J'ESPERE
PENSE
Arch.d Swinton Esq.r

بسم الله الرحمن الرحیم

بگوناگون نوازش مرد آورید آنرا وجود بشر را
از کارخانهٔ عنایت کسوت حیات پوشانید و تیره درونان
گوی ضلالت را چراغ هدایت برافروخت
نامش بزبان گفتم از بیخردیست ۞ وصفش بدهان گفتم از بیخردیست
فی الجمله خیانت دانم گفتنش ۞ انصاف چنان گفتم از بیخردیست
جهان جهان نیازم شمع شعار را که سرافرازان
انجمن خرد و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید
و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانهٔ جمال

شعار
بالکسر مبالغه در بزرگی کردن

جهان آرای خود

جهان آرای خود گردانید آن سرور کاینات و آن فخر بشر
جبریل امین زرکاب او در سفر خاک کف پایش سرمهٔ دیدهٔ حشم
خاشاک سرایش افسر اسکندر بر دار انگوران دستخوار اسفند
وثروت نگهبان پایهٔ بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی
روزگار و نیرنگی زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت اورنگ نشین
بارگاه شکوه و تمکین و نور مظاهر علم و یقین
عالم عامل و علّامهٔ عصر عارف کامل و فیاض زمان
آصف عهد و افلاطون زمن شیخ ابو الفضل وزیر خاقان
هوش ربای زمانه و زمانیان شد و تیغ قضا زندگانی
شاخسار آن برگزیدهٔ انفس و آفاق گشت عالم در چشم
جهانیان تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد
شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پر نم شد
سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد
معاوضات آن صدر نشین چار بالش فضل که کارنامهٔ قضا
و قدر و دستور العمل مدارج کمال است پراکنده افتاده بود

منکه عبد الصمد افضل محمد ام در والا دیدان آن ارسطوی سکندر
منش ورای رابطهٔ همشیره زادگی نسبت فرزندی داشتم
و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را که دست آویز
شگرف بجهت ادراک سعادت دانسته در فراهم آوردن
آن کمر سعی بر بستم و در انتظام آن نظر همت گماشتم
وگرنه من هیچ نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیراهن
از کتان دوزم و بهشت را بگل خرزهره آرایش دهم
و خورشید را بمشعل افروزم و نمایش ماه را بسنجل کنم
لیکن این پرده گیان خیال و ابکار افکار را از جمال آنها
صباحت و ملاحت بیش از بن طاوس و مستوری ندیدم
خواستم که جمال آنرا بر صاحبان سخن و طالبان این فن
جلوه گر سازم و این عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را امثال آن
نموده بمردان معنی آشنا نمایم لاجرم بهتر از نگار بود و حجت وجوه
فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست را
نگار بستم و دیدهٔ نکته بین را خورده تماشای عرایس

خریده
یعنی دختر نابالغه

معنویت جلای وافر بخشیدم و عنوان هر مکتوب را
بقدر دریافت خود نگاشته ساختم نخستین مکاتیب
و فرامین که از زبان حضرت شهنشاهی بملوک ایران و توران
و امرای عالی شان رقم زدۀ کلک معنی سنج گردانیده اند
دوم عرایض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان و خواقین
بلند مکان نگارش فرموده سیوم خطب و اختتام و انجام
کتب و بیاضهای و نثرهای دیگر که بعضی مطالب و مقاصد
در حیز عبارت در آورده اند همگی را در فرصتی اندک
انتظام دادم و فراوان بهره فرا اندوختم و تاریخ اتمامش
بدین گونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم
از نهان خانهٔ ضمیر بر فراز پیدائی آوردم
این نسخه که ز علم و ادب نامی شد یک موج ز بحر طبع
فهامی شد در ساعت نیک چون سرانجام گرفت
تاریخ مکاتبات علامی شد سبحان الله این
چه نازنینانِ هوش افزا اند که بر منصهٔ شهود جلوه گری

مستعد اند و دلفریبی سالکان مسالک بلند نظری باید که از نظارهٔ

انها دل را از خلوتکدهٔ پردهگیان قدسیت آراسته پیرایهٔ نورانی

پوشانند و جسم را که تا بدان کاخ دماغ نیت از آفتاب

جمال شان پرتو رنگین مشکین رسانند امیدکه همواره این نوباوه‌ها

گلشن دانش و نونهالان چمن بینش در همیشه بهار

انصاف پرورش یافته بسبزی و شادابی فایز

گردند

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را

با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه اوست

بنیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون بپیشگاه

ظهور آورده طوایف انام را گاه در قهرمان فرمان روایان

معنی که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة

والسلام اند در وحدت از ادر منخرطساخته انتظام

والتیام بخشیده و گاه در سطوت جلال مسندآرایان

صورت که اساطین سلاطین اند انسلاک داده بوحدت

اساطین اولاد
جمع اسطوانة معرب ستون

جهان بجهان دلیش آرای ظاهری کارگاه نظام قدری
نیایش بر روان قافله سالاران شاه راه مقصود
ارباب سالکان مراحل معنی و ناسکان مشاعر صورت که از تیه مجهول
ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ائتلاف
آورده محمود العاقبت و مسعود العاقبت بخلوت خانه بقا
شتافته اند باد و عالم عالم بتاییدات علوی و توفیقات
سماوی قرین روزگار بزرگان والانژاد که زمان جاه
از شورش فتن و آشوب حوادث نگاهداشته همگی همت
علیا مصروف آن دارند تا جمهور انام از متفق و مختلف را
در بساط امن و بسیط عافیت نشسته در معموری خراب آباد
عالم صورت میکوشند گرداناد و در هنگام وفور نشاط
و شمول انبساط که زمانه را از سعادت لوح و خاطر را بهجت
در نزهت آباد کابل بمشاهده و مطالعه لوح صفوت و صفا
و دیباچه قربت و اصطفا که کارنامه نگارستان یکتا دلی
بود مسرور و منشرح شد بشمایم نورانی خلقت و دلی

و روایح روحانی بسطت و ضیا که از شقایق حدایق مبانی
و ریاحین مضامین مشام آن مسام فیض ابتسام
روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس انتسام
ضمیر النضارت بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت
قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص و وفاق صمیمی
استحکام یافت الحق این سجیهٔ رضیه در حقیقت
ملاقات روحانی و مکالمهٔ زبانی است مسرت افزای
دل و طرب برای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست
صوری و مصاحبت ظاهری را بدل عدیم البدل تواند شمرد
و اینکه رقیمه پذیر خامهٔ مواخات شمامه بود که در توکید
مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل وفاق از جانبین باهتمام ره
و هندو کوه فیمابین باشد بر منظر استحسان جلوه نموده پیدا
که امری شرط تغییر در عالم کون و نشا و تعلق ارتو دو توفیق
شان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کاینات بدان منوط
و مربوط است هرگاه اینمعنی در طبقهٔ سلاطین که اساطین

اساتین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه متمم برکات
و منتج حسنات حال و مآل خواهد بود والوف نفوس
و صنوف ذی حیات در مهاد امن و عافیت
آرام خواهند یافت و در اظهار مراسم مصالحت و ابراز لوازم
مصادقت ما را بایستی بادی گشت که همگی همت
حق طویت ما از مبادی انکشاف صبح سعادت
بر خلاف اکثر فرمان روایان گذشته باصناف
بنی نوع همواره بر منهج ایتلاف و ارتباط بوده
هر گاه بادی این وادی آن والا قدر شده باشند
درین مرتبه چند بر ذمت همت تام رافت این
نسبت و مراعات این رابطه باید کرد و لهذا درین
ایام حاکم ایران نظر بر سوابق موافقت و سوالف حقوق
آشنائی داشته یادگار سلطان بیات را فرستاده
استعانت نموده بود بموقف قبول رسید و نیز شاهرخ
میرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد

بسیط

ازحد

بجور و تیراه که از ولایت سرحدیست جاگیر داشته باشد
ملاحظه قریب جوار فرموده ملتمس او باجابت مقرون شد
در صوبه مالوه جاگیر کردیم و نیز مرزبانان قندهار را بدکاره
طلب داشته چراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک
محروسه است بملازمان بابری تفویض یافت که مبادا جنود
توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد
نمایند و نیز خلط عظیم درمیان آن ولایت والا شکوه
و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش بد طینت
در کوهستان بدخشان سر بشورش برداشته مدعی آن
شد که فرزند شاهرخ میرزا ام زمینداران آن ناحیت
باو پیوستند هرچند عرائض فرستاده استمداد نمود توجه
نفرمودیم تا آنکه آوازهٔ دولت ادبار شد ازانجا که پاس
سخن ناگزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح
درمیان آمد دل خواهان میخواهد که صورت این سانحه
جهان بمعنی آید و شایان بزرگ کردهای ایزدی باشد

بابُری
یعنی قدیمی بزبان ترکی

و الحاق

فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلاویز که قاصد و نامه
گذارش نماید صورت نبندد ازین جهت بهتر والاجا
مقرر باید ساخت تا دران قرارگاه بزم یکجهتی آراسته
شود همگی مساعی غیرت مقاصد دینی و دنیوی و مطالب
صوری و معنوی به بیان تنقیح و طراز تحقیق روشن گردد
چنان بسمع همایون رسیده که جمعی از مفسد طینتان
بودن مارا در صدد پنجاب دست آویز سخن ساخته اند حاشا
آیینی که مخالف مبانی دوستی باشد نه گرد گردد
امری که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور نیابد
و آنچه بطراز تقریر و تحریر شود عمل برخلاف آن رود
با آنکه آب و هوا و شکار این دیار خوش آینده بود
چنان بخاطر میرسد که بصوب دارالخلافت اگره نهضت
فرمائیم تا زبان ترهات خیالان بسته آید و آنکه تحریر رفته بود
که به نسبت شاهرخ میرزا همان غبار در خاطر است
موجب تامل شد در بواطن قدسیه فرمان روایان

والاشکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند
غبار اکفا و همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد از سایر طبقات
چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشای آن خوردسالی و نادانی باشد
چرا بزلال عفو و صفح محو نگردد و از خودکامی که مورث تقصیرات
نسبت باین خاندان والاشان بود بمکافات آن سرگشته
بادیه غربت شد چون پناه آورد نقوش ندامت از ناصیه
حال او ظهور داشت درگذرانیده شد و آنکه ایمای رفیعه
بالتجا نمودن شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین
آستان دولت از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد
و اعتلاست چگونه ورقه این منتسبان خاص بانجاب
الجنان تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی
تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد شده بود آنرا
از نتایج حسن نیت آن والانژاد شمرده خوشوقت شدیم
و آنکه بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت بود
که فرزند عزیز بموجب خوردسالی خواهش چند که نه در خور با

او

ملال

نموده است دل نگرانی دارد که مبادا غباری بر دامن محبت
نشسته باشد در استغفار آن تفصیلی رفته بود قاصد میسر
از ورود در اثنای راه در آخر رقیمه و مضمون معلوم شد
و خاطر حقیقت گزین از سنوح این تأسف دارست رابطهٔ قرابت
قدیم با ضوابط محبت جدید بدان گونه انتظام و التیام
یافته است که اگر بالفرض چیزی می بود غبار ملال بر دامن
مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازی گونه
می باشد خصوصی با آن والا دستگاه و اگر با پدران
مجازی هم این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندیکه
رضاجوئی پدر وجههٔ همت او بوده باشد و در نگاهبانی این
سر رشته تکاپوی نماید همان جلایل عهود و شرایف مواثیق
که بذریعهٔ ایلچیان کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر
حق پسند مرتسم و منتقش است - در رسم کرام و آئین
اسلام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عامهٔ
حقیقت گزینان فتوت منش عذر عزیزان داروی کافی است

والتقدیر

و انکه مرقوم بود بعضی یورشها بآمدن احمد علی اتالیق موقوف
بوضوح پیوست و حقیقت بدرود کردن او جهان گذران از
بمسمع شریف رسیده بعد از رخصت این امر ناگزیر
پیش آمد نیک ذاتی آگاه دلی بود اگر او بمحفل قدس
میرسید بساط اسرار مصادقت و غوامض موافقت
از زبان راستی گوی او معلوم آن والا گهر میشد
و هر اراده که اکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن
قوت بفعل آورند و هر گونه معاونتی که لازم لشکر
دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که
دران مساعی مشکور لوامع ظهور دهد لله الحمد که از
عنوان جلوس اورنگ فرمان روائی تا حال که سنه
عاشر است از قرن ثانی همگی نیت حق طویت این
نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور ندانسته
همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از مساعی
این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که

الحین

بدرود بالضم الباء والکسر ترک کردن و رخصت نمودن

غوامض پوشیدها یعنی پوشیده مشکلات

مساعی جمع مسعات یکی مراد کوشش

مشکور شکر کرده شود یعنی پسندیده

برجهت فرمانروایان والاشکوه انقسام یافته بود در حیطهٔ
تصرف واحاطهٔ اقتدار ما در آمد و طبقات انام که در جبال
زلفه و قلاع حصینه و محال مشکله تارک ستکبار و تجبار
بر زمین اطاعت ننهاده آورده راه مخالفت می سپردند
بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و اراده سلوک دارند
و طوائف انام را انس با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف
اطوار رابطهٔ پیوند پدیدار آمد چون سخن دلاویز نتایج
درستی نیت و راستی گفتار و حسن اعمال تا اینجا رسید
ناگزیر برخی بندگان نقدعالی و نیایش ایزد ستایش
دادار بتقدیم رسانند بنظم هر گهی شادی افزود میگرداند
بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر آثار آفاق قدسی است مخفی
و محجوب نماند که در هنگام ورود موکب والا بصوب
ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار
این حدود بود اما تسخیر ولایت دلکشای کشمیر
که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین

تجبر یعنی بخوت

بالفتح آدمیان

محال بفتح المیم المحملة و بضمه مشکل و بکسره عذاب

تباین جدائی و جفتی مخالفت

دلاویز بابای فارسی یعنی آنکه دلهای مردم بدو مایل بوده بود

که در استحکام و استحصان سهیم و عدیل ندارد و در نزاهت

و لطافت ضرب المثل نظارگیان دشوار پسند است

زرفته بود نیز جز کور باطن نبود که همواره بیدادی حکام

آن دیار بمسامع قدسیه میرسید تا تأییدات سماوی

بهادران نبرد دولت کیش و غازیان شهامت اندیش

در اندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ تصرف در آوردند

اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدل تقصیر نکردند اما نیت

حق اساس چون محض خیر بود با حسن وجوه مفتوح شد

و جود اهم در آن سرزمین خجسته [illegible] از عطیات مجدده

حضرت الهی بود شکر بر درگاه بجا آوردیم و نیز چون سیر

بهار کابل و گلگشت آن عشرت سرا نمونی از طبیعت بود

تا اقصای کوهستان کشمیر قریب [illegible] بر نمونه نوادر آن

نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره

کرده از راه ولایت پکهلی و دمتور که از تصادم جبال

و تزاحم کریوه و مغاک بجد لیست که افکار آسمان سیر و اوهام

طبیعی

تصادم

بلند کرطبایع

بایلد گر مزاحمت کرده ۲۵

بلندی بیمالی

بلندی همای عبور از آن طرق هایله دشوار میدانند جریدهٔ
بوصهٔ دلنشین کابل رسیده و نیز از مکنون خاطر حق پرست
آن بود که حاکم تهته را که عرصهٔ مملکت روزافزون بر ساحل
دریای شور است بر زیردستان آن مرز و بوم راه معدلت
نمی‌سپرد نخستین نصایح هوش افزا فرموده به راه
فرمان برداری رهنمون گردد اگر از ناساعدی بخت
گوش نصیحت نیوش نه رسته باشد آن ولایت را
که ملکیست وسیع و ولاییست آبادان یکی از دادگران
فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دوربین
و گوش شنوا نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته
از بادیهٔ خودکامی سر رشتهٔ هوشمندی گسیخت لشکر
شایسته بآن ناحیه فرستادیم تا قریب دو سال بهادران
اخلاص‌مند در هرگونه قطره و تردد و اهتمام نموده چه در دریا و چه در
صحرا اقدام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر
بر فاهیت جمیع عالمیان بود به همه جا نصرت و فیروزمندی قرین

قرین حال فرخنده مآل آن گروه عقیدت منش گشت ازانجا که
آیین قدیمست که کار معامله ناشناسان کوتاه بینی تباه گردد
حاکم آنجا را شکست بر شکست افتاد چون در نهاد او مایهٔ
سعادت بود بزینهار و پیمان اولیای دولت را دید و تمامی آن
مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد
و با آنکه چندین جنگ کرده بود بعد ازانکه بخدمت مشرف شد
از ناصیهٔ احوال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته باز آن ملک را
بانجک عظیم بدست آمده بود مکرمت باو نمودیم و نیز
از منظوبات ضمیر صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان
وحوش سیرت و بهایم سریرت که از مور و ملخ بیش بودند در
جبال حصینه سواد بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض
قوافل راه توران می شدند آن نیز بمقتضای عدالت
صورت شایسته پذیرفت اکثری حلقهٔ انقیاد و اطاعت
بگوش هوش کشیدند گروهی ازان قطاع طریق که بخار شقاوت
و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال فیلان کوه هیبت شدند

انقیاد

دکه

۹

و بسیاری بحبال سطوت قهر آلهی اسیر گشته بنفرو حسرت رفتند
و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح و افلاح
بلوچان بدنهاد بود که پیوسته در خوف و رجا انحراف
و اطاعت مانده بر بادیه پیمایان حدود ایران راه میگرفتند
و یغما را بهمتها تمغا نام نهاده بندهای خدا را ایذای گوناگون می‌ساختند
آن هم بدستور دل پسند نقش بست و هر گونه صورت دلپذیر
که در سنجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن در منصهٔ ظهور جلوه نما شد
و از برکات نیک نیتی ما آنکه رایات اقبال در پنجاب سلطان مظفر
گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند
گرفتار آمد و جمیع سرکشان و گردن فرازان آن دیار زینهار خواسته
غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدایع سوانح آنکه در هنگام
آوردن او بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت و همانا مصلحت
جهان بود که خاطر مهرگزین برکشتن آدمی و هدم بنیان ربانی
ملاحظهٔ تمام دارد غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می‌آورند
بسلامت می‌ماند و نیز باهتمام مبارزان کار طلب سومنات مشهور

بود

وجونه گوه و سایر ولایت سورته که جنوب رویه بر ساحل دریای عمان است
در تصرف در آمده و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت
دکهن داشت و از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود ما دام که
خبر معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش نرسید او را به عواطف
جلیله مستمال فرموده تسخیر دکهن را موقوف داشته بودیم
و چون خبر طغیان و ستم رسید که رعایای دکهن رسید امرای ولایت
مالوه و خاندیس حکم والا کار بند شده برهان الملک را حکومت
آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود
تاب باده مرد آزمای نیاورده دم استقلال زد از آنجا که
بمسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش نمودن است در اندک
زمانی اثری از وی و فرزندان او نماند و بسران آن دیار
یکی از منسوبان آن سلسله را بر داشته نخوت آرا شدند
بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسر گردگی غره ناصیه اقبال
قره باصره دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد
رخصت فرمودیم که رفته بسیاری آن ملک وسیع را

کده

بمسلک

همراه

کهنه دستان

که هندوستان دیگر است در حوزه تصرف آوردند و نیز سرد
آزمایان حقیقت مند در اقصای بلاد شرقیه ولایت (احاطه)
وسیع اودیسه را متصل بدریای شور است تسخیر نمودند و چند بن
هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبه خلافت (درآمدند)
و چون تعداد نعمای ایزدی داستانی دراز است برای
انبساط خاطر عاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسنده نموده
بر دیباچه اعلان می نگارد که مولانا حسینی بملازمت
استسعاد یافت در آن نزدیکی بکار پردازان اشتغال
سلطنت اشاره شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین
اثنا چندی از دوازده بی بخت در دلنشین کشمیر آغاز فتنه
و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت
زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم
شکار بر آمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
گشوده بود که آن شورش مسموع شد و جود طغیان باران
بطریق یلغار متوجه شدیم و پیشتر از آنکه غازیان نصرتمند

عرصه

قطع کرده گویا نموده پایان ملک در آیند بعضی از رعایات
اندوران حقیقت مند که بحسب ضرورت دران طوفان بلا تمیزی
افتاده بودند قابو یافته بر سر گروه آنها آوردند و چون موکب
اجلال نزدیک شده بود مجدداً بان باغستان بلا خزان
عبور افتاد و بران کل زمین فیض بخش استیلا از صوری
و معنوی نموده فرستادن ایلچی در تعویق ماند و چون رایات
همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعه مولانا حسین
که با بتلا امتلا در گذشت موجب مزید تاسف گشت
بنا برین بعضی سخنان محبت افزا السلالة الاولیاء العظام خلاصة
الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان والا ست
گفته فرستاده شد تا هم حقیقت حال را مشهود ضمیر
انور گردانند و هم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسایل
رسل و رسایل تخصیص و ترصیص یافته بود گردد و ترصد از
جلایل مآثر محبت و یگانگی آنکه پیوسته بثمرهای مسرت افزا
حدیقه باطن را طراوت بخشند

قدیمیان

رابطه خلّت و صفا و واسطه محبّت و ولا یعنی کلام مصافات
پیام و پیام موالات ارتسام که در مطاوی رقیمه کریمه و
مجاوی نمیقه انیقه عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت
ابهت بنا در رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار
شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت
لقا و نعمان عزّ و علا عضاده خاندان مجد و اعتلا مطلع
اشعه بوارق آلی مجلّی انوار سوارق آگاه مُشیّد ارکان
شجاعت و حشمت موسّس بنیان ایالت و عظمت
مسند نشین محفل عزّ و اقبال صدر آرای بارگاه جاه و جلال
الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص بمیامین
الفوز بجلایل النعم گوهر افزای نگین و تیغ عبد الله خان
آنکه تیغش برده از آینه امید زنگ اژدر او را بمیدان
تهور کار شیر از بیم او را بدریای وغا کام نهنگ
لا زالت ارکان محبته مشیّدة بالدوام و دعایم دولته
موسسة بحبل الانتظام مندرج و مندمج بود نسبت قرابت

و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت
صمیمی را تمهیدی رفته بود بظهور پیوست موثر صفای خاطر
و مثمر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام
پذیرفت و قوایم دوستی و یکتادلی انتظام گرفت
بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از اشراقات عالم
قدس و الهامات معالم انس انطباع می پذیرد مخفی
و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی
تا حال که مبادی قرن ثانیست بمساعدت توفیق
ازلی و معاضدت تائید سماوی در خاطر حق پرست جهانبان
جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمان روائی
و ابهت و کشورگشائی تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم
پاسبانیست نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ فانی
و مستلذات جسمانی فرو رفتن و لهذا طریق سلوک و سلوک
طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش
و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماشات
امری دیگر نبوده

یعنی اندک چیزی در دل از خیر بطریق فیض شود

ار آنجهة تقدیم مراسم شبانی

باهم همراهی کردن مهربانی کردن باهم همراهی کردن
دیگر را بچو خود پسندیدن شفقت

امری دیگر نبوده همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع
عموم خلایق و جمهور انام مصروفست و عنان توجه باطن
باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شاهدست
و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان
ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم
تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال دارد
بمقتضای هوا و هوس نبوده است بلکه پیش نهاد همت
غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان امری دیگر
منظور نگشته و ازینست که روی همت همایون بهر جانب
آورده دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آمده و عنان
عزیمت مبارک بهر جا که معطوف و مصروف داشت
فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نموده هر گاه شیمه قویمه
و سجیه مرضیه ما با سایر عباد الله چنین باشد با آن سلطنت دستگاه
که از عمده تائید یافتگان درگاه کبریا الهی است و مع هذا
روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیمابین متحقق

ومتمکن و قرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحقه شده باشد
و بر هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی ازین روابط
در التیام و الا کافیست بکیف که این همه دواعی جمع
غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق باشد حقیقت آیین
نخواهد بود پیداست که میامن برکات این مواخات
و موالات وسیله انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام
اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد ایمای که در وادی
موانع ارسال رسل و رسایل مرقوم شده بود هر چند
در نظر عقل سخن در آن باب نا کردن ترجیح بر سخن
کردن داشت اما اغماض از آن وادی در رنگ
تطویل کلام در آن مقام نا ملایم بنداشته باین قطعه که
از اجله اکابر دین منقول است اکتفا نمود

قیل ان الاله ذو ولد	قیل ان الرسول قد کهنا
ما نجی الله والرسول معا	من لسان الوری فکیف انا

الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور

قرابت
بفتح القاف خویشی
و بالضم خویش

موافقت

شعشعهٔ نیّر سلطنت سعادت قرین هموان مطمح نظر
بر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده
لاجرم بموجب الملک والدین توامان ارتقای مدارج سلطنت
همایون واعتلای اعلام دولت روز افزون کمال دین دارئی
ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان
در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون
جوامع همم سلاطین عدالت اشیم که صدر نشینان اورنگ تخت
اعتلا اند آنست که کافه خلایق و جمهور برایا که بدایع
و دایع حضرت صمدیه اند در مهاد امن و امان بوده
در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خیرخواهی جهد
بلیغ نمایند بنابرین درین مدت در تنسیق و انتظام
این ممالک وسیعهٔ فسیحه که مقر چندین سلاطین عالی قدر
و حکام والا اقتدار بود سعی میمون دلبعنایت ایزدی که شامل
حال اینست درگاه الهی است از سر انجام مهام این ممالک
فراغ کلی دست داد و امکنه و محال که از زمان طلوع نیّر

ذوی الاقتدار

اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشور کشای و لمعات
سیوف خواقین فرمان روای پیرامون آن نگردیده بود
مساکن و مواطن اهل ایمان و کنایس و معابد اهل کفر
و خذلان مساجد طاعت و منابع عبادت ارباب ایقان
گردید المنة لله تعالی و تقدس که آنچنانکه آن سموات
انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان و سرانجام
پذیرفت و جمیع سرداران و گردن کشان از جنود هنود
و غیرهم حلقه اطاعت بگوش اعتقاد کشیده
داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوایف انام باهم ارتباط
و انضباط تمام دست داد و نیز بمصداق احسن کما
احسن الله الیک همگی توجه بتمهید قواعد رافت و تاسیس
مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته
حدایق امانی و آمال این انام از رشحات سحاب مکرمت
و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه
و سبز میداریم و همین نهاد خاطر فیاض آن بوده است

مطلب

کنایس جمع کنیسه ای ریحانه

که همگی این کار

که چون ازین کار و مهمات فراغ حاصل شود ببدرقه عنایت الهی
وهدایت از ینا کفار فرنگ که در جزایر دریای شور در آمده
بر شور انگیزی بر آورده اند و دست تعدی بر زایران حرمین
شریفین زاد هما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته
سنگ راه زایر دمقاصد شده اند خود بتوفیق ایزدی
متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک بسازیم
لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت
بوالی خود در مقام ناخلاصی شده از عروة الوثقی
حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود
عدول نموده بعضی نا اندیشیها کرده اند در خاطر حق شناس متمکنست
که یکی از فرزندان کامکار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال
ایشان روشن ولائحه ولایات رشد از زایچه طالع اقبال
ایشان مبرهن است بدانجانب تعین فرمائیم و تا خاطر از
معاضدت آنها جمع شود بامری دیگر متوجه شویم الحال که سلطان
روم عهود و مواثیق جد و پدر خود را کان لم یکن انگاشته نظر

چنانچه نموده است

بدرقه
کسیکه از راه خطرناک کاروانرا بگذراند ۱۲

سنگ راه
یعنی مانع ۱۲

میشده

عروة الوثقی

زایچه
یعنی طالع نامه ۱۲

بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند
قطع نظر ازانکه از شاه راه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند
بمحض انتساب بخاندان نبوت خود متوجه شده معاونت
فرمائیم سیماکه تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص که
درین وقت که مسموع میشود که علی قلی سلطان حمدان اوغلی را
با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد روانه کرده است بر همت
عالی نهمت ما واجب و لازم که عنان عزیمت بصوب
عراق و خراسان منعطف شود بخاطر جنان میرسد که چون
رابطه محبت و نسبت قرابت بان سلطنت دستگاه از قدیم
الایام است و تجدید ار فرستادن مکتوب محبت اسلوب
بمصحوب سیادت و نقابت شاه میر قریش ضوابط وداد
و قواعد اتحاد استحکام گرفته است دران زمان که حدود خراسان
مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد
آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بالذات
تشریف دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا

فرمان روای ایران

و مطلع السعدین

ومطلع السعدین مجد و بها گردد بالمنة فقد نال و بساطت قاصد
و پیغام اساس محبت و قرابت و یکانکی مستحکم تر ساخته
بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون
خاطر است و شرح خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد
بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس انس سازد
و از نفایس حقایق الهی و نفایس دقایق آگاه که بر خاطر عاطر
آن ابهت دستگاه پرتو انداخته باشد نیز استحاج نماید که
خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت استماح انسانی و موانست
اجسام روحانی است فکیف که این معنی در میان دو برگزیده خدا
و دو نظر کرده بارگاه کبریا متحقق شود هر آینه البته باعث شمول
فیض و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان الی الغایت آرزو این
بوقوع آید چون همت منظور نظر الهی و سر انوار همکردنهای
خدائی بر تحصیل رضا حق تعالی است نه استحصال تام
و تسلط بر افراد انام بنابران مرکوز خاطر حق جو آنست
امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن بود که دریکی کرحق سعی

بنفس بالمشافهه مذکور سازد

بعد رضای حق تعالی

وحق طلبی بیشتر از آن دیگری نیز استرضای خاطر او را لازم
دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح او در نگذرد و الحال
که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکار شده است
درباره امداد و کمک حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید
ما و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد معذرتی
که درباب قضیه فرزند شاهرخ میرزا رقم زده قلم محبت
نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد و الحق
که مشارالیه بواسطه خوردسالی خودپسندیها از رهگذر کم فطرتی
و بدمصاحبتی منشاء چندین امور نالایق شده بود که هر کدام
از آنها بانفراده مستدعی آن بود که کار او باین حد رسد
اولاً بواسطه اغوای بعض کوته بینان از لوازم اطاعت
و مراسم عبودیت ما بسیار تجاوز نمود و ثانیاً بان عظمت
دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و آن
رفعت دستگاه واقع است از روی حالت و رتبت
طرف نسبت نمیتوانست شد تلافی ادبانه پیش آمد و ثالثاً

بجد رزاق رجوع

بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت
انجان سلوک نموده هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القای
ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون ~~شاهرخ میرزا~~ از جوان
غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام
بعروة الوثقی عاطفت ما نموده غیر ازانکه به تفقدات و تلطفات
عز امتیاز یابد امری دیگر محظور نمیگردد مامول از مراسم
مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات
اقدام او اغماض نمایند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام
قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هوا خواه
عمده محرمان کار آگاه حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید
درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بود در قرب و بعد
و دوری او را هیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت
فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است
که مدعیات ترا بی واسطه دیگری بموقف عرض میرساند اگر در
مجلس شریف ایشان هم همین اسلوب مرعی بود گویا

فیمابین مکالمه بتوسط خواهد بود بجهته پرسش واقعه غفران پناه
رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت
نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجله نقبار
این دیار است مقرر کرده بودیم بواسطه بعضی امور در حضیر ترجیحی
افتاده بود در نیولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم
و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی
بموجب تفصیل علاحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای
فحوای غرا (...) بواد تحادوا عمل فرموده همواره از طرفین
طریق ارسال رسل و اتحاف مسلوک دارد و از فرغانه طلب
داشتن و فرستادن کبوتران بری پرواز و حیب عقباز
طایر ذی بال شوق در انتعاش و اهتزاز آمده استشمام
شمایم یکجهتی و وداد نمود اگرچه توجه باین جنس پرندها که در نظر
اولی از لعب و لهوی نماید لیکن در نظر ثانوی جرح و بازی
یادآر نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب ذوق و وجد
میدهد موجب توجه بمبدا میشود اگر نه حضرت واجب تعالی

تحف
آمدن

۲۰/ از ضمایر الهام آیات
۱۰

بر سرایر ضمایر آگاه است که اشتغال صوری احیانا با امثال این امور
بر جمال توجه بمبدا اجلبالی پیش نیست و بر محرد بال و پر ظاهری
اکتفای خاطر حق اندیش نه امید که همواره بارسال شرایف صحایف
محبت و جلایل رسایل مودت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس
مبانی اختصاص نمایند نامه بر حرف اختصاص تمام
کرده شد والسلام والاکرام

استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی و استطلاع کارنامه
نگارستان دوربینی و فرزانگی که آراسته تخلبندان بوستان
سرای آشنائی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه دلگشای
والا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ پرده گشای
چهره دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری
جابک خسرام اینگاه سپه داری سپه سالار نبردگاه دلاوری
و دلیری شهسوار جولانگاه شیر مردی و شیری خدیو
کامکار کشور دادگستری نوئین نامدار جهان دانش و رای
فروزنده چراغ خانی فرازنده چتر کیانی بود در خوشترین

توئین
پهلوان

هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون
بلند ساخته و نیّر اعظم و عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب
که سلطان جاه پالش ایام و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام است
سایه فرخی و فرخندگی بر تارک خضر و گل انداخته بود و باد بهاری
روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده
و ابر آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته
و شستشو داده پیرایه خوشنودی و خورمی و سرمایه دلگشائی و شادمانی
شد بنیاد دوستی از سربلندی گرفت و آیین یکتادلی تازه
ارجمندی یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی
و نیک اندیشی که بخامه عنبرین شمامه نگارش یافته بود و بکلک
گوهرین گذارش پذیرفته بوضوح پیوست مستحسن افتاد
بر دل دانش پسند و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینه راز خداوند
و آینه چهره هوشمندی است پوشیده نخواهد بود که این نیازمند
درگاه نیاز دیرین سالی که از نیروی آسمانی به تخت
کامرانی رسیده همیشه بینش دیده دانش و بینش بهره داشته

گرامی نامه جهانگیری

که این همه جهانگیری و فرمان روائی و تیغ گذاری و کشور کشائی
برای بجا آوردن گیر و دار سپاهیان و سر کردن کار و بار رعایاست
نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و افسر و دیهیم
و پا بگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان
آرزوهای نا استوار چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش
و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر نبود و همواره در آسودگی
جهانیان از خورد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و
دور کوشش مینموده خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ
هندوستان و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان
که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی
نبوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گدازش سرکشان
ستمگاران نبوده و ازین است که بهر سو که روی آورده
کارهای دشوار با آسانی گشایش یافته و چهره آرزو از پرده
امید بخوبی نمایش پذیرفته هرگاه شیوه فرخنده ما با دیگر بندهای
خدا چنین بود آیا بابر والا دودمان که از بزرگان باریافتگان

درگاه خداوندی اند و با این معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی
درمیان بر هوشمندان خرده‌بین هویداست که یکی از بنهاد دریگانگی
و یکدلی ابر بسته‌اند هرگاه که این همه یکجا شدن هویداست
که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی سرمایهٔ آبادانی
جهان و پیوند جهانیان خواهد گشت و آنکه در دیر فرستادن نامهای
گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی ایمای از موانع غریبه رفته بود
همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان ماند چه دل نگرانی
ایشان از دشمنان خیره و دارو نبرد با سرکشان چون
برین خواهد داشت و گفت گوی چندی از سخن سازان
بی باک و تبه کاران کج نهاد بیخردی چند ز خود بیخبر
عیب‌پسندند برغم آنکه دو دشمنند از بدماغی رسند یاد شوند
از بخر اینغی رسند که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت در پیچا
ساخته بودند و کردیه از ساده دلان هیچ مدان سر
رو گردان کرده سخنان ناشایسته بعرض این آگهی رسانیده اند
خود چه گنجایش این معنی داشته باشد چه دروغ بی فروغ

دست سخن درازم

این آزاده‌های عالم

١٩ دارند

این گروه‌ها سرانجام بر مردم که پرتو اندک دریافت نبیند است
پس آن والا دودمان که برگزیده درگاه خداوندی اند
و دور اندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن
چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش بر این سخنان اندر آرند
از پیغام و نامه دوستی باز ایستند و اگر چندی از راندهای
لشکر از هندوستان آزرده دل رفته باشند و برای
سالوسی در آمده دروغ را راست وانموده خواهند که
راه سخن چنین یابند و خواهش دهر زیا کنند
و بر آن شوند که گردی بر دامن دوستی نشیند و چشمه
یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی
آن بود که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن می شگافتند
و از سر کار آگاه میشدند خدا نخواسته اگر بوئی از این
سخنان دور از کار می یافتند روشن دوستی آن بود که
دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی حال می پرسیدند
باری گذشت آنچه گذشت اکنون چنین لازم از دوستی

درگاه و درماندهای

شه

تازگی خرم و سرسبز شود دل بیغش بر آنکه اندکی
از سرگذشتهای پیش گذشته بنگاشته خامه راز سازد
پوشیده نماند که از بیشترین کتاب و سنت جامعیت بر ساحت
ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و ارشادات
ارباب کشف اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل
و نحل مقرر شده است که عمده در موجبات شرف رتبت
و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقتباس
بتوقیع و لقد فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
مزین است گوهر شب چراغ عقل است که شناخت
خداوند بادو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش
بادو باز پیوسته و باتفاق ارباب عقل و اصحاب نقل
نورانیت این گوهر شب تاب پادشاهان بزرگ
منش و شهنشاهان والا نژاد از همه روشن تر دارند
و دانشوری تاجداران تخت بلند و بخت یاران دانش
پسند از همه بیشتر است چه هر گاه در کارخانه آفرینش

برترجمه

هر کسرا فراخور احتیاج و استعداد او دانش میداده باشند
هر آینه این طایفه علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود
عقل
اکنون که دانش پناه بینش دستگاه مولانا میرزا جان که
از دانشمندان نامدار و یگانه اوستادان روزگار
و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب الیقین است هر چند
پادشاهان دانشور را همنشینی باین نوع مردم می باید
اما پیداست که جائی که خرد دوربین و دانش خدا
آفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه
مذکور باو نخواهد رسید چنین بر فطرت صاحبان این دُرّ
یکتا لازم است که این یاقوت بی بها و فیروزه خاتم
کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش دنیا و معاد
استعانت و استمداد ازو طلبند خصوصاً در وقت
صحبت با خوانندهای سیاه دل و سیه کاران تیره درون
که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و جوه
کلک جسم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی و نامه جاودانی

خودها

آخرة

پرستی

که فرستاده خدا در سانیده پیغمبر اوست از رشاد راه
گردانیده بزنگ دیگر وا مینمایند و مجملات نصوص تاویلات
و تسویلات نموده میخواهند که در فرمان روائی و کارگذاری
شریک پادشاه باشند ازین رهگذر دل دانش گزین هموان
در تحصیل مرضیات الهی می باشد و چنین اختلافات بسیار
در هر باب بسمع میرسد در مطالب علمی و عملی طلب
دلایل و براهین مینماید هموان استکشاف غوامض مسایل
دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستناد عقاید سلف
و ماخذ اقاویل خلف و تفحص موارد خلاف و تصفح مواقع
اختلاف و منشای خلاف که درین یکهزار سال میان علمای
امت متنازع فیه بود چنانکه کتب متداوله مبسوطه بتفاصیل
آن مشتمل است می نماید و در مبادی احوال این گفت و گوی
اینمعنی باعث شده رونق دکان و بازار نادانان که به
تلبیس و تدویر در لباس ارباب دانش در آمده اعتبار
تمام بیدا کرده بودند میشود و موجب تشنیع اهل جمعی از ارباب

محملات

التداول و التناول
یعنی دست بدست گردانیدن

دانش و اعتبار گرفتن آنهاکه بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در
زاویهٔ خمول بودند میگردد و این نادانان دانا نما بموجب
قبح بریرت و سوء سریرت خود تر شده وطرق گشته
بعضی مقدمات نالایق را شهرت داده که موجب مزید اغوی گمراه
جندی از امرای بنگاله که در اقصای ممالک هندوستان
شرفیه تعین بودند و بموجب بدطینتی و کم فطرتی اراده
جهر در دماغ ایشانرا افاسد داشت و مدتی مدید از درخانه
دور بوده دست آویزی برای نیامدن درخانه و بغی شدن
میخواسته اند میشوند چنانچه این بی سعادتان گاهی ادعای
الوهیت و گاهی تهمت دعوی نبوت باینجانب نموده
خود را گرد آب بلا و موج خیز عنا زده رسوائی خاص و عام شدند
و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزِ خود انداختند
بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس مساحت جناب
کبریای الهی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت و دور رادهٔ
عصمت نبوت پای بندان عقال هوا و هوس را چه مناسبت

زدوایای مدار
باغی.
نسبت
تهمت
دار البوار
خانهٔ هلاک

باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تاییدات
باریافتگان الهی اند امثال انهیه‌دمات بر سبیل احتمال هم جرا
گذرد و سخنان بی‌صرفه کوتاه رایان اجازت امثال انهیقدمات
باشد چون تعالی شاهد است که جبین همگی همت معروف
بتحصیل رضا الهی ست از سخنان مذکوره ارباب نفاق
غباری در مشرب عذب خاطر راه نمی‌یابد چه هرگاه حضرت
واجب الوجود از دست طعن کوتاه دستان کم بین
خلاص نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بیخردان
بدائمی نجات نیافته بس سایر بندهای خدا از آن چه
اندیشه و از بندهای چه ملاحظه باشد الحمد لله والمنه
ماهمیشه پیش دید دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر او بود
ورد زبان افزونی بخت همایون گواه حال ایس است الله تعالی
همگنان را در مرضیات خود ثابت دم و راسخ قدم داراد
چون همگی همت سلطان سلاطین عدالت انتما آنست
که در رضا خالق و آسودگی خلایق بوده بنوعی سلوک نمایند

ذخلق ۱۲

شیرین

من

انتما
نسبت داده شده

که خلق خدا از آسیب ارباب شرارات در امن بوده
در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش خود فارغ البال
باشند بنابرین محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا و عامهٔ
برایا که بدایع ودایع الهی‌اند برین سال در پاک کردن زمین
هندوستان چندان جهد و کوشش بکار آورده که جاهای دشوار
از چنین راجهای فرمان روا و سرکشان ناسزا بدست آمده
و همگی سرانجام آن بدان گونه که بایست شده چنانچه بتخانهای
هندوان بدکیش خانقاه درویشان خدا اندیش گردید
و بجای آواز ناقوس جرس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفته
و همه کارها را اینچنانکه دل میخواست همچنان شد
و از روی خواهش سامان و سرانجام پذیرفته همه سرداران
و گردن کشان کمر بندگی بر میان جان بسته‌اند و گوشوار
فرمان برداری در گوش فروتنی کشیده‌اند و بلشکر
فیروزی اثر در آمده‌اند و این همه مردم گوناگون همه باهم بوده
داد دشت ناز بر سر نیاز بر زمین خاک زده و تارک امید

بر درگاه خداوندگاری نهاده بوستان آرزوی این مردم را
زر خشیده داد و دشتهای سبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد همت
آن بود که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شورش نحستان
فرنگ که در دریای شور درآمده سر بشور انگیزی برآورده اند
و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده تیما بر ایران
حرمین شریفین آزار بسیار میرسانند خود بود پس بموقع
راه را از این خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده
میشود که او با سپس قزلباشیه از جاده عبودیت و اخلاص
بیرون آمده بوالای خود بلادیه‌ها کرده اند ناچار حق جو میسر
که یکی از فرزندان کامکار را بدانجانب تعیین فرمائیم
کر قطع نظر از آن که از شاه راه سنت و جماعت انحراف
دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت لازمست
علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد تا خاطر
از این رهگذر جمع نشود بنهضت بجائی نکنیم والحال که سلطان
روم معهود حسد دیده بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته

نظام ضعیف

نظر ضعف صوری والی عراق اندراخت. بدفعات افواج فرستاده است و مسموع میشود که والی عراق سلطان قلی همدانی اوغلی را بجهت طلب کمک باینجانب فرستاده بخاطر حقایق مظاهر میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن نمایم و در دل ضمایر میگذرد که چون آیین یگانگی و یکدلی با آن والا دودمان سالها است که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه امیر قریش استحکام یافته است میخواهم که چون نزدیک خراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز از آنجا از راه دوستی آمده در آن سرزمین سپهر آیین بدیدار گرامی شادکام سازند و بلذت شنید دلاویز برده گشای چهرهٔ یگانگی گردند و امید که سخنان خداداد و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود و از آنچه از دوربینی و خرد بر سینه و دل

حق گزین

نقابت

آن والا صحیفه‌ها پرتو اندوخته این شنیده آید خوشا و خنده
جایی که اینچنین دو برگزیده خدا فراهم آمده زبان را زنگ بند
و سخنان دلنواز با هم بگویند و چون پیش دیده سرافراز
گردهای خداآگاه خواهش برآوردن نام بلند و سرافرازی نمودن
بر بندهای دیگر نیست دل ضمان میخواهد امید که ایشان
همچنین میخواسته‌اند و در هر یکی که خداشناسی فی حد ذاته
بیشتر باشد دیگری بمیانه‌روی و دلجویی او خواهد و در یکدیگر
دیگر روی او فروگذاشت نه نماید والحال که نسبت یکانگی
و اتفاق بر عالمیان ظاهر شد در باره امداد کمک
اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت
دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنچه از فرزند شاهرخ
میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آن است
که هوا از آنجا که خورد سالیها خود پسندیها او ست و با این
همه کوتاه‌بینی همنشینان بد داشت سزاوار چنین نا شایستگی
شده بود که هر کدام از آنها با این پایه میرسانید چه از آن

[illegible]

او بوده

چنین ۲

نابرادیها

بی پروائیها که از مند کمتر کرد و چه گستاخیها که با آن والا دودمان
نمود هر چند از دوستی و خویشی که بما دارند چشم
پوشیده شود او را چه پایه آن بود که بی ادبانه پیش آید
و چه از بداندیشیها که به پدر کلان بزرگوار خود نموده هر چه
باو رسید از خدا رسید و بیگمان شایسته این همه افتادگی
بود اکنون چون بخت شاهزاده میرزا از خواب گرانی بیدار شده
و از سرگرانیهای بسیار گشته باینجا رسیده است جز مهربانی
نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر
در دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا دودمان
نیز چنانست که از گستاخی او چشم بپوشند و بجهت
تشیید مبانی مودت و استحکام قواعد محبت افادت
و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه عمده محرمان کارآگاه
حکیم همام که تخلص راست گفتار و مرید درست کردار است
و از ابتدا او ملازمت ملازم بساط قرب بوده و دوری اورا
بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم و چنین

در ملازمت ما و در آن نسبت محقق است که مدعیات را
بی واسطهٔ دیگر بموقف عرض میرسانند اگر در مجلس شریف
ایشان انهم همین اسلوب مرعی است که ما مکالمه فیما بین
بی واسطه خواهد بود چون قلم آمد بلفظ شادکام
ختم شد خط محبت والسلام

ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای
احدیت جل جلاله و قدسه بمثابهٔ ایست که اگر جمیع نقاد عقول
و جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند
از عهدهٔ حرفی از آن کتاب و یا پرتوی از آن آفتاب نتوانند
بر آمد اگر در دیده تحقیق جمیع ذرات تکلم (؟) ثابت حامد حمد
ایزدی اند که از زبان بی زبانی بر آمده تشنه لبان و تفسیده
زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی ساتر زبان و سیراب دارند
پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت
که جاتهای پاکان آویخته اوست کوتاه داشته در
جلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرات انبیا و رسل علی

نبینا و علیهم السلام

نیّر

شاهد

تفسیده
تفته از جگر
مردم گرم شده

نبینا وعلیهم التحیة والسلام در آمده اولاً سر الیف حالات
وثانیاً نبایل عطایاست که جمهور انام را از کریوه ضلالت
وغوایت شان براه عنایت و هدایت آورده اند بر منابر
تبیان ادا نموده شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طایفه
مقدسه اهل بیت هم رازداران اسرار کبریا و پرده
گشایان سرایر انبیا اند بران افزوده از ذروه عزت
استدعای رتبتی تازه کرد لیکن چون بدین انصاف
ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی الهی و معانی این مجامع
انفسی و آفاقی را مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای
مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی و تلون صفات
علیای ایزدی می یابد شایسته آنست که ازان داعیه
نیز دست باز داشته نکته چند از مقاصد ارباب
دانش و بینش که بموجب حکمت عظمی انتظام سلسله امکانی
بآن منوط است در دیباچه اظهار نهد که هر آینه درین
صورت روان کرم بروان ممالک دین و سیراب ولا

دانتصاف = داد ستدن
هر آینه
پرتو
متعارفه

جان

جمع جدول
بمعنی نہر

متاہل یقین کہ از روای جداول ظہور و بطون ہمیں بہاد
ہمت قدسیہ اساسش وا بستہ اند تا این دست آویز
نیاز مفیض سعادت خاص میگرد دو المنتہ للہ تقدس و تعالی
کہ مشاہد صفوت نامہ گرامی کہ مصحوب بیادگار سلطان
مرسل شدہ بود در اواسطہ ایام بہار و مناظر اعتدال لیل و
نہار اہتزاز بخشش باطن مہر آگین شد باد طرب انگیز
شقایق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیدہ بود کہ این
گلدستہ ولا نکہت رسان مشام یگانگی گشت آنچہ در بو
تسطیر تماثیل خلت و ودا درقم پذیر کلک ظہور شدہ بود
بغایت در موقع خود جلوہ استحسان داد و فی الواقع روابط
معنوی چنان اقتضا میکرد کہ این ہمہ درنگ نشد لیکن از
صادر و وارد مسموع شدہ کہ چگونہ مشاغل عظیم و
محاربات قوی با سلاطین ممالک ہندوستان داشتہ ایم
این عزیز بوہم کہ ساحات جداول آسمانی چہار دانگ
ہفت اقلیم گفتہ اند اتفاق افتادہ بود در ہمیدت

مجددت و

اساطین
جمع اسطوان
استون

مو ہیراین بواد

مدید این سواد اعظم باهمه وسعت وفسحت که درمیان چندین
رایان خودرای وفرمان روایان سپه آرای انقسام یافته و بوده
همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه خاطرها خلق الله میشد
به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره
درآمد از کریوه هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه طرف
جمیع سرکشان وگردن فرازان از فرمان روایان بربرد
وراجها و رایان بدمست وافغانان کوه نشین کوتاه بین
وبلوجان بادیمای بادیه گزین وسایر قلعه نشینان زمین
داران شمولا واستقلالا در ظل طاعت وانقیاد درآمدند ودر
التیام صدور وایتلاف قلوب طبقات انام سر الفت به
مساعی مبذول داشته شد و بمیامن توفیقات غیبی آنچه
در پیشگاه ضمیر حق گزین می‌تافت بر وجه اتم پرتو ظهور داد
و اکنون که صوبهٔ پنجاب مستقر رایات منصوره شد مکنون خاطر
حقیقت مناظر بود که یکی از طرز روانان بساط عزت روانه شود
درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم

انبساط

رعایا و سکنهٔ کافهٔ ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فتنهٔ
متسلطان او باش بود باوجود غایت استحکام استیصال
طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور گریوه و مغاک
که عبور مواکب اولیای دولت با ارتکاب مصاعب از آنجا صعب
تواند بود باستشفاق عروهٔ توفیقات الهی و استمداد
از ارواح طیبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم
بآیین شگرف حکم بورود عساکر علیه فرموده شد و جنود خارا
خارا تراش جانکاست منزل بمنزل آتش پیش میرفتند
بقمع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفسیح و توسیع
طرق و مسالک میکوشیدند چنانکه در اندک فرصتی آن ولایت
دلکش مفتوح شد و عموم رعایا از الویهٔ معدلت استظلال
نمودند چنین این عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان
حسن بند گشت از عنایات مجدده الهی بود چون درین
دوران کل زمین رسید سجدات شکر بجا آورده تا بکوهستان
تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دهمتور که راهیست

و انسداد بستگی

در قلع از بیخ بر کندن

در نهایت

در نهایت صعوبت عبور نمود عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع طریق که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنکش سنگ راه متردّدان ایران و توران بودند و تادیب بلوجان و دیگر صحرانشینان بهایم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد روی داد و اصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه که عدم انضباط احوال ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بقضاء سبحانی وقوع یافت و در نیولا که ایلچی خجسته پیام رسید معلوم شد که آن اختلال روی در کمین نهاد دهر آیینه از استماع این خبر خاطر نگران روی باطمینان آورد و در باطن حقیقت تاسیس میریخت که در این وقت محض رسیدن شاه بابان آئین مروت و فتوت نباشد مگر خویش جهان بر بینش بظهور رسد که هر نحو کومک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید

فیه

ثعالب
جمع ثعلب
بمعنی روباه

علیین

مهم

لیکن چون قلعه قندهار در میان بود و میرزایان قندهار در لوازم
معاونت و معاضدت آن دودمان عالی نهاد تکاسل
و تقاعد می نمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل
استطلاع عیار جوهر وفاق است قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی
بظهور نیاوردند و نیز بمامن ارفع ما که موطن صاحبان
نار و نعیم است توسل شایسته بتقدیم نمی رسانیدند محظور
خواطر ناظر بود که اولاً قندهار را بکسان خود بسپاریم
و میرزایان اگر نشاء دولت روزافزون داشته باشند
و از ماجرای سوابق ایام نادم گشته اعانت و خدمت
آن جانشین نقاوه طیبین و طاهرین را ملتزم شوند درین
صورت افواج قاهره با ایشان متفق شده هر گونه امدادی
که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورده شود و لیکن چون
میرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بلکه استقبال
شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین
مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده منصرف گشته

بمامن

درین اثنا ستم

درین اثنا رستم میرزا ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که
بچندین مرتبه زیاده از قندهار بود با و اختصاص یافت و مظفر
حسین میرزا شمول عواطف در و ابطا رسنیده و الدهٔ پسر
کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از
آمدن او عساکر فیروزی مند در قندهار بوده هرگونه امداد
و معاونت بایستی خواهند نمود چون در آیین سلطنت و کیش
مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است
علی الخصوص نسبت خوطوبیت ما که از مبادی انکشاف صبح
ظهور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق مشارب
منظور نبوده است و طبقات انام را عبادالله دانسته در انتظام
احوال عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا
که مقتضای ظلیت عظمی است مرة بعد اخری مشاهده و ملحوظ
گشته درین ولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال
گشت مکرر اعازم شده بود که انتهاض الویه عالیه
بجانب ماوراءالنهر که ملک موروثی است اتفاق افتد

جازم

تا اسم آن بلاد در تصرف اولیای دولت درآید و هم
مجاورت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور یابد
درین اثنا بتواتر و توالی اعلیحضرت شاه شوکت دستگاه عبدالله خان
والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق
و ممهد محبت لاحق بود بتوسط ایلچیان کاردان
فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس مبانی وداد و وفاق
گشت چون دم جنگ زدن با کسی که دم صلح زند در ناموس
اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بمقتضای ناپسندیده
و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد
و غریب تر آنکه از واردان آن صوب اخبار تدارک
اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تام گردد
شنوده نمی شود و قرارداد خاطر دولت پاسبان آن صفوت
نژاد انکشاف صحیح نمی یابد معمول آنکه خاطر مهر گزین ما را
متوجه هر گونه مطلب و مقصد دانسته طریق آیین مراسله
مسلوک داشته حقایق احوال یومی را ابلاغ نمایند

امروز کار ایران

شد اعلی
از راست تقاعل
بابعید یکو گشتن کردن
در وجه ...

واحرور که ایران زمین از دانایان کاردیده عاقبت بین بسیار
کم شده آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام
احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل
اندیشی بکار باید برد و تسویلات ارباب بغض و اکاذیب
سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نباید ساخت و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدید
شیمهٔ کریمهٔ خود ساخته ارباب اخلاص را بیش آورد و اصحاب
نفاق را بنور مهربانی زدای ظلمت شد و در قتل آدمی و هدم بنیان
ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید با دوستان جانی بحیله سازی
دشمنان خود کام از قرب بساط دور شده خونابهٔ اجل نوشیده اند
و با دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده و در خرابی
در تخریب اساس دولت کوشیده اند مراقبهٔ ضمایر و سرایر این
مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشأه
فانیه را بمرضیات الهی مصاحب و معاون گردانید و طبقات
خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته

بازگشت

هشیاری

زنگ

امانتها

ملل جمع ملت ای گروه

نحل جمع نحلت ای دین

نصب العین یعنی ملاحظه

در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی را
شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را همیشه
بگلشن بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطالع
دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف
المشارب و متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش مینماید پس
بر ذمه همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که
این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه
والا را برای انتظام نشاه ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است
آنگاه پاس عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاد
در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگزینند
در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه مساهله نماید پس حال
هر طایفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست و دران صورت جستجوی
مسترشدان انصاف مند را جز تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش
خاص سهوی و خطائی رفته است بخار بیماری نادانی است محل
ترحم و شفقت نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در

در اهتمام ...

در اهتمام باید زد که بمیامن آن وسعت صورت و معنوی و فتح عجم
و دولت پرده کشا است و از نتایج این شیمه دولت افزا آن است
که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان پادشاهان
دشمنان پامال نمیشوند و دشمنان غلبه دوست نما را روائی مکر و فریب
نمی ماند و در پاس قول خود بر مسند سعی نشست که ستون بنیان رواج
فرمان روائی است تحمل و بردباری را مصاحب دائمی خود
گردانید که اساس پایدار دولت در ضمن این مطوی است
بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از مختصان حریم
عزت را مصحوب یادگار سلطان [illegible] فرستاده تا اوضاع
ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رساند درین اثنا
در ولایت کشمیر جمعی از شوربختان بغی و طغیان ورزیدند
و ما جریده با معدودی از ملازمان رکاب سعادت اعتصام
در شکارگاه بودیم که این خبر رسید با بشارت ملهم اقبال
بطریق ایلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز رایات منصوره
بکشمیر نرسیده بود که بهادران نصرت مند که بضرورت همراه

دیده

چند

این فرقه طایفه شده بودند قابو یافته سرمایه فساد را بدرگاه والا
آوردند و چون این مملکت بیمن برکات قدوم عالی مهبط امن
و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور نزول اجلال
شد درین هنگام حاکم سوستان و تته و نواحی سند که بر سر راه
ایرانست با لشکر نصرت قرین از رجعت برگشتگی در پیکار بود
و راه عراق مسدود نموده فرستادن ایلچی توقف افتاد و اکنون که
خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سوستان و تته در سلک
ممالک محروسه درآمد و میرزا جانی بیک حاکم آنجا باستان بوسی
استسعاد یافت چنین نقوش مهمات بدان گلدسته و حروف عقیدت ایند
از لوح پیشانی او ظاهر آن ملک بجنگ گرفته را باو مرحمت
فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق
پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص
معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی از معدیات محبت
اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت
که در حرمسرای خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را

از فراق

از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی از سوغات این دیار تحویل
خواجه ابو نام شد مرجو آنکه این دولتخانه را خانهٔ در بسته
برخلاف ایام گذشته سلوک نفرمایند و ارسال رسل و رسایل
که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمایل
یکجهتی شمارند حق سبحانه بقای آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا
و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکاید آخر الزمان
محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید و مستدام دارد

ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین که نزهتگاه عالم را بفروغ
آگاهی مردم بینش برای نور گردانید و این شرف انجمن را بلوامع
دادودهش فرمان روایان والا شکوه آسودگی گرامی فرمود
آئین آگاه دلان دیده ار بخت آن تواند بود که شناسایی مهین بزرگ
بخششهای الهی شده سجود نیایش بدرگاه داور بی همال
نماید و بکرزید اندیشه بسنجید که گرد ار سپاس گذاری را
اساس نهند بر آمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی

تنسوقات
خودم
آگهی
از ینده ماند

افروخته باندازه آن دوستی خیر سگالی بجا آورند بنابران چشم داشت
از آن نقاوه دودمان عز و علا و عضاده خاندان مجد و اعتلا
آنست که نظر بوفور عنایات ایزدی که درباره این
نیازمند عتبه کبریا است گردن سلاطین روزگار و اورنگ نشینان
زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره به
ارسال رسل و رسایل بهجت پیرای خاطر مقدس
میگردند لیکن گوهر الکلیل سعادت با وجود چنین بعد المشرقین
از همه طریق مراسلات کشاده جهان آرای خوب کردار آشنایی
شود خصوصاً گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزه اولیای
دولت قاهره در آمده قرب مسافت دست داده بیک راه
صفوت کده محبت و یکتایی گشوده از الکای هندوستان
که مجمع هفت اقلیم است هرچه خواهش بهمرسد بی‌حجابانه استدعا
نمایند و ما را استظهار پیشتر دانسته جویبار محبت مندی را
سیراب سازد درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر مورد رایات
گیتی کشا شد چنان بسمع اقدس رسانیدند که در بیشتر زمان

ازسعادت منشی و ماهو شمندی شاه محمد را برسم رسالت فرستاده
بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون
درین ولا او حوادث زده ازینجا بدرگاه مقدس آمده
نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلایل مکارم و جزایل عاطفت ما
دلنشین آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان
بر پیشگاه باطن قدسی پرتو میدهد که یکی از طرزدانان محفل
همایون را با ایلچی گری خطا خصوص فرمائیم آنچه مصلحت
دیدان دوحهٔ دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رساند
وازانجا که وقوف براحوال زمانیان شمع افروز دیده
دریست همواره جویای اقالیم بوده ازان نسخهٔ دانش افزا
داستان میخواهیم مدتیست که از خاطر منقح درمیان
نیست آنچه از اوضاع آن ناحیت معلوم شده باشد به تفصیل
رقم زدهٔ کلک اختصاص گردانند که فرمان فرمای گیتی
و باکه آویزش دارد روش باستانی و معدلت پژوهی چه
حالست و از دانایان حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان

سوانح

نغوس ذو فنون که امروز دران ولایت بزم افاضت گرم دارند

جرکسانند و برجه گیشند و از نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای

غرایب بخشش کدام غازهٔ شهرت بر روی دارند نخبه انکه برخی

از سخنان دلاویز را بزبان گذارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را

فرستادیم و فتاحا که از بازرگانان جهان نورد است و باین عتبه

اقبال بازگشت دارد اراده سیر خطا میکند زیاده جز تو والسلام

الحمد لله وکفی والسلام علی المجتبین المصطفی و علی عباده الذین اصطفی

سیما علی معشر الشرفا الحنفا چون همگی توجه خاطر اشرف اقدس

مصروف بآنست که طوایف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سایر

رعایا که ودایع بدایع حضرت متعال اند جلت نعماوه مرفه

الحال و منشرح البال بوده در ادای مراسم عبادت و لوازم اطاعت

مواظبت نمایند و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار

بجال خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلایق تعدی سوز بسلیه

المجتبی

المحتفاء یعنی میل از باطل بسوی حق نمودن

جمیع ما از حوایج

جمیله ما از موائد انعم و افره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض ما شد
محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن خیر
البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف مقدس که محل
ورود جنود ملائک و غایت مقصد صدر نشینان متکئین فیها علی الارائک
شمول فیوض و عواطف ما باشند بنا علی هذا اقرار یافته که هر سال یکی
از ملازمان درگاه خلایق پناه که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد
میرحاج ساخته با ادرارات و انعامات و از نقود و اجناس بقدر
تفاوت درجات و تناسب طبقات می فرستاده باشیم چون
در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمایه بعضی نمک حرامان قدم
از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث
طوفان تفرقه خاطر عباد الله گشته بنابران بجهت دفع و رفع
فتنه باغیه و تخلیص عجزه از مکاید اشرار متوجه ممالک پنجاب
و کابل شده بودیم بتایید الهی و توفیق نامتناهی با عساکر بسیار
و اقبال بیشمار تا بکابل سیر واقع شد روزی چند کابل مخیم
سرادقات جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باسهل

شده
ملتذذ
نشینان
میرحاج
صوبه

طریق گرده شده و هرکس بهر جا که بخبث باطن و قبح سریرت خود
خیال فتنه کرده بود بکتم عدم رفت مجدداً مراحم ذاتیه
و مراسم جبلیه عفو جرایم محمد حکیم میرزا نموده سوکابل را باو
عنایت فرمودیم بشرطی که در مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید
و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و از آنجا مراجعت
فرموده دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد
و بواسطه کعوبت و شآمت این طایفه باغیه در سال مزبور از سال
خیرات مبرات گنج روان حرمان دست داد امید که من بعد قضا این
معنی بشود دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا
سوای مبلغی که در طومار مرقوم شده بود که بشرفاء عظام و قضات کرام
و بعضی مصارف شریفه دیگر نیز مشارکت احدی بالسر والکتمان برسانند
باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند بمهر شرفا
و قضات رسانیده فرستند تا ملاحظه نموده شود چنین حکم شده بود
که بعضی از اشیاء غریبه نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا نکند بعضی از مبلغ
معهود صرف آنها گردد احتیاج خواهند نمود بنابر آن تعیین آن

بمقتضای
نموده
شآمت
مصارف

مبلغ [illegible]

مبلغ واقع شده بود دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی از اشرار
فجار به نسبت فضایلمآب نجابت اکتساب شیخ معین الدین محمد
هاشمی شیرازی به مقتضای بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در
مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و دران اثنا مذکور
ساخته بودند که در رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود
بعضی سخنان ناموافق شریعت اطهر و مطابق ملت ازهر نموده
مندرج بود مخفی نباشد که محض افترا و بهتان و عین کذب
و طغیان بود نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از مشار الیه
امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده بسمع اشرف
و اقدس نرسیده و از آن باز که بعتبه بوسی مشرف شده
بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم
امری معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمهٔ فجره و حسد
و حسدهٔ مردوده تنبیه و تادیب نمایند مشار الیه را از دست
ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی ناقصان
که این افتراهای صریح که ابله و صبیان تصدیق نمی نمایند اصغا

آن

خرده را

نموده در مقام آزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم را
ازان امکنهٔ شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف متوجه انتظام ملکی
احوال ستوده مآل خود دانسته دران بقاع قدسیه بادعیهٔ ماثوره
اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقایق احوال و سوانح ایام را مینوشته باشند
که هر آینه باعث مزید توجه عالی خواهد بود

سپاس بیقیاس نثار بارگاه پادشاه حقیقی را
که مملکتش مصون از صدمهٔ زوال است و سلطنتش مامون از لطمهٔ
انتقال و فضای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشهٔ ایست از اقطاع
ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او
مدبری که انتظام عالم و بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان عدالت
پیشه و بپای مردی عدل شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته
مقدری که برابط محبت و ضابطهٔ مودت طنطنهٔ ایتلاف و التیام
و دبدبهٔ امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع مکونات
انداخته و درود نامحدود هدیهٔ ارواح طیبهٔ معاشر انبیا و رسل
که سالکان اصوب طرق و هادیان اصح سبل اند عموماً و خصوصاً

نظام ۲

اصلح ۲

و بعده تمام ارباب

وبعد بر ضمایر ارباب بصایر که مقتبس انوار ولایت و متجلی از اشعه
حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که درین عالم ناسوت
که مرآت عالم لاهوت است ایچ چیزی بر محبت فایق نیست
و ایچ امری چون مودت لایق نه چه مدار صلاح عالم و عالمیان
و نظام کون و مکان بر تودد و تالف نهاده اند و در هر دلی که
آفتاب محبت پرتو انداز جهان جان عالم روح و روان را
از ظلمت بشری می بردارد فکیف وقتی که در سلاطین که این طایفه
فلاح عالم و عالمیان نسبت محقق بود بنا بر علی هذا همگی همت
عالی نهمت بان مصروفست که روابط محبت و وداد و ضوابط
ارتباط و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشند سیما
در طایفه علیه ملوک که بمزید عنایات الهی شرف اختصاص دارند
خصوصاً بان سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات
معنوی مجمع اسم عیسوی الغنی عن التعریف که تعوق نسبت
بوساطت همسایگی متحقق است و رعایت حقوق جوار و محبت
بان عمده سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات

صلاح

والتوصیف

محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تلاقی صوری

و تا نسخ ظاهریست چون بواسطه موانع عظمی و بواعث کبری

احراز مشاهده جسمانی دیر دهد توقف میماند امری که خلف بالحق

آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسایل است که ارباب

فطنت و ذکا آنرا قایم مقام مکالمه و نایب مناب محاوره

میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسایل

از جانبین مفتوح بوده سوانح احوال و لطایف اعمال از طرفین

مبین و مشروح گردد و بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع

ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشأتین دینی و

دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل

و مبرهن است که نشأه صوری در برابر نشأه معنوی

اخروی چه قدر دارد و عقلا در روزگار و کبرای هر دیار در

تکمیل این حالت فانیه ظاهره مساعی جمیله و دواعی

جزیله بر میسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در

استحصال مقاصد صوریه بچه طریق صرف میسازند

مواقع

دنیوی ۲

باقدام

و در مشکلات

ودر مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال
چگونه مضمحل و مستهلک اند الله تعالی بمحض عنایت
ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوایق ظاهری
در طلب خود کرامت فرموده با آنکه ممالک چندین سلاطین
عالی مقدار را در حوزهٔ تصرف ما در آورده پس بمقتضای عقل
در انتظام و التیام این ممالک بر نهجی که جمیع رعایا و کافه
برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند سعی باید نمود و توجه
برین داشت الحمد لله که استرضای الهی و شوق ها الحق
سر همه مطالب و فاتحه همه مآرب است و چون اکثر ابنای روزگار
اسیر ربقهٔ تقلیدند هر که طریقهٔ آبا و اجداد و اقارب و معارف
مشاهده مینمایند بی آنکه تامل در دلایل و براهین نمایند کیشی
که در اهل آن نشو یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق
که علت غایی ایجاد عقل است محروم میمانند بنابران
در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته
از کلمات نفیسه [illegible] و مقاصد عالیه هر کدام مستفید

منهمک ن

و در ربط علایق م

نمایان شده م

ومستفیض میشویم چون تباین السنه وتغایر لغات در میانست
لایق تنگ بار سال این طور کسی کداین مطالب عالیه را بلباس حسن
عبارت خاطرنشان کند مسرور سازند بسمع همایون رسیده
که کتب سماوی مثل توریت وانجیل وزبور بزبان عربی
وفارسی درآورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع
آن عام وفایده آن تمام باشد در آن ولایت بوده باشد
فرستند درینولا بجهت تاکید مراسم وداد وتشیید مبانی
اتحاد سیادت مآب فضایل اکتساب صادق العقیده
والاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات وعنایت
سرافراز ومخصوص بود فرستادیم سخنی چند بالمشافه
خواهد گفت اعتماد نمایند وهمواره ابواب مکاتبات
ومراسلات را مفتوح دارند والسلام علی من اتبع الهدی
شهر ربیع الاول سنه نهصد ونود ویک نوشته شد

شکر از جهان آرای

شکر ایزد جهان آرای که یورش عرصهٔ دلگشای کشمیر خاطرخواه
بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن
گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد
پاک شد از آغاز اورنگ آرائی هستی و عنفوان تخت
نشینی و معدلت روائی ما هوشمندان آگاه دل اندکی
بقلاوزی بخت بیدار توانند پی برد که حضرت دادار جهان
بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای بزرگ و لطفهای سترگ
که در حوصلهٔ روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجدداً
آنچه از جلایل عنایات الٰهی و جزایل عطایای نامتناهی که درین
یورش نسبت این نیازمند درگاه الٰهی بظهور در آمد شکر
آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ ازان در وسعت آباد دل
نگنجد و هرگاه چنین باشد که از بسیاران در دفترها کی گنجایش
داشته باشد لیکن رسمیت سنجیده و روش پسندیده که
بزرگان خداوند کی از عطایای الٰهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان
دولت میگویند تا بنقد خود ها شکرانهٔ این مواهب والا نمایند

قلاوزی یعنی راهبر

آگاه م

اولاً م

وثنا گیاه چراغ در راه تاریک سرگردانان بادیه ضلالت افروخته
باشد براه عقیدت واخلاص راهبری فرمایند ازانجمله آنکه در دوازدهم
ماه داد الهی سنه سی وهفت که عین اشتداد برسات وطغیان
باد و باران بود بنهجی که کس سالها در ولایت پنجاب کمتر ازین قسم
باران دیده بود نشان میدادند بمحض القای ربانی والهام یزدانی
بعزیمت کشمیر بخاطر اجمال کنان افتاد نهضت فرموده ایم با وجود آنکه
جمیع اولیای دولت را مرضی نبود آنها که بمزید عنایت اختصاص
داشته رخصت سخن کردن اعلی خاقانی ما داشتند بروشنی
که سخن آرایان مزاج دان بعرض رسانند ناملایمی هوای و فراوانی
باران نیفتاد بتاریخ مذکور توجه فرموده ایم و از بدایع عجیبه آنکه
همین روز که رایات اقبال دولت افروز از لاهور نهضت فرمود در همان تاریخ
گل بخت برگشته مردار یادگار نابکار قرابت میرزا یوسف خان
به بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده یعنی ورزیده مایه فتنه وفساد
وازغرایب عظیمه آنکه در همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور
عبور فرموده ایم ملهم غیبی بر زبان گوهر بار داد که از باریافتهای مجلس

آنکه

دربارگاه

معنی ما نکات الیسن

مجلس معلی ناگهان رسید که این بیت از کیست و در حق کدام گل
بر مغز گفته شده است — کلاه خسروی و تاج شاهی — بهر کل کی
رسد حاشا و کلا — رایات اقبال چند منزل رفته که خبر طغیان آن
کل بسر رسید و دانسته شد که مشیت ایزدی درین بر آمدن
آنست که سزای آن بدکردار داده شکر الهی بجا آورده و درین
کار اهتمام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را
رابطهٔ اخلاص پدید آمد و از امور عجیبه آنکه دران هنگام که خبر شورش
کشمیر و نلر راه رفتن آن بی دولتان مخذول العاقبة رسید
ایزدی تحول بزبان ما آورده است که او را از همراهان لشکر او جمعی وقت دریافته
بجهنم ایشان خواهند فرستاد و عجیب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق
شایسته در بر آمدن نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت
بزبان مقدسش آمد — ولد الزنا است حاسد منم آنکه طالع من
ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی — مکرر فرمودیم که سهیل یمانی
طلوع نماید لنگر اصل را بر آتش داده خواهد شد مادر او چون از لولیان است
و اصل خطائی رفته است که چنین نابایسته بهار زو سر می زند یک

هامش

مخالفان مسلک ورزید بالاتفاق بعضی ترکمانان حیلت [illegible]
هم از آن گروه بودند دوشیر آن مخذول را از بار گران سر [illegible]
نجات دادند از عطیات الهی آنکه چنانکه بر زبان داده بودند
که از آغاز فساد تا بکوعدم رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده
و کمتر از چهل روز نخواهد کشید و چون اهل محاسبه حساب کردند
پنجاه و یک روز مدت فتنه او گشته چه در دوازدهم امرداد ماه
الهی سنه سی و هفت روز آغاز بلای دولتی او بود سه شنبه
سی و یکم شهریور زمان فرو رفتن او بهاویه نیستی گشت و چون
کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز شدت زمستان بود
قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد
درین اثنا بر زبان الهام ترجمان گذشت که چه خوش بی که در هنگام
نهضت بجانب هندوستان چون عساکر گردون مآثر
از کتلی بگذرد در آن وقت برف می بارد تا هندوستانیان
که داخل معسکر اقبال اند بباریدن برف ندیده اند محظوظ

و مسرور گردند

میگذشت

و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت باین گرم سیریان
نرسد چه گذشت پکلی جای است که هم روی بکشمیر دارد
و هم جانبی بهند تا نازم بلطف پروردگار خود را که چگونه بی پایانی
عنایتها میکند همان زمان که ما بدولت بعد از یکماه از زین
سخن از پکلی گذشته بودیم که در اثنا برف باریدن گرفت
در آن روز دو سه دفعه برف بارید و سرمهٔ بینائی اهل غربت
گشت مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد بعد از
مورد الطاف الهی بیدرقهٔ اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی
بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات الحمد و للمنه بنهایت
الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافهٔ خلایق
هندوستان که خو کرده دیدار نور بخش ما بودند مدتیست که محروم مانده بود
برای خورسندی آنها بیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه چیزی مانده بود
بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و کلیه بخاطر الهام پرور
چنان میرسد که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک
گشت از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور آید باید که شکرانهٔ این مواهب

راه م

عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی

بسپه سالار خانخانان ولد بیرام خان در دو واقعه راجه بیربر

اعتضاد خلافت اعتماد سلطنت و کشور کشای فص خاتم

شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت و جان سپاری

تیغ مسلول شاهنشاهی بازوی رمح مصقول معرکه دشمن

کاپیه طراز آستین ابهت و جلال گوهر سریر دولت و اقبال

مخزن اسرار خلیفه الهی مجمع اطوار خدادانی و نیکو خواهی مقدمة

الجیش معارک جهانستانی بمقدمة العیش محافل کامرانی

و کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص

سریر سرور رفیع دار الملک طریق دانای حریف رحیق

بیت المعمور دلگشای خلف الصدق اعاظم و اعالی و اسطه

العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد الطاف

قدسی رایت قدوه خوانین بلند مکان عمده مردان

سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین

خانخانان سپه سالار بشمول شرایف عواطف سلطانی

و فرمان روای

تسلیل
تیغ برکشیدن
و کارد و جز آن

واسطه عقد مهره میانگی
جمیل یعنی حدار علیه

مبارز
مردانه

شمول در گرفتن

وو فور جلایل مراسم جهانبانی با عز افتخار و شرف استظهار نامیه اند
که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب
جوری آماده و ابواب بیغمی گشاده از هر طرف نوید
فتح و نصرت بموسم الهام نیوشان میرسید بحسب تقدیر
چشم زخمی بلشکر فیروزی اثر که بجهة تسخیر ولایت سواد
بجور تعیین گشته بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور
در تصرف درآمده بود افاغنه ملاعنه که در خلال جبال مختفی
و متواری بودند و لشکر نصرت قرین نیز بی ملاحظه حزم
و تدبیر تعاقب مینمودند اکثر آن مخذولان را بالقتل و نهب رسانیده
متوجه آستان بوسی میشوند و چون امری از پرده
غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان
در رفته در شعاب صعب وقت گران باری روان
میشوند و توزک از انتظام می افتد و از اطراف گتلها
ناعاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند
و مردم سراسیمه شده راه از دست داده جمعی کثیر از کوه

متواری
سرگشته و
پوشیده شوند

هوشیاری

می افتد درین اثنا عمدهٔ محرمان راز زبدهٔ مصاحبان دمساز
صاحب فطرت عالی عنوان مثال بیمثالی نقاوهٔ مقربان
درگاه خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم بادشاه
باریک بین دقایق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوت
رای وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخل بند حدایق صدق
خلوص و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوی عاشق
اطوار حق گذاری نقش بند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط
همزبانی و همنشینی دقیقه یاب سریر سلطانی رمز شناس کل
عالم دانی گره کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان
پیوند سر حلقهٔ دایرهٔ نکته سازان سر دفتر انجمن سخن پردازان
جلیس انیس خلوت قدس مصاحب دانش ور
راجه بیربر که خود را در محبت ما درباخته بود و بیشتر از فدا شدن
در راه اخلاص ما فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی بکمال
بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم آزادگی
می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی

رخت اقامت بربست

حق گوی

مزاج

مجلس

رخت اقامت بربست و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک
برایه که همسایه ناگزیر است اختیار نمود و بجلباب خفا و نقاب عدم
مختفی و محتجب گشته دیدار بن واقعه جان فرسای و حادثه اندوه
افزای عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا
مقاطر غبار آلود گردید اگرچه معراج کرم روان شاهزاده وفا
و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری
نمایند لیکن آنچه ازیشان آگه بود که در خدمات بلند و ترددات
ارجمند ایشان بظهور رسید از حدوث این مصیبت اتفاقی
ملالت تمام روی نمود و اقسام حزن و اندوه پیرامون
خاطر ایشان گشت افسوس صد هزار افسوس که باده این
خمخانه دُرد آلود است و نبات این شکرستان هلاهل
اندود عالم سرابیست تشنه فریب و منزلیست بیقرار و
مستی این بزم بلا در پی خماریست و عاقبت این سواد را دور
سرگذاری بواسطه بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم بیگانه
باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بجسم بصورت

هم میدیدیم و آن عطوفات و مهربانی که با ما بود ظاهر می
فرمودیم ما ارباب ظاهر را حالت عنایت والتفات ما ظاهر
میشد که تا کسی که در راه ما با خلوص عقیدت رفته او را چه قدر
میخواهیم اگرچه بدیده بصیرت این منظور شده خاطر نشان
ارباب معنی شده است اما چون بعوام کار داریم این گره
در دل ماند که العمر دل کباب ازین واقعه جگرخون است که کدام دیده
که ازین حوصله جگر گون نشست که این تودهٔ خاک کشتنی و کدام سنگ است
و این تیره مغاک پر کردنی و انباشتنی نشود ما هم بر بدن ما
و خون ما بها هم کشیدی اگرچه همه خیال آنحضرت فرما عدم
در پیش نظر والا حاضر است و بدایع شمایل آن حضرت در عالم
قدم بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و نهان
شدن جسم جسمانی معلوم که در نظر دوربین و خرد حقیقت
گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقتضا
ترکیب عناصر و موالید است از جدای ظاهری آن عدیم المثال
آثار تألم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که

حادثه ۵

تشبیح هیولانی
تن قالبی

موالید جمع مولود
موالید ثلثه
جمادات و نباتات
و حیوانات ۵

درد
حسرت
غم که نشسته خوردن

عبارت از تعمیر ان

عبارت در تعبیر آن حال کوتاه است و اشارت نیز بصد گونه

عذرخواه لیکن بدیههٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مستشهد بوده است که آنچه

از کتم عدم بوجود می آید و از ملا وجود باز بعدم می رود دو بار از دو متکفل

نظام است خوشیدن به از خروشیدن است و آرامیدن به از جوشیدن

درین صورت بغیر از رضای بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی

مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنه نیز

راه مصابرت پیش گرفته ارادهٔ خود کند بسته بارادهٔ الهی سازد

و بقیهٔ انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی نماید بحمدالله تعالی

فکر حق شناسی و ذکر حق جوئی نباشد خود میداند جمعی که از قید تقلید

نجات یافته بسر منزل تحقیق راه می برند در هر زمانی کم یاب

و عزیز الوجود اند فرض وقت است که باد ای وظایف شکر این عطیهٔ عظمی

که از مشرب عذب تحقیق بهرهٔ وافر دارد اشتغال نموده وجود ایشان

را غنیمت کبری شناسند و خیال کنند که دران زمانی که آن پیش رو

قافلهٔ فنا محمل اقامت ازین سرای غنا بر بندد و آن یار وفا

دار نخر قدوهٔ محرمان راز بوده است مجالست او را در ان وقت

از جلایل غنایم الٰهی میدانستم لحال خود ملاحظه نماید که غنیمت
بودن صحبت او درجه درجه خواهد بود حق سبحانه تعالی او را از دولت
ابد پیوند برخوردار گرداناد و ما را از برکات سعادت او کامکار
بالجمله بعد از سنوح این نائبه غریبه بجبهة تدارک و تلافی عمدة الملک
راجه تودر مل را با جنود با فواج بیکران ملائک وفود تعین فرمودیم
مشار الیه از روی کمال تدبیر و تهور در اندک فرصتی تنبیه بر اصل
نموده تمامی ملک را در حوزه تسخیر در آورده المنة لله که خاطر از مهام
اینجا بالکل فارغ شد ان شاء الله تعالی درین نزدیکی دار
الخلافت عالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که
خاطر اشرف متوزع شد عرضه داشت آن رکن السلطنه رسید
از مطاوی آن شمایم ارادت و صفا فایح بود و از فحاوی
آن نسایم عبودیت و وفا لایح فی الجمله اطفاء نوایر ضمیر انور شد
آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود بوضوح
پیوست و همه تشریف تحسین و عز استحسان رسید از فور
دانش و کمال شجاعت او عنقریبست که خاطر از مهمات صوبه

سایه

تدارک
دریافتن یعنی بر زار
حاصل بدله

وفود
جمع وفد یعنی گروه که
از جائی بیاید برای
ادای پیغام که در عرف
آنرا ایلچی گویند

اطفاء
سرد کردن
یعنی سیرانیدن

بجرات اطوار

استعفا جرایم
طلب عفو جمع جرم یعنی گناه

بگجرات بطوری که نوشته بود جمع نموده با حسن وجوه تسخیر دکهن نماید
که با برج و اوقات تمام فیلان و نفایس آن ملک را خود بنظر
اشرف اقدس گذرانند و آرزوی مرکوز خاطر او بر آید و آنکه درباب
استعفای جرایم گنهکار و استدعای فرمان عنایت نشان
بنام او و جگنات و شاهم خان و غیرهم بطرز متوالی نوشته بود بدرجه
تلقی متلقی کردند مناشیر عالیه مطابق استدعای عز اصدار یافت
و یقین که محالی که بجهت گنهکار تعیین خواهد نمود در فراخور جد گنهکار
و صلاح وقت خواهد بود و آنکه درباب فرزندان امین خان و جام
و گنهکار خیال نموده است اگر خودها می آمدند اولی و انسب بود بهر حال
آنچه مقتضای حال باشد بعمل آورد و آنکه درباب فرستادن فیلبانان
اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در روادی فرستادن
شیخ ابراهیم بصوبه گجرات استدعای نموده بود معلوم آن اعتضاد
الملک گشت اگر در وقتی که ما بدولت و اقبال ابد ار الخلافت العالیه نزول
اجلال داریم بجهت مهمات زمینداران آن حوالی با و رجوع میشود
از رفتن او با کجند و آنقدر فایده که این خدمات را معطل توان

گنهکار
نام شخصی

متوالی

تلقی
پیش آمدن
یعنی قبول کردن

اعتضاد الملک نست

زمینداران

نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد الخلافه
متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاه بدارد یا بملازمت فرستد
نسبت او و فرزندان دلبندان او درین دودمان معلی همچنان نیست که
اگر بخدمات حضور مشرف باشند یک لحظه از پیش نظر دور مانند
بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش ما
باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات بسته
اگر درین زودی معاودت بمستقر سریر خلافت مصیر واقع شود احسن
شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد اگر معلوم شود که چندگاه
بسیر شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت درمیانست در گجرات
و هرجا که خاطر جمع توان داشت در آنجا نگاه داشته متوجه خدمات شود

بشمول عواطف شاهانه و وفور
مراحم ظل الهی مبتهج و ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز
فرخنده انجام که آخر حوت و اوایل بهارست و زمان اعتدال لیل و
نهار خاطر فیض ماثر را مورد صنوف مسرات تازه و مصدر
انواع لطایف بی اندازه می یابد و طراوت و نزاهت آب

ابتهاج
شادی کردن

و هوا باعتدال

وهوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو نما یافته
بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی در
دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته
جنبش صباجانبهای از میده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت
هوا تازگی بخش دلها ارباب ذوق شده باد بهاری روح نباتی
در قالب حیات نوباوهای عالم آب و گل دمیده ابر آذری پای
نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شدت وشو داده صدای
آب هزار معنی آبدار بگوش هوش آشنایان دریا دل رسانیده
آسمانیان را با زمینیان انظار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته آبای
علوی با امهات سفلی اتفاق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی را
با اجرام سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته هزار نقش و شید
میکند ابداع قوای نامیه در کارخانه تکوین زبان سبزه نورس
بصومعه داران حلقه زرق و ریا بزبان حال خطاب میکند

زاهد شگفت گل تو هنوز مرده هنوز
شد باد ردان تو پای افشرده هنوز
از تابش آفتاب در سینه کوه
صد چشمه بجوش شید تو افسرده هنوز

موالید
یعنی روح حیوانی و نباتی
امهات سفلی
اربع عناصر
انتساق
روزنکی
قوا جمع قوت
نمود درختی که هر روز
نامیه افزاینده

لب برگ دهقان دلکش بغفلت گذاران زاویه تعب و عنا

بلبلان وقت این ترانهٔ موزون بیرون داده

خورشید که فیض کل مقصود دهد　　از شاخ میوه بهبود دهد

در میوه نگاه کن که چون افضالش　　حلوای تر از آتش نی دود دهد

مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش است که درین وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است به نقطهٔ اعتدال سعی مقدسان عالم بالا را با غبار آلودگان خطهٔ خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد متضرعان درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و کدام صیحه که در موقف کبریا بشرف اصغا رسید

نه تنها سجده بر دمبدم باد　　که هر مو بر تنم در سجده خم باد

در چنین فصلی خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از فواتح عدالت بادشاهانه معنبر است و اسباب خوبی آماده و ابواب بیغمی بر روی دولت ها گشاده زمانه هر دم مژدهٔ فتحی بگوش بشارت نیوش میرساند

افضال لفظ واحد بمعنی فضل کردن

طرب

صیحه خضوع آواز فروتنی

بشارت نیوش البشارة شنونده

نیوش بکسر النون شنونده

دبیهر ازدوی

وسپهر ازروی مهر ساعت نوید نصرت بمسامع فیض مجامع
جهانیان می افکند ایلچی سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان
جاه رسید و اقسام نفایس تحف و هدایا و اضاف تحف بنظر اشرف
گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی نسل فرزند کبوتران
سلطان حسین میرزا ضمیمهٔ اسباب یکانگی و یکجهتی ساخت
والحق که مشاهدهٔ کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشق باز باعث
مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً چپ پر حسن نسل عشقبازان
ماوراء النهر بلکه سر دفتر هنرپروران دهر است عشق بازیست
که پیش از آنکه زردهٔ بیضه با سفیدی بهم بپیوندد در می یابد که
این کبوتر چه چرخ خواهد زد و قبل از آنکه مرغ طبیعت روح
حیوانی در بیضه بمددکاری زورزن در قالب کبوتر در آرد
میداند که پروازش تا بکجاست جالینوسیست در تشریح کبوتران
و افلاطونیست در ادراک هنرنمائیها شاخ در شاخ
کبوتران سالهاست از آن میداند که نقیب خال ... القاب طوایف
انام و را بقل علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بوعلیست
نام حکیم

نسل فرزند

عبدالله خان ارسال کبوتران ارسال کبوتران ... ضمیمهٔ یکانگی
جنید

قل علی
نام مرد داناه

عبد الله خان فرزند خان والا قدر و طلب نمود و بالکل کبوتران دیوان
بیگی و غیره بمصحوب بیسی قریش فرستاده معلوم نیست که
در ماوراء النهر دیگر کبوتران مانند بش همه بسلامت رسیدند
تعریف و توصیف انها ازان دور تر است که عنایه خامه در هوای
ان بال کشاید و طاوس نگارین زبان در فضای ان جلوه
در اید هر پری پیکری بجلوهٔ تازه راست چون مرغ
شوق در پرواز گرم خواهیچو مغز برنا یانه دور بین هیچو عقل
دانا یان ره نوردان اسمان و زمین هوا نه جنبیان خوشه
پروین همه گرم بلند پروازی از فلک کوی برده در بارگاه
الحق تا مرغان اولی الاجنحه از آشیانه عرش در طیرانند مثل این
کبوتران از کبوتر خانه هیچ عشق بازی نپریده و کبوتران هامی
روزگار در هوای برابری این کبوتران چرخ و معلق زنان بال
مساوات نمی توانند گشود اگرچه آن یار وفادار بحسب ظاهر از شرف
مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم است اما همیشه در همه
حال بتخصیص زمان فسحت و انبساط منظور نظر خورشید مانند بود

برنا با عراب تلد
علی البادی بمعنی جوان
خوشنو و ظریف که
در کتاب السعادات

اولی الاجنحه
یعنی فرشتکان

یاد ان زکی الملک

یاد آن رکن السلطنت پیش میفرمائیم و در روزی که کبوتران مذکور
از نظر اشرف میگذشتند و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده آنها
منبسط و خرسند گشته بود آن اعتضاد الممالک الوظائف جلاوت و نظر بانها
اورا در بین کار بسیار یاد میفرمودیم در خلال این حال توجهی بخاطر
پری زادگان زیرک نهاد مذکور رسید بزبان بیانی زبانی التماس
گذارشی پیغامهای نمودند ایجاباً للملتمساتهم رقم زده کلک جواهر
سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل خیل سلامها و پیغامها
هر که منظور شدند سلیمان را چون ندانند زبان مرغان را
خصوصاً آن پرسال جوان عمل یعنی برنگار بر کار زنی بدل سلامی
که دلها ارباب عشق را لجخ از دیل آرمین خاطر ان آسوده دل
در حرکت و بازی آورد سلامی میرسانند و ابلاغ می نماید که چون قاعده
دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله
دعای سحری ترحم براحوال ما نموده بمساعدت تائید آسمانی بدرگاه جهان
که خدا سپاس و قدرشناس است رسانید غلغله شوق
جوانی در کاخ دماغ این آرزومند انداخته زندگانی تازه و کامرانی

ایجاباً از جهت قبول کردن مراد از دولت ها این است از نوع کبوتران

للملتمساتهم

خود

برنگار بکاف فارسی نام کبوتر

تا بیناه افکنده

گیتی پناه

بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه
و دولت خواهان بارگاه خصوصاً اران عشق اندیش خداکیش
که از عمدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان این پادشاه عالم پناه است
آنست که بر خیر و ایما حسن طلبی در باب منتسبان خاندان ما نکند
و سنگ تفرقه در جمعیت قبیلهٔ جمیلهٔ ما نه اندازد که منتهای آرزوی
جماعت ما آنست که بتوفیق الٰهی در ملازمت حضرت ظل الٰهی
باظهار ترالیف لطایف و ابراز انواع هنر و اضعاف تعبد
تدارک و تلافی عمر گذشته خود نمایم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت
و نقاوهٔ دودمان دولت رافع ملال ابدیعنی بر صورت
جوان سیرت پیر گبی که دختر زاد و اسطه مشهور فی الاکناف والاطراف
المستغنی عن الاوصاف بر سر بست سلام عشق التیام
میرساند و میگوید که بعد آرزوی بسیار و دراز روزگاری سعادت
اشتغال آستان بوسی مستعد شد زلیخا وار جوانی در پیری افتاده
میخواهد که با فرزندان و ابنای جنس در ملازمت بوده خدمات
پسندیده که موجب انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد
بظهور آورد

نکنند
نه اندازند
تعبد بالفتح ...
اندر ...
پیر گبی نام ... که
دختر آن کبوتری
که مشهور است ...
مستعد

بظهور آورد اگرچه بحری بمعشوقی نام بر آورده بود اما الحمد لله که آخر لعاشقی
اینجانب معشوقی سر فراز گشت حیثیتی که داشت بسبیل عاشقان و طالبان
درگاه ما خصوصاً از آن پیشوای ارباب طلب آنست که سر ارادت
در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس نکند که در مجلس بساط انبساط ما
خلل پذیر گشته راه ندهد همان بهتر که بسنور بحر نباشند و با جلال جولان ما
نبرد ازند دیگر سرخیل نام ور یعنی کلتیرز اگرچه نام ماوراء النهر پایه دارد
اما خراسانی نژاد است و سرخیل معتبر کم پر نفعت اگرچه نام کمتر است اما سرفراز
بلند پرواز است زبان حال او بدین بیت مترنم است

هر که سبکبار تر سبک خیزتر
مرغ سبک پر بپرد تیزتر

و سر نامداران مشعل
کبوتر کلان که در بالا روی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی
گرم است بالصورت مه دم است و آن بسیرت مردم یعنی سیه دم
مگر دود دل عشقبازان است که در پی اوست و آن لعبتی پرنگار یعنی
ماده گنار دار که زر پایش یاد از خلخال لیلی میدهد و زنجیر جنون
در پای عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نام دار از خوش سخن بیک
رخسار که با صالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی

کلتیر نام کبوتر

نبرد ازند

لعبتی
گدیاده

بالجمله

ازانها باهم یکبار اتفاق دارند و طایفه با هم کبھی متفق اند و فی الجمله چون
هر پیری بزبان حال کبوتران فارغ بال است تمام این کهنه سالان
نورسیده بهزار زبان توقع از انصاف آن اعتقاد المملکت دارند
که مادام با ابنا و عشایر و تمام قبایل خود در پیرانه سر با آستان ملک

عشایر جمع عشیره قبیله ها

آشیان که بام دولت و کاخ رفعت ما است مشرف شده ایم هنرهای
خود ننمایم و شوقهارا در پرواز نیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند
و پروین ما را بنات النعش نکنند و قبایل کبوتران به تمام استدعا
می نمایند که اگر کسی به نیت حج می رفته باشند دعای ما را به کبوتران
حرم که بر گرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد
الخلافت را مهمان نو در راه است باید که دران باب کمال
اهتمام بتقدیم رساند که ان شاء الله سبحانه تعالی درین صورت
کبوترهای خوب باد مرحمت خواهد شد و حصه آن مهمان نو
از جوانهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر دران باب
تاخیر نماید آنچه آن اعتماد السلطنت درباب خود خیال کرده باشد
ازان کمتر باد مرحمت خواهیم فرمود

حکمت مآب فطانت ایاب حق شناس حقیقت اساس واقف رموز و معانی
سالک مسالک دوربینی و کاردانی پرده کشای غوامض حکمت
الهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی انیس مجلس خاص
جلیس بزم نهان نگارخانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس
الزمانی حکیم همام بجلایل توجهات ظل الهی و شرایف تفقدات شاهنشاهی
مستظهر مستبشر بوده بداند که درینولا نهضت رایات آسمان سای
و جولان مواکب زمین پیمای برای سیر و گلگشت ولایت دلپذیر
کشمیر که از عطیات مجددهٔ صمدیه نسبت باین نیازمند درگاه کبریا
شده بود بعزیمت اینکه دران گلستان همیشه بهار (متعلق عطیات مجدده) که کارنامهٔ
قدرت پروردگار است نفسی چند بحضور باطن برآورد و صبحی چند جبین نیاز
بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد المنة لله که در زمان خوش بهار
آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون مملو و مشحون (پر) بود
با شاهزاده های کامکار برخوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار
از راه شوامخ جبال که با وجود طیور با بال و پر مشکل ازانجا عبور تواند کرد

معارف ۲

مستظهر
طلب پشتی یابنده

مستبشر
طلب بشارت یابنده

حضرت ۲

بگذارد

شوامخ جمع شامخ کوه نیاب بلند

جمع نمج لمعی کنایتی ۲۱

توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم که چندین هزار سنگ تراشان
کوه کن و خاراشکافان فرهاد فن بیک دو منزل پیش پیش میرفتند
و در تنگنای کوه و کمر راهها پهن و هموار میساختند و قریب یکهزار فیل کوه
تمثال بفراغبال و وسعت حال بگذشت دیگر خیل و حشم و سراپرده‌ها
و خیمه از دار الخلافه لاهور تا قریب نیلاب جابجا و شهر بشهر
گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی
و سیر و سلوک عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان یکران
عزیمت براه بکلی و دمتور منعطف شد که سایه فلک پایه خود را بر
مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار گذرانیده
برداریم ازانجاکه بادهٔ عیش این خمخانه بخونابه غم آمیخته اند و بنای
بقای نگارخانه بنیهٔ انسانی را با آب و گل فنا انگیخته در چنین وقتی
بناگاه غریب واقعهٔ ناگاه روی نمود که همه عیشها را منغص ساخته
و عشرتها را تلخ گردانید شرحش آنکه موکب عالی در حوالی دمتور و بابا
حسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز امرداد هفتم شهریور ماه
الهی سنه سی و چهار موافق پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد

منزل دوم
پیشاور
برابر
تمثال
صورت
خیم جمع خیمه
عشرت
شراب خوردن
یکران بکاف فارسیه اسب
راه
بنیه
انگیخته

و نود و هفت

و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی مخلص گرامی
قدوهٔ محرمان اسرار ربانی هم‌نفسان حقیقت گذار و دقیقه شناس
حقایق معانی حدیقه برای بهارستان نکته‌دانی نمک ریز مجلس انس
ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای پادشاهی بیدار دل
شبستان ضمایر هشیار مغز انجمن سرایر مستشار دولت ابد مقرون
موتمن سلطنت روزافزون مقرب الحضرت السلطانی حکیم ابو الفتح گیلانی
ازین سرای فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت
فراوان از فراق صوری خود در دل اقدس گذاشته هر چند هیکل
عنصری و قالب خاکی او از نظر غایب شده اما شمایل روحانی و لطایف
ذاتی خجسته‌ترین صورتی همواره پیش دیده حاضر است تا آنکه باریک
بینان عالم قدس مردان نشأه فانی را زادهٔ عالم باقی گفته اند
والحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند و پیداست که روح پاک را
گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و در واقعه تغیر ازین تغیر و تبدیل
مکانی نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت امر حقیقت شناسان سالک
و نهایت آرزوی وفاکیشان همین است که در قدم قبلهٔ دین و دنیا

نحو کدا حقیقه
شبستان خوابگاه

مستشار طلب مشوره کرده شده از وزیر
موتمن امین کرده

خود جانسپاری گشتند آن بر وجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما
وصیت نمود و سپاس آن حکمت مآب گرد تا نفس واپسین و این هشیار بود
حیات مستعار را با آگاه دیله و خبر داری در قدمها سپرد باید که ان
هوشمند سالک بوند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات
عوام الناس و آداب دلبستگان عالم صورت و لباس است
ننماید و نظر مستقیم را بلند ساخته وقوع امر را از تقدیر است
خداوندی بنداشته رضا بقضا دهد که بهم را همین شاهراه در پیش است
و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش و ما تجرع ان عفران باده را
بیش از بیش خورده ایم اکنون استدعای طول حیات ما از واهب العطایا
بر همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب و شداید مصایب انکه پیش
ازین قصه پر غصه بیازدهم روز روز دی بیست و چهارم امرداد ماه الهی
مطابق سه شنبه سیوم شوال افادت و افاضت پناه حقایق و معارف آگاه
علامة الزمانی و فهامة الدوران تذکره اعاظم حکمای متکلمین
تبصره اکابر قدمای متبحرین مجموعه جامعه لطایف انسانی فهرست جریده
جلایل ملکات نفسانی مورد بدایع ذوفنونی مظهر کمالات افلاطونی

آداب جمع دأب یعنی عادت
متاعب رنجها
شداید جمع شدید سخت ترین
مصایب غمها
متکلمین
جامعه

کشّاف معاقد علوم نقّاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر
فتح الله شیرازی بهمان بیماری ازین ظلمت کده فنا رحلت نمود
واین تحسر و تأسف همچنان تازه بود که واقعهٔ حکیم مغفور پیش آمد
چنانچه آن حادثه فراموش شد اما همیشه پیش دید خاطر قدسی مآثر
مشیت ازلی و مظهر ارادت لم یزلی است در مقام ارتضا و اصطبار
آن حکمت مآب که در جمیع امور توابع رضای ماست درین واقعه هم کمال
تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند
که درین نزدیکی عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد و چون بشرف
استلام عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تعهدات
پادشاهانه امتیاز خواهد یافت بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت
بر کنار سند سا که نزدیک اتک بنارس نگارش یافت

در هنگامی که خاطر مقدس منتظر آن بود

که زودترین اوقات و خوشترین ساعات آمدن احراز دولت
ملازمت که کیمیای اکسیر سعادت است حاصل نماید و مشمول اقسام الطاف

اصطبار
تابع
احراز گرد کردن

شاهنشاهی و مورد انواع تعهدات اعلی خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفاً شده است و اهل و عیال و فرزندان را
درین دریای خونخوار همراه برده است (از زود بردن او) باعث تعجبها شد که مثل او بنده
با اخلاص مستحق الخدمت چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما
چگونه متوجه این مطلب میشود و مثل او عاقلی بی رضامندی والده شریفه
خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات
چنین را بی استرضا او کاری نکرده اند عبادات را مثمر ثواب ندانسته
اند که طلب کار ثواب شده با چنین بی رضاییها چه بخاطر رسیده است و درین باب
چه اندیشه نموده هر چه بنظر التعمق و تامل میرود امری که باعث چنین بی راهه
رفتن و یکبارگی راه دیو خوای که نزد جمیع انام نکوهیده ترین صفات است
گزیدن بشود بخاطر ما هیچ یکی از دور بینان بارگاه عزت نمیرسد او را اگر اراده
این مطلب بود که ما قبول ملتمس او نفرمودیم فی الواقع اگر شوق آن
مکان مقدس دامن گیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت او
و اختیار چندین اخطار این راه دراز منتج گشتی و مثوبات اخروی را
آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی رضائی ما و والده خود رفته

رسانیده است

ذره

اخطار: منتج نتیجه بخش
خطرها

مثوبات جمع مثوبت
یعنی پاداش داده شده

اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام میدهد همانا که مغلوب رای اهمه خویش
گشته خیالات باطل زیانکار خود را داده تحقیق رای مشورت خرد دوربین خود که
در زمان تسلط او اهمه معزول بوده در کنج خمول من بهت مرتکب چنین امری
که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر بارقه جذبه الهی در رسیده بود
و بار رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت متوجه این سفر شده
بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و عرضه داشت
میکرد که مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک همت استمداد از
علیای تمام نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان خود در کنف
عاطفت کبرای تو سپردم اگر تا آمدن من از سفر مجال جاگیر من بحال دارند
که فرزندان قابل اند و می توانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام
ولایت و مملکت نمایند هر آینه از آنجا که او را در درگاه ما اعتبار است
و خاطر او منظور ایشان ملتمس او بلغ مقبول میرسید و اگر از شناختگی مدارج
علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین بخاطر او قرار نمیداد بایستی که
فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی
طواف آن جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده

و در باره هر یکی خود التماس میکرد یا بر رفتن کبرا میکلدر نشت که این خانه زاد ایلچی بملازمت فرستادم بدانچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی غرا امتیاز بخشند که هر آینه صورت مستحسن خواهند داد بسر انجام

چه بلا بش آمد و چه بر دل گذشت که همه مخلوق خبر را گذاشت

و از آنجا که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص صبیحی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین احتمال اگر بخاطر آزاری رسید آنهم از بیش نیست لله الحمد آنکند که بر ضمیر الهام پذیر پرتو انداز گردد و نمیخواهیم که آوارهٔ دشت غربت گردد و اگر بالفرض از آن عنایت و عاطفت ما یکحصه میداشت هر گز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است بهیچ خبر مقید نشده غنیمت استلام عتبهٔ علیه نماید و از آمدن خویش ما را امروز و صبیحی را که از فرقت او حالتی روی دارد که کس مبیناد مرباهی بخاطر آزردهٔ او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشد و چون همواره اقدس بخاطر بود که ایلچی کاردان پیش سلطان روم جهت استحکام مبانی محبت که اکنون مصمم شده است

المشار الیه

اگا پیزاری مهیجوص منت

صبیحی آنرا گویند که شیر او نوشیده شود در ایام در حقیقت

وبال نکال
رنج عذاب

فرستاده شود متعاقب این منشور والای عاطفت بمصحوب او فلان
یا بهمراه همین شخص که این نخل دولت را آبیاری برد تعیین فرمائیم و همگی
همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش
از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد

این منشور الادب آلهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارگاه سلطنت و کاربرداران بارگاه جلال
از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالیقدر و سایر
منصبداران و عاملان و کوتوالان بآیین روش عمل نموده در انتظام امصار
و قریات و سایر پرگنات فرمان پذیر باشند اول الطریق اجمال آنکه در جمیع کارها
از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی
خود را و غیر منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند
و آن طرز درویشان صحرا گزین است و بیتوته عام نشستن و در کثرت بودن
عادت نبود که طریق اهل بازار است و بالجمله درمانده بود توسط و میانه
روی بکار برد و سر رشته اعتدال از دست ندهد نه کثرت گزینند

آگاهی
دانا سیده
ادب
نگاهداشت هر چیز
قصبات

کیمیای سعادت تصنیف
محمد غزالی رحمه الله

کتب

ونه وحدت وحدت وبزرگ کردهای ایزدی چون را عزیز دارد وبه بیداری
صبح وشام ونیم شب و روز عادت کند ودر هنگامی که کار خلق خدا نباشد
بمطالعه کتب ارباب صفوت وصفا مثل علم اخلاق که طبیب روحانی است
وخلاصه جمیع علوم است چون اخلاق ناصری ومنجیات ومهلکات
احیا وکیمیای سعادت ومثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت مراتب دینداری
آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر وخداع از جای نرود
که بهترین عبادات الهی درستی تعلق بسرانجام مهمات خلایق است
که دوستی ودشمنی وخویشی وبیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی
بتقدیم رساند بفقیران ومسکینان ومحتاجان بتخصیص گوشه
نشینان ومجردان که در خروج ودخول بروی خود بسته زبان
بالتماس نمی‌گشایند بقدر طاقت خیر کند وبصحبت گوشه نشینان
خداجوی رسیده التماس همت نماید وتقصیرات وزلات
وجرایم مردم را بمیزان عدالت سنجید تا به هر یکی را بجای خود دارد
وباین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نماید وبدل دقیقه
شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر بخشیدنی وگذاشتنی است

پوشیدنی

وکدام گناه پرسیدنی

وکدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا تقصیر
اندک سزاوار جزاء بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است
و متمردان را بنصیحت و ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب بهم
رهنمونی کنند و چون کار از نصیحت بگذرد به بستن و زدن و بریدن
عضوی و کشتن بر ترتیب مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند
و تامل فراوان بجا آورد که نتوان سر گشته پیوند کرد
و تا تواند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و با حقیقت آنرا معروض
بدرجه حکم مقدس شود بتقدیم رسانند دیگر با تنخواه او نگاه داشت و اگر در نگاهداشت
آن متمرد فتنه یا فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را
از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل انداختن و امثال آن که
سلاطین کبار حکم به آن کنند احتراز نماید و سزای هر یکی از طبقات
مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه داشتن برابر کشتن او است
و پست همت را لت سودمندی و هر کس را که بر عقل و دیانت او
اعتقاد داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در
خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید.

که بزرگش سند راه گفتن است دگر بسا ایزد بیچون آن توفیق داده باشند
عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند جمعی که بد ذات و بی تمیز اند
میل حق گفتن ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است
ملاحظه مندی هست که مبادا در گفتن من صاحب مستمع رنجد و من در بلیه
افتم و نیک اندیش کم زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت
احمر دارد خوش آمد دوست بسیار که بسا کار از خوش آمدگویان
ناساخته میماند و یکبار رقم با بنیان بد بنیاد ملازم را خوش گفتن
هم ضروریست و در برسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نماید

بدیوان میندازد نیز باد داد که شاید بدیوان بود داد او

و اسامی داد طلبان را به ترتیب آمد نوشته می رسیدند تا بیش
دستان بخدمت ایشان تقدیم و تاخیر نماید و هر که بدی از کسی
نقل کند در سزای آن شتاب زدگی نه نماید و تفحص بکند که سخن ساز
مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام
غضب سر رشته عقل از دست ندهد و با آهستگی و بردباری کار کند
و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بعزو ولی خرد و اخلاص ممتاز باشند

باشند

کبریت احمر
گر گردش چرخ کم
کم یاب است

مختار کرده اند که در زمان هجوم غیظ و غضب که عقلا دست از سخن باز میدارند

از کلمهٔ حق ضنت نورزد و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغ

گوئی متهم داشتن است و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام

دادن عادت نکند که شیوهٔ اجلاف است و در افزونی زراعت

و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید که بسال بسال امصار

و قریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرد که

زمین قابل زراعت همه آباد شود و پس از آن در افزایش جنس

کامل کوشش کند و دستور العمل عامل سال تمام جدا نگاشته شده است

پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجمله جمیع رعایا ریزه فرد را برسد

از قرار بهیچ اسم و رسم بر نگردد و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در

خانهٔ مردم بی رضای ایشان فرود نیاید و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند

و مشورت با داناتری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست

ننهد که بسیاری از نادانی کلمهٔ حق باید چنانچه گفته اند

گاه باشد که پیر دانشمند　　بر نیاید درست تدبیری

گاه باشد که کودکی نادان　　بغلط بر هدف زند تیری

الضنت
بخیلی

اجلاف
جمع جلف بمعنی ...
کنایت از کمینه ...

فرد اگر

ونیز با بسیار کس مشورت ننماید که عقل درست معامله‌دان داد خداست
نه بخواندن درست افتد و نه بزور کار درگذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان
در امری مخالفت نمایند و ترا دران کار خدگی شود و از عقل خود دور شود
کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان او
بفرزندان نفرماید و هرچه از فرزندان شود خود متکفل آن شود
آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود
تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیر مردم
خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی‌تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر میشود
و گاه بعبرت آوردن احتیاط میکند آدمی است که بیک گناه تنبیه او باید کرد
و آدمی است که هزار گناه او باید گذرانید غرض از کار ریاست نازکترین
مهمات سلطنت است بآهستگی و فهمیدگی به تقدیم رساند و راه همه را
بمردم خدا ترس خدا پرست سپارد و نیک و بد آنرا از انها پرسد
و همواره خبرگیران با اشتها پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است
و به کیش و دین خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا
پذیر است زیان خود نه گزیند و در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته

خدک
گتهک

جداور

ایشان مثنی اختیار ...

بشب بنیاد آرد
یعنی در شب طعام نخورد

باحق

زبان متدی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود بحق بر مخالفت
وتعرض داری نکند و اگر حق با ثبت و او نادانسته خلاف آن برگزیده است
خود بیمار نادانیست محل ترحم و اعانتست نه جای تعرض و انکار و نیکو
کاران و بهیر و خیر اندیشان هر گروه را دوست دارد و خواب و خورش
از اندازه نگذارد و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایهٔ حیوانات
واترک شده بمرتبهٔ انسانیت اختصاص یابد و تا تواند شب بنیاد آرد و باید
و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت
اگر از بشریت کراهتی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل
حقیقی ایزد بیچون است و این خرخشه‌ها را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند
وخنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن
یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی کم یابست پس در هر امری
چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات
هر کدام جدا جدا نویسانند و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهر
آیین را معزول ساخته از نظر انداز د و بدذاتان و شریران را از راه بد
اگر چه این برای بدکاران دیگر خوب آید اما رشته حساب از دست بدهد

بیمار

فراترک
اندک بیش

هزل بالفتح بازی بیهوده

لبس

و آن گروه را همیشه در دل خود اندیشد و متهم دارد که مبادا درین لباس
قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد تا بوسیله
نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که در لباس دوستی
کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادهای ازین رهگذر پدید می آید
و بزرگان را بواسطه فزونی مشغله فرصت کم و این گروه بد کار فراوان
و از اطراف جوانب خود خبرگیران باشند و دراز نفسان را کوتاه ساخته
لایق عرض معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که
صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت
خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاه و یراق غافل آلات سلاح
نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله درگرداب
گفته اند که هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را
با دخل برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت
نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف
نورزد و درشتی نخصوصا با متصدیان اشغال سلطنت همواره در مشق
تیر و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را بورزش فرماید و بشکار مشغوف شیفته

قول ۲

اندازی ۲

[illegible]

نباشد و بجهت ورزش سپاه گری و نشاط خاطر که لشکر ناگزیر تعلقات
کاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را الجنس از رعایا گرفته بنیت
ارزانی انبار سازد و نقاره را وقت طلوع نور بخش عالم و نیم شب که
در معنی آغاز طلوع از انجاست مینواخته باشد و در وقت تحویل نیر
اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان توپ سر دهند تا
جمهور انام آگاهی یابند شکرانهٔ الهی بجای آرند و یکپس بدرگاه گذارد
که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول
قانون آنرا نیک داشته در ترویج آن کوشد و روستا نیز این اندیشه
بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون بپردازم بلکه عبادت عظمی دانسته
اهتمام نماید بدین تفصیل بتخته باید که کوتوال شهر و قصبه
و دیه باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان
هر محله را در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه
ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در
هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصواب دید او شود
و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانروزی و آمد رفت محله را

آغاز طلوع
یعنی بر مذهب حکمی که آغاز فجر از انجاست یعنی از نیم شب

نکاه ده

تخته

خانه بخانه

مینویسانده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی
افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایه آن در ساعت
معاونت او نماید همچنین صاحب محله و خبرداران آن اعانت نمایند
و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گناه‌کار باشند و بی خبر همسایه و میر محله
و خبرداران کس مسافرت نگزینند و هیچکس را کسی در محله نگذارد که فرود
آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده
آبادان سازد و میر محله و خبرداران آن سر تعین نماید و پیوسته
احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه
هرکس نماید هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار تعین که
زی بلاهیت پیروی نماید و بیگذاتی و خیراندیشی را از دست
ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام داند و برای اخذ و جر باید
که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین کنند که هر چه
خرید و فروخت شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که
هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری
و بایع در روزنامچه مینوشته باشند و هر چه که در بازار خرید

او خرج مینمود بالفاق

هیچکس م

دوربینی ح

اخذ و جر
گرفتن و کشیدن
فرهنگ

کاوش
کاویدن از تفحص

فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند
کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت محافظت چوکی شب تعین نماید
و سعی کند که در محله بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق بر روی دزدان
از کره بر واجکه و غیر آن بواقعی نماید و اثری از انها نگذارد و هرچه
اسباب گم شود با تبار راه رود و آنرا تاکید نماید که از عهده صاحب
اهتمام با دزد داشتن پیدا سازد و الا از عهده او برآید و اموال
غایب و متوفی تحقیق نماید که اگر وارث باشد آنها نگذارد و اگر نه
با امین بسپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق
پیدا شود باو وصول یابد درین معامله نیز خیراندیشی و نیک
ذاتی بکار برد که مباد اجناجه در قوم مردم شاه بعث بظهور آید
و نهایت بیردی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده
و کشنده و کننده آنرا باتفاق حاکم آنجنان تنبیه نماید که مردم
دیگر عبرت گیرند و اگر کسی از بهر حکمت و هوش افزائی چون
دوا بکار برد تعرض احوال او نباید گردد در ارزانی نرخها اهتمام نماید
و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشند

ودر لوازم جشن نوروزی عیدها پادشاهانه اهتمام نمایند عید بزرگ
نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیّر نوربخش عالم
در برج حمل است و آغاز ماه فروردین است عید دیگر نوزدهم ماه
مذکور که روز شرف آفتاب است دیگر عید سیوم اردی بهشت ماه است
عید دیگر ششم ماه خورداد است عید دیگر نهم آذر ماه است و در دی
ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست سیوم عید دیگر دویم بهمن
ماه است دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور
میگردانیدند و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان کنند
ودر اول شبی که صباح آن عید باشد و روزهای عید بر سر هر
نقاره نوازند و زن بضرورت بر لب سوار نشود و گذرهای آب
دریا برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان
گذرهای دیگر مقرر گردانند

چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آیین
این نیازمند درگاه بی‌نیاز از ابتدا ادراک جلوس شاهنشاهی
و استظلال بحر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه و رعایا و سایر
طالب سایه

اعظم

عید دیگر دهم آبان ماه است

عید

کنند

نقاره نوازند

خلایق و برایا کم

خلیق وبرایاکه بدایع ودایع ازلی وشرایف امانات ایزدی اند
جل جناب کبریایه در ظلال عدل وافضال آزاد دن خاطر واسوده
در وظایف شکر گذاری که موجب ازدیاد واستدامت سعادت است
رطب اللسان وعذب البیان باشند المنة لله که امروز بروز صورت
اینمعنی از مکامن قوت بمواطن فعل بر حسب دلخواه ظهور نموده و
از امرای اخلاص منش وحکام عدالت نژاد که نقد معاملات ایشان
بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف واقطار ممالک محروسه
بر شاه راه اعتدال سلوک نموده داد داد گستری میدهند وبمیامن
خدمات پسندیده منظور نظرات تربیت وترقی گشته بمدارج
علیه ومراتب سامیه ارتقا واعتلا می نمایند وچون سبقت عبودیت
وخدمتگاری ونسبت دولتخواهی وجان سپاری عمدة الملک رکن السلطنة
العلیة موتمن الدولة البهیة مستشار المملکة الخاقانیة مقرب
الحضرة السلطانیة وافر الاعتقاد کامل الاعتماد مورد العنایة
والاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاج دان بساط اقدس
وبرورده نظرهای خاص الخاص است واز مبادی ملازمت تا غایت

القطر کرانه واقطار السموات والارض نواحیه واقطار کل شئ نواحیه اتباع اسامی

البهیة تابان ار روشن

هر خدمتی که بدو تفویض فرموده‌ایم بنوعی که مرضی خاطر اشرف بوده بتقدیم
رسانیده از محض راستی و درستی لسعادتهای روزبه ممتاز است
درینولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت
و حراست و رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کار و بار ملکی و مالی
صوبهٔ مالوه که خلاصهٔ ممالک دلگشاست از مهام خالصات و مهمات
جاگیرداران و زمین‌داران بتمام و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک
مشار الیه مقرر و مفوض نمود تا در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت
و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت
قلوب شکسته و رعایت خاطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال
متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تایید مظلومان
و زجر متکبران مساعی جمیله بروجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علوفه
سپاهیان و امرا و ارباب مناصب بنوعی که نام بنام بدرگاه
والا اقرار یافته موافق حاصل بلاقصور واصل میشده باشد باید که امرای
عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمین‌داران آن صوبه عمدة
الملک مشار الیه را صاحب صوبه باستقلال دانسته از صلاح و صواب دید او

که از امر و نواهی ب

ارفع ۲
و اختیار ۲
مساعی
مزارع بفتح المیم جمع مزرعه جای زراعت کشتن
و تابینان ۲

که هر آینه لموافق حساب و مطابق قانون ابد مقرون خواهد بود دیرون

نرونند و هر گاه طلب نماید بجار بلجار او بی شایبه تاخیر و اهمال عذر

بورزند حاضر شوند و نیز حاکم جهان نفاذ شرف ورود یافته

که هر کس بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال

جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضه داشت نماید تا دیگری از مخلصان

عتبه علیه بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسله جهانبانی و استحکام

روابط عالم آرای باین امور مذکور منسلک و منسجم است و همچنین

در جمیع ضوابط و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری

که هر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت است ثابت.

قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الهی بکمال اهتمام لازم دارند

و خاطر الهام موارد را متوجه احوال سعادت قرین خود داشته

همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایت روز افزون باشند.

و چون مواکب انجم تواقب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر

دکن متوجه است و حقیقت الحال آنجا سالک مسالک غفلت بوده

دست تعدی ارباب ستم کشاده اند و نیز قدر عنایت پادشاهی

و نیز حاکم جهان مطاع
و عالم مطیع شرف نفاذ
یافت

بجار بلجار
از ناگاه بیکاره

محل

جهانبانی

منسلک منسجم
رشته شده روان

پراگنده کردن
بلند کردن

نداشته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنت
بزودی بآن صوبه رفته سرانجام لشکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد
و چون رایات اقبال بشکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن
السلطنت را با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضا امضا بجلد
شد که پیشتر در ممالک دکن رفته غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی
و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیده پیش
از اضطرار از روی نیاز بدرگاه آورد او را بعواطف ظل الٰهی
امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو و لطف است

متصدیان حال و استقبال

و کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام
سعادت انتظام که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی
که سنه سابعه است از قرن ثانی که آغاز ابتسام بهار دولت
و اقبال و زمان انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت
عنوان و منشور افاضت تبیان بارقه بروز و شعشعه ظهور یافت

بانحلی کار

آن

تا حال

که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابد پیوند الٰهی جل جلاله و تقدس
که بمقتضای حکمت بالغهٔ ازلیه سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه
بر دارکن یکسر دایرهٔ کون و فساد را جنبان اقتضا کرده که ریاست
ممالک و سیاست مداین که عبارتست از ارتباط احوال مقیم و مهاجر
و انتساق مصالح کاسب و تاجر بدستیاری پادشاهان عادل و دیده
بانی شهرباران دریا دل جلوه نما و صورت پذیر شده و یکی از وجوه خراج که
مدار علیه نظام عساکر نصرت ماثر و وجود اقبال کل حارسان اعمار و اموال و
حافظان عقاید و احوال خلایق اند باج آنهایست که در بازار بیع و شرا و تجار
سوی چون و چرا در آمده اگر نه سنجیدهٔ میزان اعتدال ارباب حمیت
و دیانت که نقادان نقود و اجناس کلی و آلی و مقومان اعراض
و جواهر انفس و آفاقی اند گردد که هر آینه جمیع مصالح بمفاسد و تحامد و
تمامی محامد بذمایم کشد و لله الحمد که از مبادی احوال بصفت استعمال
بالکلیه توجه خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلالت مواطن ما در لوازم
رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت که فی الحقیقه
فرزندان معنوی و ودایع خداوندی اند مصروف لله المنة لله که باضعاف

دیدبانی جاسوس
صیانت نگاه

لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه اصناف
نار و نعم و مامن مسافران هفت اقلیم است درینولا بموجب توسعه مراحم
ذاتی و تکمله مکارم فطرتی حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد
یافت که از اصناف حیوانات و غلات و نباتات از اغذیه و
و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس
و پنبه و اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و الات مسینه و ظروف
و چوب و هیمه و نی و کاه و دیگر اشیاء و اسباب و امتعه و اجناس
که مدار معاش جمهور انام و مدار معیشت خواص و عوام است سوای اسب
و فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه
تمغا و باج و زکوة و صدیک و آنچه از قلیل می گرفته اند معاف و مرفوع
القلم بوده و تا این زمان که متصدیان کارخانه سلطنت امثال
این امور معمول می داشته اند بملاحظه خبرداری بوده که دست
تطاول اقویه بر ضعیفان دراز نگردد و پای تعدی زبردستان
کوته اندیش بر کوب زیر دستان خاک نشین نگردد
الکنون که هیبت و شوکت و ابهت بادشاهی در قلوب افراد

عالم

منهل ص
آبخوره
یعنی جای آب خوردن

قماش
رخت ابریشمی ص

و املاک ح

و کثیر ح

عالم نشستہ د انوار عدالت و رافت در اقطار و اکناف ممالک
تو گسترده شکرانه الطاف منعم حقیقی جا صلارت آنکه ہمہ اشیا کہ خزینہ
موفور و گنجینہ معمور است بغیر ازان ہفت چیز کہ بمصالح ملکی مرتبط است
بتمام و کمال بخشیدیم باید کہ فرزندان کامکار و امرای نامدار و متصدیان
مہمات صوبہای و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمالان خالصات
و مقاطعان مواضع و قصبات و جمیع راہداران و گذربانان و محافظان
طرق و ضابطان مسالک و زمین داران حدود و ماموران ممالک
مضمون فرمان معلی را بگوش ہوش جا داده در اجرای حکم
جہان مطاع کمال اہتمام لازم دارند و دقیقہ از دقایق امر لازم الاتباع فرو
نگذارند

و عمالان

امارت و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا
عضاده خاندان مجد و اعتلا زبده مختصان سعادت کیش خلاصه مخلصان
صلاح اندیش مورد الطاف بادشاہی مصدر الاف خیرخواہی و اوفر الصدق
راسخ البرہان عمده اہل دول راجہ علیخان باضاف الطاف بادشاہی
و اضعاف اعطاف ظل الہی مستظہر و مستبشر بوده بداند کہ الحمد للہ و المنہ کہ

تحریر گشت ۔ مژده یاب

بمیامن توجهات سلطانی اثر نیت قوی از عنایات سبحانی چنین
فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون بمیامن ظهور روی نموده
و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بود موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت
اولا در نظر دوربین ما و ثناگویان جهانیان شد و بمکارم توجهات
باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در سعی مهمات کلی دکن و انتظام
انجا بان مصدر خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت
کبری و شکر این عطیه عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال
اوامر و احکام مطاع بکمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت ساده
روز بروز در افزونی گراید و لحظه همیشه از آن مظهر خیراندیشی حرکات
پسندیده که لایق خیرخواهان دوربین و کارآگاهان حقیقت شناس
تواند بود بظهور آید همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است
و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعی که غبار اختلال بر دامن
آن نه نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر لهمت و از آنجا که فطرت
سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار متیقن باطن

فخیم

مهام احکام

اقدس است

ز ایلچی

سرحدی اصحاب ملک و ملل

اقدس است باید که همواره مطرح نظرات یمن و مطلع ضمیر سعادت
گزین باشد که بتائیدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه
اقبال و رقوم زایچه احوال ما است انقیاد و اطاعت حضرت ما
دیباچه ازدیاد سعادت و ابقای دولت ارباب دین و دول
و مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبه ما عنوان شقاوت ابدی است
و دلیل زوال دولت و سلطنت و بر عالمیان هویدا است که از ابتدای جلوس
بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع است از قرن ثانی که اول
بهار سلطنت و نوروز سال اقبال است بهر طرف که لوای عزیمت بر
افراشته ایم و عنان توجه معطوف ساخته فتح و اقبال طلایه عساکر جلال
و مقدمه جنود اقبال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که
بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود بجهت تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه
افاغنه وحوش و تادیب بلوچان صوبه قندهار بود بتائیدات
غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما از مرآت جهان نمای غیب است
صورت بسته بود خوبتر از آن در عالم ظهور آمد اگرچه استخلاص قندهار و سیستان
نیز اکنون خاطر اشرف بود دل ما جمع عظمت درگاه شاه عباس که فرمان روای

ایران بروست رابطهٔ یکجهتی سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان مع
عرایض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده اظهار اخلاص و انکسار
نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود از قدیم الایام آبا و اسلاف او
مبداء ظهور دولت خجسته را از عنایات حضرت صاحب قرانی مستمد اند
چنانچه استخلاص اسرای روم و استطلاق روستایی آنجا مرز و بوم بوده باشند عالی
جد بزرگ شاه اسمعیل و خروج او به نیروی الجماعت از جراید تواریخ
ظاهر است و رابطه حضرت جنت آشیانی با شاه مبرور و مغفور معلوم
همگنان در بنولا که ایشان را کار پیش آمده بود فتوت بادشاهی اقتضای
آن نمود که عساکر منصوره از عبور بآن نواحی ممنوع فرمودیم و قندهار را
بمرزبانی که از منتسبان آنجا دودمان اند مسلم داشتیم و تسخیر آن از عنوان
حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن جا خواستیم
که سجده شکر پروردگار بر آن سرزمین که از عطیات مجدد الهی بود
بجا آوریم و با وجود جبال مرتفعه و متصاعده و اشجار عظیم متراکمه و
طغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور عساکر منصوره از آنجا ر[illegible]
محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی توجه بآنحدود آوردیم

بیت

مسبر در
نیکو کرده شده

فرمودیم

و حکم عالی آن بود

وحکم عالی شده بود که چند هزار خار اتراش بجابک دست پیش
پیشخانه عالی میرفتند و در تنقیح و توسیع راه بد طولی می نمودند چنانچه
در اندک فرصتی تا اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده
طنطنه کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و مجدداً عرصهٔ
لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعه حدید
که حصن حصین حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم
و جبان مکنون خاطر دور اندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه
را بتسخیر قلعه تعین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته
بمیرزا شاه رخ مرحمت فرمایم لیکن درین اثنا ایلچیان
حکومت شاه شجاعت دستگاه عبدالله خان ازبک با تحف و هدایای
متوافره بمراسلاتی متواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون
مطمح نظر بلند بین غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول
امر دیگر نیست لاجرم بدولت و اقبال مراجعت بمصر بلدة الملک
لاهور که ممالک مرکز محروسه است نزول اجلال فرمودیم و بتنبیه
و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین نوعی شده که اکثری

عزیمت

حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند و آنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافته
هزاران هزار اسیر حبال سطوت و جبروت ماکه ظلال قهر و جلال
کبریای الٰهیست می گشتند و بدربه در سمرقند و بخارا و ترکستان بهزیمت بفرو
می رفتند و چون ازین ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی
درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که منتخب بلند بنیان
زوایای نهانی و مختار دقایق شناسان جداول آسمانی باشد
بدار الملک آگره مراجعت میفرمایم و بر منتظران مقدم عالی الوان
فیض و افضال می گشایم و پیش از انتهاض الویه مواکب عالی
چون اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوبه
مالوه مصروف گشته شاهزادهٔ کامکار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ
باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد
سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه
میفرستیم لایق آنکه آنعمده نزول رحمت الٰهی و محض ورود
نامتناهی دانسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله
تقدیم نمایند و مبارکی خود را مورد عنایت خسروانی گردانند و

واسطة العقد
میانکی قلاده
و بهترین چیزی که در رو
بود و دست آویز انماچه
تاج

چون در مسافت

جون قرب مسافت روی نمود همواره کس را با عرایض اخلاص
فرستاده مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانید بنابر آن هرگاه آن زبدهٔ ارباب
اخلاص را در امری از امور احتیاج بامداد و کومک شود حقیقت احوال
مذکور بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که بسفارش آن زبدهٔ
مخلصان بحضور اشرف فرمودیم که آن مخلص هواخواه را از
یکجهتان خاص و ثابت قدمان شاه را اخلاص دانسته در همه باب
انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که نسبت آن عمدهٔ ارباب
عقیدت بآستان درگاه منویی درست شده که با التماس و استدعای
او مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و
مقاصد خاصه آن مخلص هواخواه باید که هیچ وجه اندیشه را
بخود راه ندهد و قرب حضور شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات
دولت روزافزون خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام
تمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان پوشیده نیست
که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت
والانهمت ایشان است از حکام دیار و ولات اقطار خ

جمع دالی اکبر

احتیاج
مشروح
مهمّ

اخلاص واطاعت مطلوب ومقصود ندانسته اند و هو المهدی
بمقتضای حق بینی وکاردانی خود اینمعنی را منظور داشته دریابند
مبانی اخلاص وعقیدت رسوخ نماید هر آینه ننگ و ناموس او
بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی او گردد و آن عقیدت پناه خود
از مخلصان قدیم و هواخواهان مستقیم الاخلاص است و آنکه در آن مرتبه
اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری قدوة الاعاظم
عمدة الامرای رکن السلطنت مبارز الدین اعظم خان بدانحدود
رفته بود لوازم خدمت از آن خیراندیش بوجود نیامد بواسطه بعضی امور
امحتاج شرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص
فتوری رفته بنابر ولهذا درباره او انواع عنایات فرموده میان
عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه امارت پناه
عمدة الملک مستشار الدولت مظهر فعل ادبی و فیض اتم جامع
کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل
که از دمسازان بزم عرفان ماست نسبت قرابت فرموده ایم
تا جناب علامی مشار الیه لقاء مخلصان درگاه خویشتن آن مورد حقیقت سند یابد

ند اشته اند
ملک
اکرام
مؤتمن السلطنت ...
امیر ادکند
سرشت

بزم محرمی باطن

نیز مجموع باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص
در آید و او را همواره بنظر مرحمت دیده از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده
عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور نکرده باشد بظهور رسانیم تا
موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ
زادان عالم گردد درینولا بخطور خاطر قدسی شیمه رسیده بود که چنین خیرخواه
قدیم مجدداً مصدر خدمات پسندیده شده از روی اعزاز
و اکرام بحضور اقدس اشرف طلبیده و مشمول انواع عنایات ساخته
رخصت فرمائیم تا من بعد هیچ احدی در باره آن وافر الاعتقاد
سخنان ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض
کساد پذیرد بواسطه آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و بمسافت بعید
طلبداشتن لایق نبود عنان ارادت ازین وادی منحرف
ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیمی آن مصدر
آداب خیر اندیشی فهمیده بعرض اشرف رساند بنابران افادت
و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول و المنقول

اصل

حاوی الفروع والاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه
مقرب الحضرت السلطانی المعتماد الدولت الخاقانی المخاطب بملک الشعراء
شیخ ابو الفضل فیضی سلمه الله در ظلال عنایات تربیت یافته و هرگز از
بارگاه والا دوری او تجویز نفرموده‌ایم و رموز دانی و نکته سنجی و
دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و بدایع اعتقاد شناسی او
در حضرت ما ظهور تمام دارد پیش ازین که لفافهٔ ارباب اخلاص قدیم
که صنوف عنایات با کمال خاطرنشان ساخته آن خیر خواه
سعادت انتباه را بجلایل توجهات پادشاهی و مکارم الطاف عنایات
نامتناهی وثوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف است برفعت
تمام رساند و سرایر حقیقت عقیدت و اخلاص و دقایق ارادت
واختصاص او را نیز فهمیده و بعیار دانش سنجیده بموقف
سمع عالی معروض دارد باید که آن مخلص خیر اندیش سخنان حقایق
تبیان ما را که از الطاف در فرمان عنایت مشحون مندرج است و جمعی
از آن کلمات قدسی سمات که بزبانی با فصاحت پادشاه الله
در خلوت فرموده‌ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی

الشعرا

نفرموده‌ایم

سمات
جمع سمت

و بدایع اعطاف خاقانی

اعطاف بکسر الالف مهربانی کردن
و بفتحها جمع یعنی مهربانیها

انتباه ۶۶
بیدار شدن
حاصل خبر دارد

وبدایع اعطاف خاقانی را بعقل دور اندیش خود دریافته آنچنان اهتمام
مخلصانه کار آگاهانه نماید که حکام دکن کلیم علی الخصوص حکومت پناه امارت
انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان الملک برادر نظام الملک
که بجد و اتربیت پایه آئینه درگاه پست لوازم نیکو خدمتی و قوانین حق شناسی
بروجه اتم و اکمل بظهور رسانند و سخنان کوتاه اندیشان ناعاقبت بین
از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نورزد چه این معنی باعث
اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امانی خلائق دیار
خواهد بود و چون معلوم شد که وکلا و عرایض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه
نرسیده بود در نیمه به لحاظ اشرف نمیرسد که کسی از حکام دکن ورنه که
ولیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عام است و آن مخلص خواه ناخواه از ربط
تمام آن سلاطین عالی عنایت بان هواخواه حقیقی دانسته چندی از
مقربان بارگاه سلطنت مزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه ایلچیان
افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سرانجام و سامان انجاح و بزودی
روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای الطاف
عالیه اظهار ما فی الضمیر نموده هر مطلبی و مهمی که باشد بوسیله افاضت مآب

آن ــه

سرایت اندرون رفتن
ار اثر کردن

موهی الیه معروض درگاه معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی
سرایت درباب آن مخلص هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض
قبول و انجاح مقرون خواهد بود و موجب مزید وفور عنایت و التفات
که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و جواهر اسب عراقی
و جواهر رهوار و یک قطار شتر زر ولایتی جهت آن مخلص خیر اندیش
فرستادیم باید که از جمیع وجوه خاطر خود را جمع داشته توجه باطن
اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و امال خود دانند
و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوایف انام
سیما طبقه ارباب علم و حکمت مبذول است مردم حکمت و
حذاقت مآب فضایل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم معزی را
از در الخدمه ایشان کنند که بالکل بدرگاه معلی رسید حکمت مآب
مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها که مشار الیه آنجا دارد به نیکوترین وجه
انصرام باید که از مرضیات خاطر اشرف اقدس خواهد بود
پیوسته خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و امال خود دانسته
امیدوار عنایت گوناگون باشند و از صواب دید موهی الیه

طلقی نوروزد

انجاح روا کردن حاجت
اسپ [illegible] ولایت [illegible]
باطن [illegible]
حاذق حاذق بمعنی طبیب

حکومت و ایالت شاد اخلاص و عقیدت دستگاه

عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوهٔ مخصوصان درگاه اعاظم
تقاوهٔ مخلصان خیرخواه منظور النظر خاقانی مشمول الطاف سبحانی
مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد
وافر الاعتماد برهان نظام مجلابل مکارم شاهنشاهی و ضرایل مراحم الملک
ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بدانند که چون آن شوکت دستگاه از صدق
طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجأ
مستمندان هفت اقلیم است آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر
می گشت که ولایت دکن باو تفویض یابد و ظهور این امر جلیل
القدر موقوف بر سعادت وقت بود لله الحمد آن طور فتحی از
خاطر اقدس میخواست و بخیال در نمی آمد بتوجه اقدس صورت
یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجی علیخان که مکرر الفرمان عنایت
و منشور التفات سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود
بوسیله ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد

عقیدت ۲

برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را لحاظ داشته در اظهار
آثار اخلاص و حقیقت که سرمایهٔ دولت جهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانی است
جهد موفور نماید و درین هنگام که اندیشهٔ انتظام‌بخش جهانیان بتدبیر رفاهیه
و تعمیر ولایت مالوه مصروف شده شاهزادهٔ کامکار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ
دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی
واسطة العقد سعادتمندی و حق‌پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را
بآن صوب منیر تسخیر آثار ورود سعادت الکا گماشته بمشورت
عقل و رای اندیشی در استحکام مبانی هواخواهی فراوان کوشش بکار برد
پیوسته عرایض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که
هوشمندی و حقیقت‌شناسی حرز متین و حصن حصین ملک و ناموس است
بر ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که
تسخیر عالم و عالمیان پیش دید همت والا دارند از حکام دیار و دولا
امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته‌اند و چون باطن
اقدس متوجه ازدیاد سعادت آن عزت‌پناه بود امین الدین را از ملازمان
خاص و مریدان با اخلاص است فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط

بوجه از ولا

توجه اشرف اعلی مجدداً احاطه شان او سازد باید که بکوشش و هوش اصغا نماید
و انتظام و اتساق آن ولایت از کمال خردمندی و خوب بندی چنانچه
در ملازمت اقدس ما فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین معمار ابد دستوری
که در ممالک محروسه جاری و ساری است رایج گرداند و گریزی شعاران
کوتاه بینان را که جز پیش پای نه بینند و غیر از فساد و اخلال نکوشند
در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندان های قدیم و پیش آوردن
اصحاب اخلاص که براستی گفتاری و درست کرداری مشهور و موصوف
باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و علمای اهل
دانش و حکمت سعی موفور بجا آرد و شبانروزی بر ادای مرضیات
الهی معمور داشته آنچنان آگاه باشند که دست اقویا از ضعفا کوتاه
بوده زیر دستان در مهد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند و
چون منشور عاطفت بیان عمل مخلصان شرف صدور می یافت بخاطر
ملکوت ناظر بمقتضای شمول رافت که احاطه عموم خلایق دارد رسید
از فرمان قضا جریان نصایح تبیان بعادلخان و قطب الملک عز
ایراد یابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود و در لوازم اطاعت بر جلد

مهاد جمع مهد
گهواره

سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که عنقریب بتائید دولت ابد پیوند ما با هم اتفاق نموده باعث فتوحات زنکیان و فرنکستان وسایر بلاد شوند و مورد عنایات هزار کونه کردند و اکر بواسطه خورد سالی و بهجوم کوته بینیان که بعد مسافت لاحصن حصین خود خیال کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق ربانی و تائید آسمانی در اندک فرصتی تمامی ملک آنها با آل تربیت کرده ما تعلق خواهد رفت باید که عنایت اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود دانند

المنة لله که از آغاز ابتسام صبح اقبال که مبدا جلوس بر اورنک سلطنت است تا امروز که اعوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظر دوربین ار سال عنفوان ریعان بهار دولت و احتراز ریحان حدیقه افضال است اهمه مقصد فلکی اعتصام بتکمیل و ترتیب مستعدان هر صنفی سیما معترفان بحار علوم حکم بوده است و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سراپرده والا بمطالب علیه رسیده کامیاب صورت و معنی اند و جریان

حکمت الهی بران

وسایر

اعلای

معترفان
غوطه خورندگان

حکمت الهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر
توجه عالی باین فرقه گرامی منتظمان هند همچنین این گروه نیز جویای مطالب
الهی و وصول بمحفل عالی که محفوف مفاخر و معالیست می باشند
و درین هنگام که صیت فضایل و کمالات کسبی و وهبی افادت
اتصاف مرضی الشمایل جامع الکمالات چلپی بیک بمسامع
اشرف رسیده همانا که حسن اخلاص ذاتی او بر باطن الهام مواطن
پرتو انداخته توجه معلی الطبیب او شرف ظهور یافت مستحسن اینکه تقاید الطاف
الهی و حقایق مکارم شاهنشاهی مجمل امید بانصوب صواب بر مزد و برود
ترین وقتی باستلذاذ حضور فایض السرور مستعد گردد و در آمدن
اهتمام نماید و بسعادت منش فتحای شیرازی در باب سلطان بلاحکم
اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید آغاز دفتر دویم
بحضرت شاهنشاهی از زبان خود عرضداشت کرده اعرض در بکمر بل
بندهای ابوالفضل توجه شاهنشاهی و عنایت ایزدی بحال
اولیای دولت و دکنیان بیدولت بحال تباه گرفتار
آیند که جمیع سرکشان بنخوت فرو دشان بباد افراه خود گرفتار آیند
تکبر

مخوف
احاطه کرده شده

قاید
عصاکش

سابق
روانکی

باد افراه و باد افره
عقوبت و جزا مکافات و در
بعضی فرهنگ عقوبت خزان است

صاحب مس روز خور یازدهم خورداد ماه الهی بسواس عسکر و سورا
تیمارای و نانا بهائی قول نام ظلیبید در بنه آمدند ایشان تا حال بملازمت
شاهزاده نیامده بودند و برهان بسر نیز ندیده در حوالی تلنگانه و اننکالی
دانتور می باشند خلعت داده استمالت گردانید روز کوس
قاصدان جاند بیجاپلی آمدند و از شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده
ملول شد چون آمدن میرزا شنید استکشاف احوال نمود اگرچه
بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر و قدری
دشوار است و از غلامان حبش درازار بهر چند بعاد لنجال
و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم رسیده اگر میرزا شاهرخ بسر برسد
و یک سردار دیگر که بجز انغار و برانغار شایسته باشد مثل شهباز خان
که نزدیک است گشایش احمدنگر بحد و برآمدن ستاره سهیل شود و جزو
خزینه ناگزیر است چه من فهمیده ام کار دکن بسی آسانست اگر از همراهان دلی
و حوصله می یافت احتیاج این هم نبود که کارهای این دولت
جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی گرداد است شادمانی
و دادگستری و دولت روز افزون باد

عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل حقیقت روان شدن بعزیمت
سجود آستان قدسی آشیان عرضداشت کرده بود روز سروش
روز سه شنبه
یک گهری باقی گذشته براهنمونی سعادت ملازمت شاهزاده
والا اقبال دریافت و از دیدبانی بود ایشان چشم و دل
روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بزنولید بودیار از عقیدت
و اخلاص بدرگاه مقدس گوید الله تعالی آن نونهال دولت را
در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی رساناد بجهت معلوم فرمودن
اوضاع و اطوار سه روز دیگر نگاهداشته و فهمیده خوب را
با دستور العمل آبادی ملک نوشته داد فراوان عنایت فرمودند
و تربیت لک روپیه نقد و اسب و یراق که سرانجام یافته بود تمام
وخلعتها ۲
بدیشان سپرد صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس
که در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی
برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است لیکن تا تهانها نه نشینند
ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت
شاهزاده هم باشند تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی رخصت نمایند

و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده است و خواست دارند و ملک
تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه خزانه
شاهزاده والا گهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده
و خرج توپخانه و احدیان و مردم نو آینده بحال خود اگر خزانه عنایت شود
گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آن طرف بجهت
قلاع نیز در کار اند و سنگ تراشان درین ملک بسی کم بهم
میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بر جای خود است بیستم
اسفندار ماه الهی رخصت یافت و صبح بگاه متوجه مقصود حقیقی میشود
امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سرمایه همه سعادتهاست
مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد

عرضه داشت

خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و بصورت و معنی بدعا
دوام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحبت و بهجت
کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در صید دلها گذرد و خواهشهای
مردم را بن بسته یا تنها چاره گر شوند میشنود که مردم برجسته میروند

دانا کاهی سمند

وآنانکه هستند آزرده اند و عرایض بدرگاه والای نویسند و التماس
طلب میرود بسیار ازین معنی حیرت روی داد از برای خدا خود
متوجه مهمات شوند و یکیک را در خلوت طلب داشته بزبان خوش
دلاسا سازند و اگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند گروها
گرود خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمت گذاران نزدیک را بایند
احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر
بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن و اگرنه بعلانیه از
خلعت و اسپ و زر و جز آن و الوش فرستادن و نشاندن
در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزون
کردن و جاگیر دادن و اگر کسی حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و بیمار
مردم رفتن برخی باشند که جمیع اینها بنسبت آنها ظاهر باید فرمود و
بعضی چیزی را درخور این امور هنگام فراخی نباید انداخت چه بود دولتمندان
کارآگاه بیک قاب طعام چیزی نیکوان را بدام کشیده اند و دیگر
بچندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود
که احوال اهالی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات پایری در

نمایند

نظر دارند و آن زیست و روش پیش نهاد همت باشد و همواره نیایش
بایزدی درگاه
گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان گنج نشین
استمداد نمودن چنانچه بعقل روز افزون و بخت بیدار از مکیفات
گذرانده اند از خواب اول روز هم بگذرند یقین هست که اینها بر خاطر
صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی بی تابانه آنچه معقول
میداند معروض میدارد سره کردن کار اینست دولت و صحت
روز افزون باد

[عرضداش]ت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره خیریت
[مع]نوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را
از ایزد توانا میخواهد و آنرا شادمانی سرمایه شادانی دولت جاوید از
شاهنشاهی میداند امید که آوازه هشیاری و خرامی و کار شناسی
و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار
افزا
عطرآمیز و نشاط انگیز گردد ظاهرست که گرامی اوقات را
آباد
قسمت فرموده باشند و هر قسمی را بناگزیر و بایست آن آماده ساخته
بخود همان قدر پرداختن شایستگی دارد که بیگر فتجوانی منتظم باشند

الی خدا صم اوقات

برخی خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلایق گذرد و در معنی آن نیز کار
خویش ساختن است لیکن هر کس چنین اشکار از خوابانید که نفهمد
توقع آنکه دارد که در شبان روز لختی بشنودن داستانهای هوش افزای
باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بیشمار است همان
باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه
و واقعات بابری و کلیله دمنه را بشنوند نه شنوائی که کلانان هنگام آنرا
از برمایهٔ خواب دانند بلکه برای آنکه سررشتهٔ نیک و بد بدست افتد
و ره زنان درونی و برونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری و جلالی
و اخلاق محسنی و نصف آخر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته
اندک اندک یاد گیرند و مثنوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل
همایون بهر دولت و صحت و بهجت روزافزون بار

عرضه داشت خیرخواه حقیقی ابو الفضل

مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سال
هم بتوقف بسالی دیگر خواهد کشید اصلح آنست که برسم شکار جریده
بجالندهر تشریف آورند تا خانخانان و بندها هم بملازمت سعادت

اندوزند و یکیک را قراری و مداری تا صلاح دید آن حضرت

اعتبار را نمی شاید و مردم هم دل نهاد نمیشوند آنکه

حضرت منع فرموده اند آنست که بنابر قرب بانبه و شکر نباید اگر

با چندی شکار گیهان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار

میشود و فراوان سود حاصل اگر بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست

خواجه ابوالحسن را با مکتوبات قدسی خاطر روانه سازند هر چند

میدانند که در ملازمت کسی که از ته دل ارادت دارد اوست

جدا کردن او چه صورت دارد اما هم جریده در روز دگر کار کرده باز

بملازمت میرسد در شش روز می آید و می رود بسیار بر چهار روز

و اگر نه سه روز و اگر این شوق بخاطر رسد پس امر عالی صادر شود

که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من بار نفرمایند که چرا عرض داشت

نکردی و اگر بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار بکجا رسد شیر خواجه اگر شاه

هم مهم ضروریست و رنه می رود و همچنین میرزا علی بیک و دیگر مردم

چنین وقت گذشت و در گذشتن است بیشتر ازین تغافل گنجایش

و تفصیل مهمات که باید کرد باز تا زیاده جدا نوشته برای جدا

اخلاص ح

گنجائی ندارد ص

طلب نموده اند

ساعتی متوجه شده نغزک وار رسیده یاشنی فرماید صحت
دولت و معدلت روزافزون باد سیزدهم محرم سنه هزار و
دو بر ساحل کنک دکن نگارش یافت

التفات نامه که نامزد این

خبر خوب حقیقی نشنیده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت
چون متضمن مژده صحت و عافیت آن بهجت افزا الله تعالی
از آنچه باید و شاید در حفظ خود داشته در محاسبه شبانروزی
مشغول دارد در ملازم ناملایم روزگار که زمان زمانه این نما شده توفیق
برداشت و آگاه و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که
بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون رسید مستحسن افتاد
مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند
امری ضروری العرض نباشد شرح ارجمندی و خیریت آن دیار همواره باید
نوشت دیگر اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشیم در یاد
کرد و حفظ الغیب مقصر نیستیم و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی
بوجه احسن میشود و عاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره

ایشان افزونست العاقبة بالخیر

بموقف عرض حضرت مخدومی قبله

گاهی مدّ ظله العالی میرساند که احوال این مسکین بر نهجی که متکفل
نظام کل که خبیر و قدیر و رحیم و کریم است میدارد چه در اطوار
و چه در اوضاع رضا متوجب شکر است اما از آنجا که منغمس مقتضیات
طبیعت بشریت است اگر از اسباب حرمان حرفی گوید یا زبان
شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تأمل فاعل
فاعل حقیقی این همه کسیست که در بارگاه او خس و خاشاک
امکان را راه نیست ملامت بجا نیست و چون جبر اینجا راه دارد
ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از احوال نفس و بدن چه
چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیمار بحالت بقدر قوت
و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار می نویسد در نشاه صوریه
بدنیه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که فوق الطاقت است

تا مقام که دارد

وکشاده بنود تحسر دمشتی و خیراندیشی که بزبان حال و مقال
مذکور بود ملاحظه کرده میشود از جملهٔ بدایع نفس اماره بود مجملاً
از اصول اصلیه که اخلاق حسنه بهره ندارد و از فروع آن
که از نتایج اصول است بجا داشته باشند و بر این چند که در بدای نا بیدای
انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس متقین این کس
و مظنون دیگران میگردد هر آینه چنین منسوب باعراض دنیه گشت
از قسم استیاد باطل بحق خواهد بود هرگاه خرابی باطن درین درجه
از اعمال بدنیه بلکه چند که در ظاهر شرایع عامه مندرج است اثباتاً
و نفیاً وجوداً و عدماً چه گویم اذا لم یکن راس المال فکیف
بربح ای سالک مسالک طریقت از کج رویها و ناراستیهای
این نفس اماره چه نویسد که به تلبیس منتج خواهد که محجوب چه
خود هم نداند تا بدیگران چه رسد و چها و معالجه بکار داشته
و امتیشاه و اغتیاه زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی
چه دهم امید که توجه عالی برحال این بیمار دریغ نفرمایند
و دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند

سبحان الله

وباعث مسرت وبهجت میکردانند الله تعالی سایهٔ بلندپایهٔ آن
قبلهگاهی را بر سر مخلصان خصوصاً این بندها سالهای بسیار دارد
بمقتضای عطوفت والا والتفات فرموده بودند که در بعضی امور
بی تکلفانه نگارش میرود قبلهگاها آنرا محض سعادت عبادت میدانند
بخاطر ناقص میرسد که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین
درجه دارد حق بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و
ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبهٔ ادنای حقوق که از مشارکت در نوع
واحد تواند بود در نظر خرده بین محقق و مبرهن است فکیف مراتب
دیگر الحمد لله والمنه که این شکسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کاملهٔ محقق است
وبآن نازان ظاهر است هر حکمی که فرمایند علی سعادت اینکس خواهد بود دون
شرح احوال رسمیه تجدد از عرایض اخوان کرام معلوم میشود بان متصدیع
زیاده نه نویسد یازدهم شهر جمادی الاول سنه نهصد و نود و چهار
بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبلهگاه
مدظله العالی میرساند که چون خاطر متوجه شدن حضرت والدهٔ ماجده
مغفورهٔ مبروره ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیست

بوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان
هامیج میدان کوهی کوی بیخردی آزرده دل ساخته لختی از زمانه در
جزع و فزع داشته کام روای نشأهٔ طبیع عنصری داشت
و شطری از اوقات را بصبر تلخ کام دارد ظاهرست که آنچه ممور دان
کارخانهٔ تلوین و ایجاد که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطالب بوده
همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند گردی ازین تندباد حادثهٔ
عظمی بر چهرهٔ علیای ایشان نشسته بیش و بمقتضای خدادانی
و خدا آگهی در مواقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی
خود جمعی را که در نشیب طبیعت و مغاک بشریت مانده در پی صبر
و جزع و فزع افزای فرو رفته اند دلدار بها داده باشند که عطوفهٔ
پدری زیاده از رافت برادر است و چنین آنچه اخص الخواص بزم
حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بی وفا از خاک توده
مذلت و انبار خانه هوا رنت گذشتنی و گذاشتنی است و دل
بستنی و همت آویختنی نه دکام نخستین آن سیاح بیدای
ناپیدائی خدا آگاهی و ایزد شناسی و آن قبلهٔ صورت و معنی و

همت

بعده دکام نخستین آن سیاح قبله صورت

مجموعهٔ علم

و مجموعه علم و یقین آنست که در امثال این حوادث
جانکاه معرفت آزمای عیارگیر هوشمندان و حیرت افزای
بخت بلندان است رد راه جبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را
بعبث صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات
آله معروف داشتن است با آن مسافر عالم قدس ضرر میرساند
چنانچه محققان ملت و حکمت بما الیه فرموده تصریح نموده اند
حیف و لیس حیف که آن مسافر قدسی منزل را بر آن سرزمین
آله نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت
دارد مضرت و آزار رسد یقین است که آنحضرت این
منتسبان را در دل آزاری آن سبکروح نگذاشته باشند
بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزای آن ارتحال فرموده
ملک مقدس سالک سودمند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای
جان آفرین است خواه نخواه مانع سلوک این جاده غیر مرضیه
خواهند شد بآن راه یافته سرایر معنی و دانای اسرار نهان خانه
مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که

۲۷۶

القای کلمات قدسیه حقیقیه نمود تسلی خاطر فیض مآثر نماید
حاشا وکلا   خرد نبود بمعدن زر فکندن   بدریا در
یکان گوهر فکندن   بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش
آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای زرف انوار الهی و وحدت
یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم علم نماید پس همانا که
این مذکریست از برای ماتم زدهای اسیر طبیعت و دریوزه
گری ست از برای نادانان نابینای خرد که هم چشم و هم سرمه
و هم آئینه میخواهند یعنی علمی میخواهند ابدار الامس عمل رساند و عملی
میطلبند که به نزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده بحضرت مطلوب
اتصال حقیقی بخشد و در معاوضه تشریفه ایمائی بزیارت قبور انبیا و
اولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان
فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال نموده‌اند و عاکفان مواقف
قلوب را کجا اجازت طواف آب و گل داده‌اند مع هذا اگر وقت
مساعدت بودی هر آینه این مسکین در یم خوض نکرده سرانجام
این سفر مینمود بالجمله رضای خاطر اشرف می بود میکوشید العاقبة بالخیر

عمل صح
این صح
لم صح

الصابان موقف

۱۸۱

بموقف عرض مقدس حضرت قبلهٔ کاهی ملاذ

امیدگاهی دامت برکاته میرساند الحمد لله والمنه که مفاضات قدسیه

آن قبلهٔ خدا آگاهان در چنین مصیبت صبر کش و فجیعت عقل

برهم زن مرة بعد اخری مراسم مواعظت بل لوازم طبابت

تقدیم رسانده این سرگردان بادیهٔ وجود را بمأمن صبر بل رضا

آورده نه امید که بتوجه اشرف اقدس به نزهتگاه تفویض و تسلیم

نیز خرامش شود الله تعالی ذات فایض البرکات الکمالات آن پیشوای خدا

شناسان را درین نشأه صوری بسیار دارد و ما بیماران

صورت و معنی را پذیرای نصایح ارجمند گرداند و صحت ظاهری

و باطنی روزی کناد و آنچه در هر باب ایما میشود در انجاح آن سعادت

خود میداند

سلامی چو اخلاق تو مشکبوی

سلامی چو الفاظ تو درفشان

بآن قبله را استان میرساند

نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی صوری حضوری آن نگارنده در دل است

قلم را زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای گره گشای

بسته کاران وای آرام بخش بیقراران احوال این مستهام یاد

غمناک

فجیعت: الکاظم

آن سرور دنیا و دین مستوجب شکر الت امد که اجمال احوال و اوضاع
آن رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرانی و جمعیت بخش شفتگان کوی نادانی
بر حسب دلخواه دوستان حقیقت العاقبة بالخیر

آن حه

بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا　　وکوکب المجد من افق العلی صعدا

بعد از دعاء که فاتحهٔ کلام دلبستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه
بگوشان دایرهٔ محبت است مقرون بالوف تهنیت و مبارکباد
و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن
نور حدیقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامرانی

کامکاری

اللهم حصل آماله و یسر وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق
سلاحین توالی مراتب یستنح نهایت و تراکم افواج فراق
چنین بکمال ماثر محبت انجام و غایت به المنه [illegible] خاطر
صورت و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست

زین مژده اقبال گران سو آمد　　دولت ز نشاط تهنیت گو آمد
گل بوی که باغ عشرت از شگفت　　می نوش که آب رفته از جو آمد

اللهم

اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنضرة نور الملک الروحانی بطول عمر ازندانی خاطر فاتر که درین مدت حیثیت چه گوید و چه نویسد در وقت توجه گویم بر روت بر سر ما زغیبت تو گویم که چه بود احوال زار آرزوی تو سالی الغنیمت روزی زانتظار تو روزی بقامت صد سال خصوصاً روزی چند که زمانه در مقام کوتمالی شده یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها الکتفا نکرد در زاویه بعد المسافتین انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از هم جان نگاه تر بود شد و علاوه این حالت بر ملال ای شماتت اعدا و مقالات لاطایل اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجایی رسیده بود که شایبه تکلف نجبندین وجوه حمات بر حیات توقف جسته مرغوب طبایع مخلصان شده بود هیهات هیهات حزن کجا و این درازی ها زره کجا جائی که اقبال شاهنشاهی

بیهوده گوئی

ایام ۲ ازم ۲

مقدمة الجیش آنحضرت انتساب بهی از قوافل توجه و عساکر
همت دیگران چه نام تا آنکه بر حسب الحق لطیفه غیبی از ریبی
که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شده اید
ایام دوری و تلافی نکایات آلام مهجوری نمود انصاف آنکه
بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی کمال جان سپاری و
و برداری و نهایت مردانگی و فرزانگی به تقدیم رسانند
مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی از جلایل امور که بعنایت الهی
در منصه ظهور آمد نمایم   خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار
اینکار از تو آید و مردان چنین کنند   ماند درست اگر بسنجد و کمان
بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند   از میامن مجالس اتفاقات
آنکه بعد از تطاول مقالات اهل شورت و ارباب کنکاش
از حرارت و دشمن که شاید شطری از آن بوسیله مکاتبات معلوم شده
در ستان شوبهی شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق
هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت
و اقبال از امکن اباد اله اباد عنان عزیمت بصوب صوب انتهای

فیلخور منعطف

فتح پور منعطف فرمودند که باز مع اوقات بدار الخلافه آگره
رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم الغار متوجه احمدآباد شده
اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار
اشرار آن دیار و فجار آن روزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت
نموده در مستقر خلافت نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان
بصیر و مستبصران خبیر است که غیر از ذات قدسی سمات حضرت
ظل الهی انار الله برهانه احدی بکمال صدق نیت و صفای عقیدت است
باوجود چندین هرج و مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در
نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین
مسافت راه را پیش نظر دوربین خود درنیاورده بکمال
شوق و وارستگی خراسان متوجه بودند چندی دیگر از
هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد
و قابلیت بقسم وافی از دولای و الا ابد لقطاد فی این خدیو
جهان احتظاظ وافر یافته از اغراض دنیه نفسانیه
خود بقدری نجات یافته اند که آنها هم بموجب یک جهت رابطه

[illegible]

خراسان ٢

قسم بالکسر بهره مولد

معنوی که بوسیلهٔ جمیلهٔ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات
متحقق و ثابت است ازروی آزادگی و کمال شادی در رکاب
نصرت قباب بعد طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله که
راقم صحیفهٔ اخلاص در سلک آن سعادتمندان منسلک بوده
بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای
خواص و عوام برادران طینتی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بیغایت
حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یکمرتبه
بغتتةً در سلخ بهمن ماه مطابق غرهٔ غرای صفر که مواکب
انجم ثواقب ظل الهی در کورد کهاتم نور نزول اجلال نموده
بود هلکارهٔ قاصدان جودری گشته این مژدهٔ عظمی و نوید لاریبی
رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکرانه تقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه
کنند چندان خوشحالی و فارغ البالی راه یافته بود که بشرح
و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال
بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود

بعد ازان ملکه

۸۰

بعد ازان مکرر بوسیلهٔ عرایض کلیا نرای واعتماد خان
و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب
المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود
معروض پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار
آفرین و احسنت فرمودند و بخطاب موروثی خانخانانی و سایر
جلایل عنایات خسروانی اختصاص یافتند الحمد لله حمدا متوافرا
و متواترا و الشکر لله شکرا متوالیا متکاثرا که خدمتی بتقدیم
رسید که از برای بزرگی نفس پیش اخوان زمان و دانع شدن انبار
روزگار معموره عالم که بحب صورت فوق لیت حادث شده باشد جای
مساهم و متقارن ضمیمه خطابی و اضافه منصبی با حسن وجوه از ثمین
طرق صورت بسته فکیف که بعنایت الهی بالیسر اوضاع خطابی
که منتهای مستغنای پنج هزار زبان حال و ماضی بوده ضمیمه آنه شد
والحق این لطیفه بود که سبقت این پنج هزاری شدن نزد
عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود دنیا شایبه
تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت شایسته

از دنیاده

شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان
صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن همانست که بیدرقهٔ توفیقات
الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب
عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت
بامثال این جزئیات نفس الامر که در نظر بالغان نابالغ
عرف منتهای جلایل اعمال ایشان است بهیچوجه احتیاج گونه
ندارد همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا
اظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال دثاری را
که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود ظاهر ساخته اهل حسد
و اعتساف را بر شاه راه انصاف آورده عیب دانی حضرت
خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطر نشان ساخته
وجوه تفوق ایشانرا در درگاه عرش اشتباه بر سایر ارباب
دولت و انتباه متخص و مبین سازد سخن کوتاه که مقاصد
بسیارست که بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر

از موانع

از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل و بصد
شعبده و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر
فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی
مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم
شهر صفر سال نهصد و نود و دو معتمد فولاد دیوانه رسید
و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول امانی رسانید باعث
فارغ بالی و مورث خوشحالی شده [آزرده بود] این بیت

خجسته پیکی از آن کوی رسید چون باد بهار عنبرین بوی رسید
دستش بوسم که نامهٔ دوست گرفت در پایش فتم که آن سر کوی رسید

بعد از آن که از مطاوی فحاوی آن انشراح
تمام و ارتیاح مالاکلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام
رسیده شد از مضمون آن که موشح بتاکیدات قسمیه بود
هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب
احتجاب [بازیگی] روی ننمود و هر قدر که بدیده [عروس] بصیرت منظور
گشت امری که کشف غطا از آن نموده بهیچ نحو تسلی بخش
پوشیده

یعنی خاطر نشان شیخ ابوالفضل بتاکید و سوگند نوشته بود که در حضور بادشاه عرض نماید تا الحصول الیم [illegible] ایم نیست ١٢

خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد چه هرگاه که بعنایت
ازلیه صمدیه مرکوز خاطر صدق بنیان آن ام اقبال آثاری
بخوبترین وجوه صورت بسته بامدادات غیبی فتح چنین
روی داده باشد هنوز زبان گرم گردد جای اظهار آمدن
اینحدود نمایند در نظر عقل دقیقه فهم معامله گذاران بلاجه
محل تواند بود خصوصاً در وقتی که در انصوبه و در دارخانه
بالفعل کسی که متکفل مهمات آن صوبه تواند شد نباشد
با این حال چون رای اصابت آیین شد که اظهار اینمعنی مضر نیست
و احتمال نفع دارد آنرا از فرط شوق فرود آورده بعرض
اشرف اقدس رسانید مورث استعجاب عظیم و استغراب
جسیم شد هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص
حقیقی داد سخنوری داده انشاء عبارات دلپذیر
فرمودند اگرچه بعقیده ایشان این مقدمات نافع نمی افتاد
اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع التعجب
نگردد مصر لی هم نرسانید ظاهر است که در ضمیر منیر آن

مخلصان

مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد
و غیر از جام سداد کاسۀ ننوشد وجهی وجیه مذکور شده
باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا اکنون بعد از چه
سه روز معتمد فولاد واجب العرض متضمن بر التماس
توجه رایات ظفر آیات بحدود گجرات فرستادن و اج
و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر
اشرف اقدس درآورد لعزة الله سبحانه وانه لقسم
لو تعلمون عظیم هر چند در نظر اخلاص آئین این مسکین
اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر
غرایب ماثر ایشان مستبعد بل متعذر می نماید وقوع نتایج
این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محالات می شمرد
و یقین میداند که آرای کهنه عملۀ ابنای دنیا که در بعضی
محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مبتدعی
این امر شده است چندان تفرقۀ باطن و انقباض خاطر
دست داد که از احاطۀ تحریر و تقریر بیرون است هر چند

میدانند ۲

آرای ۳

که منادی عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این
مسکین میدهند که چون از مهب الطاف الهی ریاض دوحهٔ
سلطنت اکبرشاهی به ازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند
و از مکمن اعطاف نامتناهی حدایق عرصهٔ مملکت
جلالی را بنفحات نسایم انوار لطایف آثار بدایع
لم یزلی زیب و زینت داده اند بهر آینه مخلصان حقیقی
این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری
از حوادث روزگار و شداید لیل و نهار محفوظ و مصون
بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال و فارغ البال
خواهند بود اما بمقتضای بیحوصلگی و کم تجربگی از قید
آزردگی و از کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی باید
داد آه از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق
که دست تعدی در معمور آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود
عهود دیا آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم ساخته روز
چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا
منسلک نموده

مسلک الست بتاراج بردند والامن کجا و آشنای شمایان کجا
وامثال این توزعات کجا باری بای حال جنس آنچه مقدمات
معروض داشته اهتمام بسیار مخصوصه لوضد بالضرور فهمیدگی
های خاطر فاتر خود را یکسو نهاد دست اغتنا بنطواهر آن
مقاصد زده باتفاق دوستان ضمیمه بعد گفت گوئی بسیار
وحرف وحکایت بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب
بعضی احبا معلوم شده رای عالی بر توجه بر آیات نصرت
آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن
خزانه عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت
نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق معموری و فولاد
دیوانه ارسال یافته است و شاید که از عرایض و کلا
ایشان شرح آن معلوم شده باشد قرار یافت رجا بجلایل
مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکور
ناظوره مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام
وخلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه

دمن کجا
ناظوره
عروس

گرمی نماید و مخلصان از بار لوازم آشنایی برآمده از شدائد
مکاید خلاصی یابند ای هوشمند خبیر و ای ناقد بصیر قطع نظر
از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه
ذاتیه اینکس است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه
که مرکوز خاطر حقیر شده که نه اعلام آن خاطر به هیچ وجه اطمینان
نمی یابد و حال آنکه انسداد مسالک اعلام از وجود متحقق چه از
رهگذر لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت
که در حوصله ایمائات بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه
از ممر احتیاجات روزگار کم فطرت و ناتوان بینی و حسودی
زمانه کم همت بعرض نمیتوان رسانید و چه از تکسر مشاغل
لا یعنی دتو فرسنداید روحانی و بدنی و قلت بال و کثرت مسافات
نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک
کله لا یترک کله بذل جهد بحصول آنچه میسر شود تا ممکن بوده باشد
اکتفا بحصول تتمه را آنچه بوسیله عبارات کلیه
بما عدی وقت آنچه جایز التقدیر ممکن التحریر بوده
ادوم حکم

نفسانی و شواغل

مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل
جسمانی مانع مطالعهٔ این مقالات نشود و درازنفسیهای
بادی النظر با انضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن
متعرض احوال آدمی میشود عبور باعث بی سر دلانه نگردد
هرچند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس
مکارم شیم بیش از انست که از امثال این امور رنجیده
اما چه کنند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه
بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که ترکیب تجربه است
نمی بخشد بنا برین خواهی نخواهی منجر است که این طومار طویل
الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعای آن کمالات
ارتسام نموده استدعای صحبت فیض بخش معنوی به صوری
ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیله
قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه
به ظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقولست رود اندک
درد دل اظهار ساخته در عالم هیچ صلحی از کثرت اضطراب

واهب

یکنحو نجات یافته بیش که عرایض نگاشتهای جودهری گشته
و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثار که در بیستم ربیع الاول
در نواحی نادوت مرقوم شده مصحوب زیباریان شتابنده
رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرات بی‌اندازه رسانیدند
منت خدای را که علی رغم روزگار منصور گشت رایت
خان بزرگوار عمرت دراز باد و جهانت بکام باد دولت
ملازم در و اقبال یار غار پیوسته دشمنان تو زین گونه مستمند
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار اگرچه پیش از وصول
این نوید بهجت بخش روح افزا قضیهٔ فرار نمودن آن مرضیه
ملاعین از کهنایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که
از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور فوادی
شده بود اما تکمیلا للبهجة و تتمیما للمسرة این بشارت عالی
اشارت رسید و از زردیها و برتشنیها بکام رانیها و شادمانیها
مبدل شد
رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود
و اندوه بنزد دل ما در رنگ بود
وآن شب که گفتی از در و دیوار روزگار
خوار شد

خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود آخر لبان بهای نشادی
دمی بزد آن دل که در کشاکش نالش چو چنگ بود
آخر دهان چو گل بشکرخنده باز کرد آنرا که همچو غنچه دل از غصه
تنگ بود مأمول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه
کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال
خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان
مفتوح باد بلطف و عطف از فرط توجه و کثرت التفات خاطر
دریا مقاطر حضرت خلافت پناه صانه الله تعالی عن الآفات
والدواهی که نسبت آنها مصدر خدمات لایقه و مظهر ترددات
فایقه است چه نویسد که کماً و کیفاً بیرون از عالم
بیان است و بالجمله سراً و جهراً خلوةً و جلوةً در مجالس انس
و محافل قدس جلایل مفاخر و شرایف شمایل ایشان
مذکور و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان
از روی نهایت فهمیده منشرح و مسرور اند و بکرات و مرا
بندگان حضرت متوجه شده فرموده اند که مناصب بندهای

کما

میشوند

درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که
هرکدام را فراخور حالت و بخدمت و اخلاص و عقیده بزیادتی
مناصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان
عطوفت نشان محتوی بر صنوف عنایات خاقانی و منطوی
بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شد لیکن بواسطه لوازم
سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه
الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام
کافه الانام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب
جدا کردن خلعت فاخره خاصه و کمر بند و خنجر و اسب چه قور
در پرده توقف مانده بود تکلیف فرمان تلطف نشان ثانی شیمای
که در آمدن نوروز بمبارک و خورمی و بتقدیم رسانیدن رسوم و عادات
و جشن بادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز
و در جه شرف خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازه منزلت
و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت بجلایل کامواهب
بادشاهانه و جزایل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز

دادن و مایهٔ اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسے را
زیاده از آمال ایشان بهره مند کردانیدن ضمیمهٔ اجلال بندہ شد
انشاء الله سبحانه و تعالی بقضای الٰهی چنین نزدیک رسیده
که فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان دوم
شرف صدور یافته بسبب ارسال منشور سوم خواهد شد بر ضمیر منیر که
آینهٔ صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مختفی
نخواهد بود که نتیجهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع
یکدیگر ابواقف حاضر بوده نظر بر محاسن و معایب انداخته از نقایص
و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده
از ازالهٔ این حاله نماید نه آنکه مثل خوشش آید گویان دوست نما یان
یا دوستان منقصت انتما که اصلاح حرف و حکایت از عیب
نکو بینند چه از فهمید کے در نفاق و چه از دربستکے و اتفاق تکلیف
طایفہ نا درست چنانکه بملاحظهٔ دنیهٔ و همیهٔ فانیه بالسبب
ملاحظهٔ جسمانیه بدنیهٔ خود که زمام حصول آن بدست دیگری است

که یستوی عنده الامیر والفقیر جلت قدرته قبایح و رذایل
بعضی ارباب دول را که از غمر اشتغال لذات صوری و انهماک در
مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بشهره چند گردانیده ضمیمه الی
لحود با چگونه منقصتی را ضمیمه بفضایل شمایل و فواضل جلایل
تاویل مینماید و خوش آمد گو طباع نفوس اکثر ابنای روزگار اللذات
خصوصاً در مزاج بعضی از زمیمان اخوان الزمان بهر گاه که بسمع جمیع
این طایفه مرحومه میرسد که اختیار محالات و مالی بهم رسانند
خوش آمد گویان مذکور را از جمله خیرخواهان درگاه بل خدوپال
این سلسله میدانند و باندک روز آثار غیرت برین مترتب شده
انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخره
میشوند اعاذ بالله تعالی چنانچه حقیقت این حالت ارباب
فطنت و خبرت از اشاره راه معقول بطناً بعد بطن معلوم
بل مشهود است بنابران اقتفار لآثار تلک الطایفه
العلیه و ابتغاءً لمرضاتهم هرگاه که بآن نحو اصحاب خبرت
و انتباه جهالت صوری دست داده شطر از آن وقت
لحادر

در طبایع

و سایر طرق مینمول ام

اقتفار

بسر دری کردن

سعادت رخت در استماع معایب گزرانده و بعضی در استغفار
آن حرف بغض و هر چند این چو حالت مطابق نفس الامر هم نموده اند
چون منشأ آن کمال دلسوزی و نیک اندوزی که از حسن سریرت
و لطف طبیعت در ملمن بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال
می بود در نیولا که ازین سعادت محرومست توقع آن دارد
که ایشان هم این سلامیخواسته غنا ازین طریقه انیقه و این
شیمه کریمه در مکاتبات که اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات
مسلوک باشد دقیقه از دقایق مرخوص آید و مطارحات عزیزه
روزگار مبتنی نباشد بنابران میخواست که درین عریضة الشوق
اولاً فصلی چند از حقایق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل
اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب
حکمیه است در سلک عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجایب سوانح
روزگار ما آنست که باوجود اینمعنی علماً و عملاً منسوخ شده است
و ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تام
فرموده یکمرتبه تأمل فرمایند که قطع نظر ازین که این مطالب علمیه

ازہم

مبتنی
بنا کرده شده

متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بلحاظ خطیر میرسد
و بعد از انکه معلوم شود که در نهایت معقولیت و آنچه خلاف اوست
نهایت بطلان و خذلان دارد ثانیاً استدعای آن نماید که هر روز
نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی نباشد
در سالی مطالعهٔ دفتر عمر گرامی گذشته سالها که حکم تقویم پارینه پیدا
کرده از عنفوان شعور و تمیز تا حال نماید و نیز تصدیع ممیزی دادار آن
اوستادی بیحجابانه در خلوتخانهٔ دل ملاحظه فرمایند که در سنین
و شهور و ایام سالفه چه قدر موافق و چه قدر مخالف با مقصد شده اند
اگرچه تدارک و تلافی ماضی از قسم مستبعد بل از جنس محالست اما این قدر
میشود که از خواب غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال بگذرانند
و این تتمهٔ زندگانی را محصور مستلذات نفسانی نگردانند اگرچه توان کرد
که این غریق بلا و حریق ابتلا نه حوصله انکه ازین مقدمات تو نویسد
و نه وقت انکه کرهاً و جبراً خود را برین داشته مطرح مطاعن لیام
ساخته تصدیع ایشان دهد اما رابطهٔ معنوی بنحوی نمیگذارد که دو کشان
کشان بعالم بیان می‌آرد بنابرین بالضرورة آنچه مناسب حال

اگرچه

که شاید

لیام جمع لئیم

ن اکثر

ن، کثرت بالقصد یا باتفاق دران مسلک بل منهمک اند
مذکور منتج خُذ ما صفا و دع ما کدر بر باطن لبیب ملتبس
نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلّت حکمته صلاح حال بر
کثرات بوحدتی باز بسته و انتظام آن بنا و سرانجام پذیرفته است
جناط نظم امور دار الخلافه بیکرانی که بعالم صغیر شهرت
یافته به تدبیر نفس متعلق گشته ثبات و قرار اجتماعات
عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم ما را زیند پیر سبب پیداست
که اگر تدبیر نفس و افعال و اعمال قوای طبیعی و حیوانی از محاسن گمان
از روی رویت و عدالت بنشر احوال بدن و اوضاع تن بر منهج سلامت
و استقامت گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت بر آید
ماتم نقشاه و زوال انجامد همچنین ملک مملکتی یا والی ولایتی
اگر تمامی همت مصروف لنج دار در انجمن تدبیر وزرات
بر آن بمکارم اخلاق متجلی گشته و بمحاسن صفات موصوف شد
و از راه سویت متوجه سرانجام مهام انام شود هر آینه خواطر جمهور
مردم بلا در حیز تسخیر دار ارد و شوارع ایام بساط بر و البحار اتمام

در حوزهٔ حراست نگاه دارد و اگر نه زود حراست نگاه دارد و اگر نه
زود بیشتر از اختلال در مبانی احوال او سلطه یافته قواعد امن و سلامت
متزلزل بل زایل گرده عنقریب مستاصل و مستهلک یاک سر الناس
بل او و نها شده نعوذ بالله من اطوار لعید الکور و عمدهٔ محاسن اطوار و مکارم
اوضاع که تحصیل و تعمیر و تنقیه این مملکت عظمی از منزل [illegible] بآن مرتبط است
پنج چیز است اول هشیاری یعنی حاضر بودن نقیر و قطمیر از لعف
و وضیع معاملات بوسیلهٔ نقاب یا بواسطهٔ چند کس که حاضر نگذرند
نباشد و همه مکر شناسای از ولایت و شهر و دربار و درون خانه
خبردار بودن و صدق اخبار ساعی و کذب آن از العقل و رای تمیز
کردن دوم تغافل و بردباری در مزلات و تقصیرات فرودستان را
اغماض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز نموده
از جا نرود و عفو را از جملهٔ ضروریات خود داند سیوم داد مظلوم
دادن و عظم حالم و قرب و قرابت آن منظور نداشتن چهارم
جوانمردیست که دنیا را منظر دشمنی منظور ساخته ابتذال
هیچی آنرا خاطر نشان اخوان زمان ساختن و دنیا وسیله
جوشش

نباشند
نشناسند

نوال و واسطه

سوال و وسائط التماس حوائج مردم دانسته انجاح مطالب انام نمودن و
بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع انداختن و دیده و دانسته زیادتی
جاه و جلال را از قسم کمال نشمردن بلکه از راه انصاف سلوک
کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که بر آئین دین و روش
مذهب او نباشند بچشم حقارت و عداوت نه بینند و از رو
رفق و مدارات اگر توانند خاطر نشان او کنند یا از روی استدعا و التماس
استکشاف و استبصار مقاصد ازان نمایند و بای حال محافظت
ملت و مذهب را وسیله بغض نسازند و املاک و اموال
او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای
عزیز این کلمه چند خلاصه افادت حکمای پیشین است که از فرط
مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت
عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ
پند حکیم عین صواب است و محض خیر فرخنده بخت
آنکه بسمع رضا شنید و الحق امتثال بامور مذکوره سرمایه
شیر مردان راه است که بدستیاری آن خارستان نفس آدم را

گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه
انوری میفرماید هیچ دانی که شیر مردی چیست
شیر مرد زمانه دانی کیست آنکه با دشمنان تواند ساخت
وانکه با دوستان تواند زیست واین زمره وسیله تحصیل ذخیره
عالم باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را
از گفتن امثال این مقدمات که اولاد خود را بان مهذب
ساخته است بس کند و بیش ازین خود را و بر دم تصدیع ندهد
که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت
سمات با دام از مهذب الاخلاق صدور نیابد تا ثمری نبخشد
و فایده معتد به بران مرتب نمی شود و بر خرد و خورد هم این
سر این سنته الله مختفی نیست الله تعالی بمحض عنایت
ازلی غایت شمار او مار البسر را مقصود برده بمقام وصول رساند
عمرت دراز باد و برین ختم شد سخن بر ختم نهم زره
اختصار پای این حرف ازیره جند که در خلال احوال از گشتت
خاطر تو زع ضمیر بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف
ابتر سگال
ان گذرانید

آن گذرانند چه با وجود درایت مناع و ذبارت اسباب چند اندک
از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیده خود بخویش آمد و
مطارحات عرفیه زمان مزد روزگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت
بیش خود که اقبح افراد خجالات است در ماند و الحق که این مرحوم
منصبغ بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که
کار رسید که علمی که نا قصک منتج این وضع ناپسندیده این گرفتار هوا آن چه تکلف
و وسواس شیطانی سالها سود مند نیست و قوای عقلی سالها از این تحمل لا
حاصل بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمی رسانند تا آنکه بعضی از اجله
اخلاء و خلص اصدقا بمقتضای عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی
یا موجب یادداشت لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم
اختصاص نسبت گدائی یا بملاحظه آنکه مدحت و تحمیدت جواهر
ظواهر ولالی متعالی که از معدن دانش و بینش ایشان برآید بسمت
تحفه مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسومش بابلغ وجوه بادی گردد
یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقایق مآثر ایشان رسیده باشد
آن زخرف مزخرف را بگران بهای درر غرر اتباع نموده

بعد چندین از اتش پیش آن سر نکته دان عیب پوش فرستادند
بالضرور این دو کلمه پریشان که همه از ان مقولات بیست مرقوم
و هر چند قوت علمیه را این متردد و متحیر در مقام آن میدارد
که رشته اتفاق را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آئین
نگاشته تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتی
و دون همتی از دادات همت اشراقیه مهجور و محروم ماند بعد
احتیاج قوای علمی که غریق بهار رسم و عادت است شده است
هر چند این وضع علما ملال دست داده اما چون تحریر
امثال این مقالات و تقریر این مقولات بنحو مکالمات
روحانی و مذاکرات نفسانی رابطه معنوی نمیگذارد که
ازین وادی خود را بگذارند و میخواهد که کلمه چند از در دنیا یافت
مقصود بو قلمون احوال خود را مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح آمده
تنهای و بهم رسیدن و همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان
که از دیار باطن عملین بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاه
داشت لیکن در نهانخانه خاطر نمیتوانند در عالم ظهور بی اختیار سر

بر زند

میرزند مشهور و مبادی نشود راز لعدان محرمی که از مشاهده ظهور یک
خلاف عالی که در خفایا سلوک طوایف انام متحقق بعضی فی حد ذاته
در نهایت معقولیت و حال آنکه اینمعنی مورث مضرت که
طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار در راه سالوس
بخش نکرد این کسالت هدف سهام ملازمت سازد املاعیا بد
دشمنه از الام و اسقام این غصه پرغصه که راقم سطور در بیها
و به مشاغل لایعنی نهنگ شده از عهد الهمتین لعبید الطبیعی
در آمده و در تزف لغزیده که عبادنا الله از عبد الهی لعبید الدراهم
والدنانیری موصوف گردد و در قید عبارات درآورده
تمردی خود را ظاهر سازد و انداز ترددات و تجاربات
ناقصانه ای تو رکانه که در فطرت و طبیعت در سن سی
و چهار سال دنیا خصوصا در سن دوازده سال که در
کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکسته
و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد لعبارت درآورده
و اعلام و استظهار الا ما حی نماید.

جبری نه که ز در عشق بپرهیزم من		بختی نه که با دوست در آمیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من		پایی نه که از میان بگریزم من

و سد بری از تجارت دنیا عقبی قوای روحانی و حیوانی و غایته و معلوسه هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد و وقادان اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشیدان اباجو در حالت رفاقت دستور یقین دست میدهد ولی از ادای علیل و شفای علیل هر اینه اظهار این شکوه و ابراز این کلمه باعث ملال و کلال لشطابا د باطن شرایف الیشان خواهد شد خود را ازین نعره زدن بی حوصلکانه و نالیدن خوردانه میگذراند

و اگر از حدیث دلسوز جان کداز خود اعرض نموده واظهار دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مردان و زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیر است بنماید و اندکی از اوضاع عجایب اثار غرایب شعار طوایف انام رقم زده کلک بیان شود دستیلم دلها در انشش دران روزگار و بیان حلقه اقبال

تا ملکی اذن

تا ممکن زدن مدعیان معرفت مذکور گردد و ظرفیها که در ضمن
خورسندیها منشیان عقل و کیاست و دشمنان عزت و شهادت
که برغم اکثر ابنای زمان سرحلقه پیشوایان منهج سداد و راس
و رئیس راه‌نمایان سبیل رسانند تکلیف حال نامرادی
تهی دستان هیچ مدان سرگردان وادی سایر الناس
مندرج است ارکان ساخته تحفه مجلس عالی سازد بالضرورت
اولا باید که اگر تفصیل میسر شود برمز و ایما بطریق اختصار
بمسامع عالیه رساند که باتفاق خداپرستان عالم ذوق است
و شهود دریاکشان تشنه لب بزم سخن آنچه بتحقیق بوضوح
آنست که عمده مطالب و خلاصه مآرب برهنه پایان خارستان
راه محبت دریافت و نایافت حقیقت حضرت وجود و منزه
داشتن اذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان است
و بقدر طاقت و توان مهذب باخلاص شدن و فیه بحضرت
واهب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا
باخلاق الله که از زبان سلطان زبانی بر آمده بسمع جمیع روحانی اصغا

فرموده اند باما باید که شرح و حقیقت السانی نموده و انماید اگرچه در باب وفت
حقایق کونیه خصوصًا حقیقت مفردان ممالک طریقت بمقتضای
انحای استعدادات و اختلاف ازمنه و اقعات بموجب
صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده
انواع سخن فرموده اند و از انجه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور
خوشتر خرامان راه تحقیق متیقین با مظنون میشود آنست
که لطیفه الهیت الهی و شریفه الهیت نامتناهی سوای این
ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در ان با حسن بهایم
شریک و مساهم است و بعد افصاح این دو اساس فیض
و اقتباس بر ضمیر اولی البصایر هوشمندان دوربین
و حق گزین حقیقت سابق ظاهر و هویدا میگردد و نیز روشن
میشود که اضبار اسرار روزگار ما در مسلک تفقیض مقصود سلوک
نمیشود و در تقویت و تربیت مغایر بناء و ادمیت
سعی مینماید و وقتیکه برده از زوی کار بر داشته شرح شده مستلذات
مردم از مشارب و مطاعم و مناکح و مالبس و سایر لذایذ و حظوظ

زمیم اد

بنی آدم نماید معایب و آلام آنرا که بجهت کثرت ممارست
و اعتبار و از نظر کوته آدم صورتان بنهان مانده بعالم
ظهور آورد و واضح گردد که بچه جبر دل‌های داده اند و حمل الفال
والقاب قوای بدنی را عمده لذات دانسته اند اما چون بیش
از صلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است
از افتاد سایر عباد گفتن از قانون همایون بلکه صفت
و عدالت برآمدن و بنهج اعوجاج سلوک کردن است
ازین بو الفضولیها و بو الهوسیها نیز خود را باز آورده
سخن بنا نهاد هر چند که خزینه سینه بیکینه این مسکین از نقود
جیاد و محصول فصول و ربعه مسبره و متعارفه اقلیم سخن
و کشور مراسلات که عبارت از شرح ادای دعا و بسیط
اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج
افتراق است مالامال بود اما بجهت نکبتهای خاطر آزرده برهم
خورده از رهگذر مشاهده و شواهد و ریا و خساست شرکاء
که در تنازع قدیم این عالم کهنه متعارف و متراکم اند مستبدل

بودن و نی نمکیهای این وضع فرسوده روزگار رلادریافته
نگذاشت که بر وقت این مطالب علیه رفته کلمهٔ چند درد آلوده
برهمزن قوافل قافله سالاران وقار تمکین نویسد که از خیال
غم بران و نازنینان ملک آسودگی هزار ناله فلک در عرش گذار اند

چشم دارم که هم از روی کرم گرچه عذر خواهی خواهد

و چون امید ایضاح اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات
و جزویات انچه وقوع یافته سلاسیر دوستان بد دماغ بر حوصله و
وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند و متکفل
و متعهد هستند و ایضاً تفاوتی که در بعضی احوال مذکوره
که پیش ازین باندک فرصت مشهود بوده و الحال در ضمیر خورده
دان ایشان متصور است و متحمل اگر سانح شده باشد
از ده نه یا ده یازده کم بیش نخواهد در آن باب شروع نمیکنند
و فتوحات تازه و مسرات نو اندازه در ممالک بنگ بظهور
آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیق ربانی از
کهوره گهات و تا دریای نور در حوزهٔ تسخیر در آورده ولایت

دو جزاں

وجزایر آن صوبه را اہتمام و کمال متصرف شده است مقهور و منکوب
شدن عصات الجهات خصوصاً حاجی عیسے خان و بردن او کشتیہای
خود را در گرداب غرقاب دریای شورچه از طرف وزیر خان
و صادق خان که با مدادات سبحانی از تانده و بردوان تا او دیسه
و آن نواحی را بتصرف مجمع در آورده دست تعدی ظلمه و سعیه
آن دیار را از زبردستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع آن دار الامن
گردانیده و چه در حلقه بندگی در آوردن قیلو لوحانی که سر فتنه افغانان
الخذود بوده است و فرستادن پسر زادن خود را با پیشکشهای لایق
و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سکروال
چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم میرزا که در ست آویز واقعه طلبان
بوده است قطع نظر از تکمل آن طایفه مذکوره شرح و بسط را
آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن انها
نیست که بست الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت
آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال
انها وفا نمیکند و باولیای دولت قاهره میرسد دیگر

رحمت خدای برخدام معالی مقام محبت اطواری اخلاص آثاری
نظام الدین احمد قلیج خان که در عرضه داشت مفصل فتح ثانی
که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود بظهور اخلاص و یکجهتی خود را
بملازمان ایشان نموده داد لوازم الانصاف داده بود بتاریخ
سیوم اردی بهشت روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر که بندگان حضرت
در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن
بشرح احوال حضرت اعمال فتح ثانی بود رسید هزار تحسین
و آفرین فرمودند و مجدداً در باب مناصب خاصه و جمعی که در
همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند
حکم عالی اشرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات
در تاخیر و تسویف مخاطب و معاتب ساخته در انصرام
مهام مذکور تاکید بلیغ فرمودند امیدواری از حضرت آفریدگار
در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان
بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصل گردد سبحان الله
مساعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر

از آنکه

ازانکه مورث انواع هرهمزدگی اضعاف آزردگی شده است
درارقام اقلام مخالصت انجام بحجه بمده سدره علیه المقام
شرح مالاکلام بخشیده است اما اینقدر که هرگاه بخواهد که رساله این
شوق را واختتام نماید بازار عالم عجب امری ظاهر میشود از رموز
حرف زدن ونوشتن میگردد که زایله شره لباس نیکو پوشیده
بصورت جمیله ظهور میکنند وقصه کوته که شب چهاردهم اردی
بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوس بقلم مشکین رقم
نگاشته بودند مطالعه افتاد هرچند که از هوای کلام وفحوای
مرام پیدا بود که این ملاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل
جلایل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضی مقدمات
بغایت الغایه جانگاه نگاشته بودند برخی سخنان عجم اندور بطوری
رسیده یافته بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زبان دون زمان نباشد
فنون وعلوم وصنوف والام بخاطر فاتر راه یافت که شرح بطور یا غیر او
درنگنجد نمی شدم بتوای کاشتن آشنا هرگز ای زیب ورد بدنت
بخشش عقل معاشش بنظر امعان وتامل ودرتاویل عواقب امور

ملاحظه فرموده بمقتضای حوصله دریاکش خود که مرکوز ضمیر دوربین
آنه دانش آیین است عمل نموده‌اند که نظر بر خارستان این بوستان
افتند در مشاهده لطایف این چمن و عجایب این گلشن دوربینی
فواتح روایح انواع بدایع عنایات الهی خورشید مخصوص
باید بود و مصابیح روزگار را در ساحت عرصه مساحت باطن
خود جا داده عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد در خوش گذرانند
و در شکوه و شکایت که رسم مرسمان روزگار است شریک نشوند و هر چند
میدانند در وقت توزع خاطر و مشاهده احوال و بر اختلال روزگار
امثال این مقدمات ناخوش می‌آید و در مذاق اخوان این روزگار
خصوصاً این وقت که اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده از ناسازگی
میکند بسیار تلخ مینماید و وقایع امثال این مقام را بی درد
دانسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود
اما چون مبرهن و مبین است که آن زبده ارباب دولت و اقبال و گزیده
اصحاب فضل و افضال از این حالت نیز حلاوت بغایت دور
و از استماع کلمات الامریه منزه و رنده هر اینه ابرار این معنی نموده

دیما چند قرار

وهر چند قرار داد آنست که راقم اسلات که علما شارع عام آمدست
مسدود سازد اکتفا بروابط روحانی وظلمانی از محض حرف و حکایت
مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود اینمعنی بمقتضای صغیر سن و حامی
از نارسیدن ملاطفه شریفه تامل بسیار از دست داده بود و هر چند
از مکتوب با مرغوب جالینوسی الزمانی ارسال داشته بودند ظاهر بود
اراین مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی عزت است
العاقبت بالخیر

هر چند برین میشوم که از شوق و محبت
که داعی عقل مستدعی حال ملازم اللسان و قلم دو زبان سطحالی
بفرمایم و ما جه کنم که نیی تا بانه سر میزند   لیس عشا الی
زمن التلاقی   لا اشکوا ما اقضی فی الفراق

نثار کند بر زبان چشم   مرا چو نام شریف تو بر زبان آید
بجست جوی خبر جانم ار در یکه گوش   زمان زمان به سر راه کاردان آید

کسان چون اختلاط است چون فی نیکو دوزبان و بانام

وانکه سابق کلمه چند هم ازین مقوله در باب ملاطفه گرامی و عریضه
خود مرقوم ساخته استدعای ترک تصدیعه نموده بود خاشاک که در
حواشی آن قصد ابرار از کلمه را مدخلی باشد با قلم متکلین رقم
از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشند
هر گاه بخود بعلم الیقین میداند که مراسلات صوری شعار مترسمان
روزگار شده است و ضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانی است چه گنجایش
کلمه دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت بنیاد استظهاری
مسیح الفرس رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اضافت پذیران آن
محبان اعتقادی جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت شده باشد
وانکه در باب معرفت واجب مطالعه کتب که بمبدا نسبت آشنای آنجناب
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقه این بمنزله استطلاع از جاهل و
استعلام از عامی است اما بموجب امتثال الامور معذور از فهمیده کیمیای
خود می نگارد اصل کار آنست که بمساعی جمیل و لطایف الجلیل آشنائی
بهم رسانند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول
آن غازه دشوار بروی دارد در خاطر ایشان نزد باری اگر این

از تو

کسی همتی نفس الامری داشته باشند در خلوات ذاکران چاشت عالی مرتبت
مقصود باشد در خلوات عیوب نفس سیما عیوبی که بوسیله فرط
تکرر مشاهده احوال اضداد بنوعی از اخلاق حمیده و افعال مرضیه
اعتقاد دارد بما معمور رسیده و این طایفه علیه را در زمره ژولیده
مویان بی سر و پای برهنه پایان صحرای ابتلای که نظر علیل
آنها را لا اعتبار نشد و بمیزان احترام نمی‌سنجند طلبند و اگر در نشاء
کثرت و باده غفلت سیت طلب این معزدان نزهتگاه وحدت
بعید و بدیع مینموده باشند آن بزرگواران را در سپاهیان ساده
اتراک و در منخرقه قلیل البضاعت که با میر علی شیران روزگار
نشستنی نداشته باشد جلیست چه از اطلال دیار این نیک خانمان
در محفل و مشاهده ارباب سجاده اصحاب عمایم اثری
بیت

جانا بقمار خانه رندی چندند   با مردم کم عیار کم پیوندند
رندی چندند کس بدالله چندند   با نسیه و نقد هر دو عالم خندند

و اگر در احوال فلحال ملالی دست دهد از رهگذر نایافت این
بافتها بعد از تقدیم شرایط طلب با سماری و افسردگی روی نماید

در وقت رفاقت و شعور از ثمر آن نقد طلب این طبیبان حاذق
و غمکساران صادق دست لاجرم تشبث باذیال محاسن
احوال خود نموده و مهما امکن محاسن و نفایح خود را بوسیله فکر
و ردیت خود اختصار نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن
ازروی سویت و اعتدال فرمود اگر عیاذا بالله که این همه میسر نشود
بالضرورت سطری از عمر گرامی را بهر وصفی که باشد از دست زمانه
بر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق ناصری و جلالی
مشغول شد اگرچه پیش اهل حرفت این معنی چندانی اعتبار ندارد
بعینه بحال طلب علمی مینماید که سواد روشن و فهم تیره دارد
نه آنکه تجربه کند و روش آنرا در طبیب حاذق داند مطالعه کتب
طی نموده در مقام استعلاج مرض شود اما با سنی حال بهتر از آنست
که نقد زندگانی که معصود البدل و معلوم العوض است صرف در تحصیل
و سایر علوم که فی الحقیقه از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید
فکیف که عمر عزیز را المحصور جمیع زخارف دنیوی و حرام است
ننگ و ناموس این علم فانی که در معنی عمده فی ناموسی ها

وایده

وربده تنگهای است دارد وانکه درباب انجاح مقاصد و
اختطار در ولالی عرض داشت دراز نگاشته بودند المنة
لله که اکثر آن موافق اراده آمد وانکه از روی التفات از
احوال این شکسته پرسید بودند بحسب تقدیر احل چند روز
مهلت داده است اگر ارادهٔ ازلی آنست که این گسل
در مسالک نفس الامر به سلوک خواهد بود بیتدی الحمد والا باعث
مزید توزع باطن شده است و الحمد لله که نفس ناطقه ازلام
بدنی که در مدت ماه متالم بود دست تخفیف یافته در بینولا
عبارت شری و موافق حال بنظر در آمده بعینه نوشته میشود
واکنون غایت مقصوی امنیت بر آنست که بعینه در روی
کرسایر حیات گمانست اگر بحسب مظنه واقع بوده باشد
جون صافی کوابق اوقات بجرعهٔ دهول برخاک ترحم
ریخته شود وانکه بمقتضای کمال عقیدت واخلاص از روی در
پای حروکه استادن با ضمایم شرایف دیگر نموده بودند در برابر
آن جه نویسد که لایق باشد الله تعالی بجمیع مبتغیات رساند

وبسایر مقاصد صوری ومعنوی فایز گردانند محبت پناها مجود است

که کلمه چند از خصوصیات درخانه وخوبیهای و نیک ذاتیهای

ویار فروشیهای برادر الهی دانش پناه حکمت دستگاه ادام الله

تعالی وکماله وادام لنا وصاله وخبر است بر سنت اردمنه که

در ینولا از مخاطبات دوستان ضمیمی لعرار ولعباس دوشش

میر دو مخادعات دوستان واهمه او نویسد که بعضی

از اوقات ... در مذاکرات عرفیه ومطارحات علمیه صرف

نماید اما وقت مساعدت ننمود انشاء الله اگر وقت وفا

کند وموانع نباشد در حقایق احوال بلا انرح بسط خواهد

نوشت زیاده چه نویسند والعاقبت بالعو بالخیر

در گردش این دایره بی پایان

برخورداری دو نوع مردم زادان ما با خبری از خود وا زهر کر بود

یا بیخبری از خود وما هر دو جهان الله تعالی در هر چه بهبود شان باشد

داراد و درین مدت که بنگارش نامه بلکه بهتی بتقاعد داشت

نه آن بود که در نزهتگاه خیراندیش این کس غبار فتوری بلند

شده بز

شده. بهرچه دران باب اغراض اینجهان ناپایدار که خواب الستان
غنودگان غفلت است منظور نبود نیز در درین گلشن برای دوستی
نیاطراوتی را نیافته چه ان بر هوس نفسانی آساس شایسته
وازروی فهمیدگی و دریافت لحظه‌ای نهال فشانده‌ام

دل بر صدگاه دهر نشین بها گوهر است　　دخل آید عشرت از فیض ازل کان او
ثمه از سر دل حاصل خاقانیست　　گر بسران ثمه خاست حسنت ایمان او

حاشا که بزبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهر ادراک آشنائی
دریافته باشند که از مبادی صبح تمیز اینکس از گروه تجرد گزینان بوده
واز صحبت جانیان دل سرد و افسرده خاطر چون بستر نوشت
آسمانی ببارگاه تعلق در آمد از انجا که آن اخوی شده بهلی بود
درین هنگامه دوستی و مدارا همان حال را غازه چهره خود
شناخته بکنج خموشی واین کشیده میداشت هر چند زمانیان
در آشنائی و مصادقت لطایف می انگیختند واین کس
تغیر میکرد درین کافله بزرگ دوکس بیتکا بوی لجنت فریوریده
رمیده را بدام خواستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن

ازقید طبیعت داشت حکم سبک روح کشاده پیشانی فراخ دانش
ابوالفتح اورا پیمانه عنصری لب ریز گشت دردم آخر گوهر سعادت
منشش که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلیت سرک در زمان گویای
زبان خموشی تخم یکجهتی و صداقت برادر زمین دل اسحردان مشکل
پسندد شوار گزین کشاورزی نموده اند چند گاه که کام فراخ در کام روا
زدند و زمانه ابتسام متابعت نموده بعضی سخنان حقیقت آموز
که بزندان زمان تلخ آمد اگر بشورش آوردی بازغنان دل گرفته
طلب کار فرمودی درین چند گاه بوی ازان معنی بمشام و درباب
راست فهم نرسیده باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست
آنرا از نتایج باده آشامی دینی اندیشیده همت در اصلاح
ایشان بسته دارد ما بظاهر خود را از نوشتن باز آورده چه
دوستی که داشته بکوچه مدارا نشاید چگونه درخور باشد دیگر اگر حقیقت
از گروه بعلیمان بودمی ناگزیر چنین کردمی لیکن همان طور که ارباب
تقلید رمی هر گروهی در آمده بازار عزت را گرم دارند این
طلبسان بر دوش وحدت دارد بقدر توانائی در لوازم آن می کوشند

چون استاد:

چون استاد این معانی است ناچار لوازم آن میگوشد چون
استاد متردد میشود خصوصا در هولاکه برادر صوری و معنوی
شیخ ابوالفیض فیضی ردی در ملکش پراکند که نهاد و افروگی
ذاتی و رمیدگی اصلی در بر آمد چگونم چه رفت شیشهٔ ناموس
فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که همیشه بهار
تسلیم خرسند باشم نه جبری برده کار در دیده آمد

مرا این غول نفسی دیو کردار — فکنده اندر خرابیهای بسیار
کنون زین بادیه تا کار روانم — مگر کرکس رساند استخوانم

داستان من دراز است بگفتن و نوشتن راست نیاید تا
بفهمیدن چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من
آرای کوی را لختی از سفران جهانی باز داشته خواه ناخواهی

در گروه تعلیقان آورد — کی باشد کزین قفس پر دارم
در باغ الهی آشیان سازم — این دیو سرای استخوانی را
در پیش سگان دوزخ اندازم — این حیلهٔ نیم کار آدم را
در کار که کمال لطف سازم — درین شورستان ضمیر عربده داشته

باشتم سرازخود باز گرفته بوديم کجا فرصت آنکه سخن سرايم وحرف
گويم ومحبت افزايم يا مدارا کنم درين کار بودم که بعد از دوسه ماه
دیگری محمود خان محمور رسید و کار ساخته نشد آسان صورت یافته را
چنان دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیر خواهی و دوستی بود مساعی
جمیله نمود چون حقایق احوال آنجای از قرار واقع خاطر نشان
درگاه مقدس شد از آنچه هر باره از جانب ایشان گفت و شنود کردی
و به بهای گران فروختی شرمندگی کشیده و چرا آنکه شد که شما را
از خاصه مخلصان یکتا دانسته و ذ نماینده بود برآنچه کار باینی
کشند عتاب صوری و معنوی رسیده و چون خود کرده بودم بر
بر دیده و دل کشیدم میدانم که جماعتی صحبت بسیار چنین بزرد
دغا باختند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه مدارا از دست
عقل ذو فنون نوای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی
و بار گران کلبانی و عاریتی در سایه ماندی چه قدر کار بود که
بتوجه او نمی شد دل شاهزاده سلاهرای خاطر صاحب خود چرا
بدست نیاوردی بعد از آن که درین مدت سه سال از بدمستی

تحی نشوذی

سخن نشنودی و خرد را در راست گذاشتی هنوز را درست نمیگیری میخواهم
که گنجینهٔ وده هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما جوهر نیست
زبان نزلیف هزار حیف که بدشنام آلوده گردد گرفتم که ابله بودی
و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف فدویت چه شد
چرا کار را بر طرح انداختی تا آنجهان شد که شد سوگند خوردن اگر
پیش شناسایی این حیران انجمن هستی گناه نبودی هزار
قسم خوردی که ماتم این کار سرکن بعد با این اهم دشمن کامیهاے
اصفهانیان چه دشمنان و چه دوستان زمانه گردد از انجا که اورا
فهمیده بودم و متعین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشند بدیدن
من هشیار گردد و سخن مرا بکار آید مکرر از رخصت گذشت درگاه
طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت رفته در اندک صحبت
بزم محبت گرم سازد و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید
شاهزاده بیرون نرفته و خدمت الیشان را از صمیم دل بتقدیم رسانند
سودمند شاید با این که عرض هم نعابت خند اما مراد دل
اثر نکرد با همان عقیدهٔ خود بودم حتی با حصی صلاح این خیر خواه حقیقی

آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که
آنحضرت از ایشان آن چشمداشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته
باشند اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی یکسو شده
دل نهاد آن خدمت شوند بالغرض اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست
که التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن میخواهد که
این خدمت از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب
میدانند معروض دارند تا وسیلهٔ کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر
این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را بردارند
هزار شکر که برآرد و تصرف مانند و این را از آثار توجه ایشان میدانم
و آن بار تخفیف یافته است امید که بالکلیه برطرف گردد و بعد از آن جوش کننده
بلغم گرایند اگر در جوهرشناسی یکدو جا غلط کردمی در فهمید یا خود
بدگمان شدمی میدانم که انها عارضی است بر دامن قدسی حقیقت
گردی نمی نشیند   عاشق آن نیست که ببوی وصال
نقد جان از ابد لستان بخشد   عاشق آنست کو ببرگ مراد
هر چه هستیست رایگان بخشد   دو جهان را دو شاخ گل دارند

اگر بنده

دسته بند دبد شمنان بخشد سخن بسیار و وقت اندک زبانه زنانع
ودل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا مینماید ترا دیده بینا
ودل هوشیار زخود از همه بیشتر شرم دار
اندر میان جمع چو جان است آن یکی
یک جان چه خوانمش که جهانیست آن یکی سوگند میخورم بجمال و کمال او
کز چشم خویش هم بنهانست آن یکی دل موج میزند ز صفاتش ورحمتش
زیرا برون ز شرح و بیان است آن یکی ایزد جان بخشش جهان آفرین
ملاقات لنز خلاصه خاندان اهلبیت برآورده و بر فقدی کامهای
صوری سالها برآورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد و امروز
که آرام دوست عیش گزین سالها بجز نوشت آسمانی نه در علم عنصر
سبب آن مخالفت یاری روشن خیر خواه حقیقی بنه با آرزوی تباه همراهان
معامله نافهم که نیک اختر را از یورش قیند ما بازداشته تسخیر ننشسته
بینش نهاد همت عالی گردانیدند بایستی دیگران نیک ذات
خوش نیت سالها محنت تردد و شدت فطرة و توزع خاطر و تشتت
باطن بسیار بنه چگونه دل دانا و عقل دور اندیش رخصت میدهد

که داستان کلمه مندی را در قرطاس نامهای گذشته ایمای بدان
رفته است شرح دهد چون آن سلطان خاطرنشان مخاطب منصف خود نماند
اگر بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده منت و بشارت
تجرد گزینان کم صبح که درستی نیتی آنها مظنون اینکس است نزدیک
رسیده که خاطر شریف آنها گلدستهٔ معنوی از هر رنگی که درین زمان
مهند دیده است یکبار رکے آسایش باید و در عشرت و کامرانی
و مسرت و بهجت افتد و سرخوش گواری دراز عمر حوصله عزم درست
و تدبیر صایب و حسن تکاپو و ثبات قدم آن رزم افزود بزم
افزای صلوات و معنے از بارگاه الٰهی جلت الاوه عطا شود درین
صورت آنچه از کوری نمط محبت و معامله شناسی رعونت نفس از
نزهتگاه دل شورستان کاغذ آورده اول خود نقد که بقلاوزی
بخت بیداری که نشانه رضامندی دادار است از حب
و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمی شود و ثانیا باطن
مخاطب خود را که موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام
و دیدن حالات کمال نیکی درانجا بازارک دارد و از نتیجه تمیز

مهمان دوکس

میان دوست و دشمن که اعتماد را نشاید کم بدست می افتد لیکن
از حسن طینت سریرت خوبی هر دو طایفه را و حریت آنها را
بالکلیه فرو نمیگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز
میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن دو چیز با دو شر را
کجا امید داشته آید در شورش اندخته بود اگر در ایضاح آن
کوشد گنجایش دارد و او در آئین کاردانان به نشناسی وقت
مطعون نخواهد بود لیکن آنچه شکوه ازان قسم شود که تجسّتن آن
درین کس فهمیده باشند با محبتی که نیک سیرتان زمانه از درست کردار
آن روزگار چشم داشته بیند مخالفتی داشته باشند تا دران از لئیمی نماید
لیکن چون دوستی اینکس از متعارفات نیک سیرتان زمانه فرا ترک
افتاد خواهش چند بخاطر ابو الفضول رامی باید که از نارواى آن آزرده
میشود گر خواهش کند دل شیدا مرا چه جرم عشقت
صد هزار تقاضا مرا چه جرم یقین آنکه دو رنج از درین تصنع بکار
نبرده ام آنجا که روز بازار مردمی و متاعی دوستی رواج دارد
از بینش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر چنین ندارم و نظر

عالم عالمیان امروز نزدیک بانیان کی یمیں دائم و غباری در خاطر
همیشہ بہار خرّم نیست و نخواہد بود وچرا باشد تر ازدی الفاف
بدست داشتن و غبار آلوده این دشت پر وحشت شدن شعار عربده
جویان ملک ناحق ناشناس ست حاشا آنجا کہ اسم مردمی و نام اہلیت
باشد امثال این امور پیرامون ان حرز یوم تواند گشت چہ
جای انکہ کار ازان گذشتہ بتنی از شرح آنرا و اثبات آنرا یکبر دار
میگذارد و للہ الحمد کہ از مبادی احوال تا حال جبالجران بزرگ
زمانہ در حریت ذاتی افزایش دارند و در محبت این چیران
دلستان دانش افزونی دارند و درین زور بازار خود فروشان
اگر شرم از خود نداشتی داستان چند واقع از بازار فروشیہای
وکوششہا و کششہا و دلسوزیہا و بار جبابنیان ہر ای بر آمد
کاران دانا دل ہیچمدان بہ بیکار رفتن و حضرت خود نشان اند
از ہزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چکنم کہ مرا دیدہ بینا
و دل ہوشیار خجالت خود نمیگذارد کہ ازین باب در بازار
رایج این جہان اگر دروغی گفتہ اند کہ مشتریان معاملہ دان بہ بہای
گران نخرند

گران میخرند و حرفی زنند هر چند طبیعتم گرشناسای مزاج زمانه است
میگوید که دوست که شرح حالی ترا بدوست دار تو گوید و نیکو گار
خیراندیش در نقاب احتیاج در کنج عزلت متواریست تا بی تحفانه
آنچه بیند وا گوید و در روزگار معاونت را با معاون چرا سود برده
زنندگی خود فرو مانده و حرف سرائی نمیکنی خاصه وقتی که اصحاب
نزارت و ارباب افترا و اسباب چند فراهم بود برای
آزار نیت بدنیک مرا بر وامینمودیم تا شنند و دوست معامله نافهم بذیر باشند
لیکن چکنم که مرا معامله با فطرت افتاده و طبیعتم را قدری بس فطرتم
بذیر نیست سبحان الله مرغ وحشی صحرای آبادی بند مدنیه ساخته
و در چنین گفت گو انداختن چه حکمت است تا گزند روزگار چند بار
تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت
اما چه توان کرد لباسی از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است
ناگزیر در لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این لباس گردن
اساس رضامندی را استحکام دادن است بس بجان بهتر که ازین
وادی حرفی چند گفته آمد اولا بهتر است که توجه والتفات ظاهری

و باطنی بندگان خلافت پناه زیاده از انست که باین نامهای کرده آید
و خدمات و ترددات پسندیده ایشان همه مجراست و چگونه مجرا
و جمیع امرا و منصب داران را که خدمات را بشرحی لایق کمر بسته
اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن ما هر روزگار
ایشان میشود گشتها جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی
سرانجام می یابد   آن متعاقب خواهد آمد ما را یک لحظه از
خود غافل تصور فرمایند وجه گنجایش این دارد دولت خان را
سفارشهای خوب کرده شد ان شاء الله تعالی بمقاصد خود برسد
اولیاء دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده
مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این
کار عظیم را با تمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال
کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات
خدیو عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق از
سخنان قدسیه بنفس الامر به گفته شود و حصار در خانه در هواد
نهوا و حرص خبایان فرو رفته اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقایق نیست

گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر طلبکار التیام و انتظام
و خیریت مردم است آن قدر ندامت بهم میرساند که بکیفت در نگنجد
بدرویشان و منزویان کم صحبت او میدهد چه اگر بظاهر مسرود از شور
و شغب وقت ایشان تیره میشود و اگر تنها شبها چنانچه که
عادت است رفته میشود صاحب که یاد میفرمایند و حاضر نمیایند
بقدر گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حوالۀ وسیله
چندین باطل میگردانند نیک ذاتی و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر
در برادر گرامی حکیم همام است که اکثر اوقات بدیدن او خرسندیم
اگرچه آن عزیز نیز درمیان مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی
از ضرایع نفس و حقیقت و کار گفته آمد و نکوهش یکدیگر کرده این
نفس اماره سلاانجاری پدید آورده شود از فیل و اسپ و سایر اسباب
دنیوی مسرت ندارم که زمانی شگفتگی میگذرانیده باشم برادر
گرامی حکیم ابو الفتح سلام کرده باشم و از شما جدا گرده چنان باید کرد
که بر دل معامله فهم این چه میگذرد   از حال خود آگه نیم لیک
اینقدر دانم که تو   هرگه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد

ای هوشمند آگاه دل امروز کار صورت بمشاغل صورت افتاده است
و مکرر از فرط خیر خواهی نوشته ام که در ینولا ظفر نامه و سکندر نامه مطالعه
کتب اخلاق علی الخصوص نصف آخیر احیاء استعمال نمایند که نفس اماره
در کمین است مبادا فرصت یافته کاری برای خود سر انجام نماید که
علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویای ادمیان نیک غرض کم
خوش آمد گویان باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن علانیه
حاضر ساخته بگذارید که ناشایستگی در غضب و غفلت بظهور آید
اما اینقدر کوشش و گفتن ضرور است که امثال این مردم لاازین حالت
باشند که در خلوات حرفی چند از راستی توانند گفت زنهار از شرار
چرب زبان که چرب زبانی کفایت و دولتخواهی خود وا نموده هزار کار
تباه بر براه نماید اهل دولت را وقت کم و بسیار کار و خوش گو
فراوان و مبهمان راست نا پدید و بد ذاتان خود دوست از مگس و
مور زیاده پس هوشن باید بود تا گار ساخته شود زیاده چه نویسد
الله بس و باقی هوس
رقیمه والا ورود یافت و بوی اهلیت و مردمی بمشام خاطر رسید
الله لیق

الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رسانا د آنچه در باب رهنمونی بهبود
تا این ایمای رفته بود ای هوشمند مهتدی گشته در بهدایت
زدن دیده وری سلام بکوری فرو رفتن و نابینای را بر دور بینی
گزیدن است من کجا و دار الامن هدایت کجا تا در عشرت سرای هدایت
خرامی چند از میانه توانم لیکن چون طلب و بینش باطن صادق و اندیشه
ضمیر تجربت کونین مقرون تایید الهی این سرگشته وادی خمول را
دستگیری نموده بشهرستان اهلیت یعنی باستلام عتبه خلیفه زمان
بنوای جهان آورد و محبت دوستی بجای آورد بعروه وثقای
ارادت این خدیو صورت و معنوی مقتدای ظاهر و باطن رسانید
و قاید دولت تفقد نموده نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده
دیده دوربین کرامت کرد تا به پشت گرمی آن تعلقات صوری
و معنوی که حجاب چهره‌ی مقصود است بر دن آورد تا در پرده کثرت
جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این خلیفه وقت که
در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین
دلفگار خاطر ان کجدان مختفی بوده مشهود خاطر حق پرست گشت این

لی را بہ پیراہ افتاد امید کہ مقصود بدست افتد و مہتدی گردد اکنون
بعضی از فہمیدگیہای خود را ببرکت صدق ارادت روشنی
افزای خاطر تیره می گشته است بآن برادر می‌نویسد امید کہ این
داستان را از خوش گو آید و سخن آرای بیرون داشته در خاطر
جای دہند ای برادر باران رحمت الہی فراوان بہمہ جا و بہمہ کس
وافر رسیده است لیکن مبدع جہان آرا ایران را بجہت مصالح از
نظر تحقیق داشته اکنون اول پایہ اہلیت آنست کہ با طبقات
انام طرح آشتی انداخته است و بساط صلح گسترد کہ ہیچکس دانسته
زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی خواہد گزید پس ہمانا ہر کہ راه
باطل رود بمثابہ کوری باشد کہ در شب تار در چاه افتد بہ گمان
طریق اہلیت را خراجم بران کس چہ تواند بود دوم نجات ہر طایفہ
و سعادت ہر گروہی در وضعی معین نہاده اند ارباب تجرد را بریاضت
و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار است
و مجمل این را یقین شناسد کہ نجات سپاہیان نصرت شعار و غازیان
حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است ہر چند کہ آن ولی نعمت

از اہل ظاہر

از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت
دیگرانست سرگرم باشد بلکه خوبی ان از جهت انتظام عوام است
جمعی از مخلصان کوته بین سالا درین راه خطای افتد و کارشان
ازین جهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر
بر اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست
نوازش و افتخار بر سر و دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان
حقیقی اند استغنا لازم آن خصوص که عاشقان راست اندیش بسیار
باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود از جهت کوته حوصلها
بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیپرسد با اخلاص ما اثر نیست
و اندیشهای نا درست و آشنایان نا معامله فهم خوش آمدگوی ضمیمه
فساد شان گشته عنقریب در کوه ضران در مانند پس باید که با قصای
مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو
سازند که بمجرد اندیشه اخلاص یا زدن شمشیری یا منفعه هزار رجوت
در سر اندوخته دم مقام خواهشها گوناگون شوند سیوم در اظهار حق دکار
سازی و ادای نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر ما کسی بد ارپکسی

در میان بنهد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بجای خود نیاورد
و در رواج کار دشمن خود باشد اگر نه دوست او مقصود خود است او را
از اهلیت جز بهرۀ چهارم خدمت فروش و اخلاص لاف کند
نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد و اگر واقع از فروغ صدق
روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت و اگر ظاهر شود مخلصی دیگر است
و سوداگری دیگر گوهر اخلاص بها ندارد و اگر همه عالم را در برابر اخلاص
دهند لعل بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و اخروی و تمتعات
دو جهانی چون علف مرکب دو رزرانی قصد بدست افتد آدمی را از
سوداگر کمتر نباشد که جوهر بی بها را ابد انچه نالی قصد بدست افتد فرو شتند
بیخ غضب و شهوت که دو پای بند نفس اندیش بهوشش باید بود که
شاهزاده خرد را با سری با بنه ماند بلکه موی بسته این سگ و خوک را
زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که بره نماید
کار غضب بجای میرسد که بیک تیر کس آدمی تا بدشنامی جهد بکشتن
قبیله دل می نهند و معامله شهوت بجای می کشد که چاه حرص او از
انبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها که جمع کردند چه گشتند

وانها

و آنها که جمع میکنند چه میکنند ششم نیازمند پیوسته باید بود و
دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طایفه بر خود لازم شمرده
هفتم مطالعه کتب اخلاق ناصری و جلالی و منجیات و مهلکات
احیا بر خود فرض وقت داشته بیرهات اوقات شریف بضایع سازند
هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر امکان احتراز نمایند
که پهلوانان این ساله از تیرگی این شور بختان هلاک شده‌اند پیوسته
عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشند
اگر از همراهان اینکس بود خود چه دولت وگرنه هر جا که این گروه
نشانی یابند بملازمت او شتابند سخن بسیار و فرصت کم و
مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق
مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید الله بس و باقی هوس
نام بجفا خود چنانچه ایما رفته بود ننوشت چه مشاغل بسیار در آن
صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل علم
از زنده پوشان درویش عقیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال
بانبردم که بر لباس تعلق چندین طلسان برنامی بر دوش افکنند

نظاره‌کی اندکی کوشش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک
ذاتی و اخلاص فراوان به نسبت خلیفه وقت دیده می شد و آثار
رشد و کاردانی از ناصیه سعادت ایشان خوانده می شد این دو کلمه
نوشت والا نارسای روزگار و کج بینی احوال زمانه سرد برگ
حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر

اگر نقوش مصور همه از حسن اند　　نخواه دیده بینا چنانک تن اعمی
دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را　　بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی

مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از دوربینی و دوستی
و درستی خود از دوست بسیار دوست خود را ای زود مست
زود هشیار سوتن دار خود آزرده است بمطالعه منشور محبت که محمود خان
آورده هم قرین شادی شد و همعنان غم گشت شادی نخستین اینکه
نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن
لایق بر خدمتگار مخصوص آن دولت بیگانه خوی که مرا چون من دوست
ندارد و دشمن یک دیدن او را بهزار جان خریدار افتاده غم اول اینکه
بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافته مکتب خانه ان ذوفنون و نوجهات است
گذشت

گذشت که مرا محض از برای دلجوی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم
آنکه نظر بر نامه دلکشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد و غم
دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهده آن اشتغال گرفت و جور کرد هجران
را بتازگی در شورش آورد شادی سیوم آنکه بر مضامین مختلفه که منبع آن
دوستی با اضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح
و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون بتکلف
بوده اند افزاکشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت الحدود
از صحت ذات و توجه سپاه و اهتمام مهمات اشتمال داشتند و غم چهارم
آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب یافته شادی
پنجم آنکه اسباب فتح فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطه
بسیاری آب نااندیشه دیگران این امنیت دید بحصول انجامد شادی
ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معروضات
بادشاه معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرد
دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف
عرض مقدس حرفی رسانیده بودند و مع هذا استقبال این حالت

از مخلصان خود استدعا کرده ای بو الفضل بس کن قصه خوان
و افسانه گوی نیستی از تعدادی شادی و تذاکر و تذکار غم نمائی و تذکار غم
نمای تو نقش نقش بندان را چه دانی تو شکل دیسکر جانرا چه دانی
تو خود می نشنوی بانگ دهل را رموز سر سلطان را چه دانی هر چند فطرت
این حیران انجمن هستی مشتاق رسید خط ایشان هست لیکن
اینقدر میدانم از خاطر مدار الی مدار ابد و ستی فروشی نما از نوشتن
نامه و فرستادن پیغام بخیر نیستی فراوان چگونه بار آمده بود بموجب که
معتقد قدسیه که در اصلاح احوال یگانه روزگار گفته بودیم بکار
من مسکین معامله فهم برده آید و آن آنست بمخاطب خود میگفتم
که مرا اندیشه که یوه از اخلاص وافر شما بود که مبادا انکابران نمهد
در مراعات خواطر فرستاد فرستادن مردم خود همان نمایند و ضمیمه
از روی طبیعت انکه قرة العین دولت میرزا ایرج را بکمان اسلام
و ملاحظ کفر نا پرسید در رزاق خانه فرستاده اند هر چند کفر نفس الامری
داشته باشند در مذهب بلکه هیچ گنجایش امثال این امور نیست
نمیگویم که مرا دوست نمیداری ما دوست خود را که نسبت بسیار

اعتقاد نداری این میگویم که معامله دوستی در حوز نیک اندیشی من نیست
فکیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان سلّمه بدشمنی اینکس بر می‌آیند
تا قصک خود را از اعظم اشیا خیال می کنند باری گذشت آنچه گذشت
اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار فتح و نصرت و صحت و مسرت
آن دصمد الدهر سلّمه از خدای مهربان مسالت مینماید و در لوازم
دوستی از خود شرمنده نیست حضور غیبت یکسان چون گویم
که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت
گفته میشود که در حضور مذکور نبود مبادا رعونتی بخاطر راه یابد المنة لله
التوجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی درجه اعلی است لحقتی ازین گرم تر
و نیازمند تر و زود تر عرایض فرستند که بشجاعت و دانش و هجوم
عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی مست کن آدمی

اصل تمیز است اندر آدمی　　تا فزونی راند اندر ازکمی

الله تعالی توفیق محاسبه و شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار
خجسته آثار آن یگانه زمان دارا د محمود خان خدمتگار اخلاص گزین نسبت
اینبار با و نظری دیگر شد لوقعات او اختیاری نبود در گفتار

وکردار ازو راضی والسلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد

کر غمی آید کوی او بکیسر دادادلبستان و میر دادش باش

از مطالعهٔ نسخهٔ جامعه کو نیت الله مسرت برای خاطر خورده دان

بوده از نقوش نا ملایم که صفحهٔ جهان ازان کریز ندارد الحق از اسباب

دانای ایزد شناسی و از امور دریافته اسرار عبودیت است وسعت

برای دل دوربین آن معشوق سرافرازدان عاشق بر خواندار من

اخر عاشقی مرا و معشوقی کونین را سرافراز نیست تنکی چه معنی دارد

که کنجلکی هم پدید نیاورد چه دوربینی جز اگر کید و حسد اخوان دنیا

میکویدان خود دو روز بازار هر دمی شیوع داشت و بزرگان صورت

برلی لعای ان بلی پرده بزم عیش خود را منغص ساخته تا به پیچواپان

معنی چه رسد امروز خود که حال او معلوم است حاشا که کردی بردامن

حوصلهٔ جهان پیمای خاطر محبوب سزای من نشیند و اگر از یک رنگ

نبودن فرمان برداری زمان و زمین میفرماید خود این باعث

ظهور عیان عیار اخلاص درست که سود و زیان را دران کنجایش

نیست میشود دوراه معامله نافرمان روای حقیقی مسلوک داشته نازبرداران

مقاصد ظهوری

مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد اگر جدای صوری دوستان
عرض و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صور بند در لقب اند
خود بغایت عجب است که اینمعنی اگر موجب شکر گذاری نباشد باعث
کلفت کارشناسای درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری
صوری دوست حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب
اختلال احوال نشود چه در منزل اهلیت که محل نزول مودت حقیقی است
غم و غصه نمی باشد پس ایدوست دار بر حوصله کم حوصله بسیار بردار
کم بر دامن امروز آن روز است که شما را از خود بهره ور بوده بقدر قوه
خرد والا بتائید نیست درست غم و غصه را بخود راه نداد تمشیت
مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ به پیشانی بزرگان جهان نهاده
بهجت آرای خواطر دوستان حقیقی گردند چون از نام عطوفت پیشانی
آن بزرگ جهان را کره آلوده یافت دل بدرد آمده کلمه چند نوشت
در عمل آوردن آن یادداشتهای کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه
گوارا بار میدهد از احوال خود چه نویسد لله الحمد که نفس الامر اماره
خیلی در بلی راه نفس مطمئنه بر تک و دو دارد و طبیعت عنصری که از

کور باطنی ازدرد طوری درنالش است امید که حون صلح کل درمیان است
ادهم ازنالش بازآمده بصحبت گرآید اشعار اینجه که دربیاض
علحده رقم پذیرشده بود وانتخاب حدیقه وآنچه بعدازان
منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند وبعدازان آنچه شود
خبر حرفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت
وسعادت ومسرت میرزا ایرج وداراب وقارن برخولعار صورت
ومعنی شوند وقت آن نیامده است که این نزار حضرت فرموده ودر
ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان است گذرانند
میخواهم که همواره ازرسمیات وتعقیقات ایشان ازرسالر
روزی بگذرد یکی ازحاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده
باشند نادره چه نویسد

دل با تو دهم زخم بداندیش نزا ور تو ببرم ستیزه ایشان نزا
در عمر من اندر سر وکار تو شود مهر تو بمیراث دهم خویشان نزا

بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر
آلوده شناسای مزاج نادرست روزگار آن معدن نیک ذاتی

بلکه اصهزار

بلکه درصد هزار فرسنگی این چمن همیشه بهار هم عبور شود که درحرف معامله
خلافی بخاطر حق گذار من راه یابد فلیف در داستان دوستی سخن از عالم
ناراستی بر زبان حق گوی مز نیست مدارا هم بگذر د چه جای آنکه مقدمات
قدسیه صداقت و انگاه بآن درازی سخن و این هم ابتداء زمان از
مثل من که در ترازوی انصاف وقدردانی او جمیع شرار روزگار دانی
پیدا کرده از جهات شش طرف مختلف از مغتنمات روزگار ند نابسودت
دلت و دل خاطر حا بر زبان هرزه گوی انصاف دهد اما چه توان کرد
که مخاطب من نظارگی جمال خو نیست و طبیعت او از هجوم بد
معاملگان فرصت مشورتی با وقت شنیدن نصیحتی از فطرت
بلند خود نش نیست ، تو یوسف معنی را در چاه بل دیدی
اولا شهنشاه در مصر کجا دیدی لله الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات
گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که
نقوش پیشانی آنها گرد آلوده بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمهٔ کریمه
اگر در محبت اینکس باشد باندازهٔ قدر نامتناهی سبب روزگار ناساز گار
نبود رسید و بمقتضای بشریت طبیعت طول مسرت ارا گشت

وفطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست نوازشش بر سر دود[مان] خود کشیده
شب غمهای مرا چون شد بصبح شادی الستن
شود نموده سامان لقب من هم بر کنج شایانی
ای عزیز از تلخ کوئیهای من همیشه مسرور بوده غم او رنو[ی]سد کلشن خاطر خود را در علین
واگر در بعضی فرامین حسب الحکم بهار خزان لست و بدگمانی شد
ودر باب خالصه ساختن بر کند و معامله تقابائی و آنچه عوض آن از جو[گ]یر
گرفته اند این همه سخن دراز بنالیست کرد که این طرز طایفه دیگرست
وشما از طبقه دیگر
از جان ودل گوید کسی
بشش خان جانانه
از سیم وزر گوید کسی
تحسین خان اسکندری
شکر که این عبارات بجنس مسموع شد و بدو کلمه مناسب ادا شد هزاران شکر که نشانیم فتح وفیروزی ورزیدن گرفته امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود
زنهار که عزم قندهار و فتح تته در زمان دیگر ننیدازند که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین ارد[و] سکارند طلبید و از [...] استدعای این خدمت کرد و تته را بجاگیر خود محول کرد[ه] اینکس سالها تجربه کار
هزار ساز دانسته اگر این حرف را گوش کنند بمیکن که کاری

نوذ [...] الله [...]

نمود بخشی الملکی نظام الدین احمد مجد داز حسن سلوک که با یشان میکذرد
و نزهتگاه خاطر خانه را دلپذیر بهم رسانده است دولت خان لودی را
چه شده است که در محافظت اداب شناسی باعقل خداداد مشورت
نمیکند اگر خرد دور اندیشش ندارد و نمیداند که بازار سود و زیان است
اگر چشمش معنی نمی بیند چشم ظاهربین چه باشد شانزدهم صفر نهصد
و نود و هشت در نواحی جلالی یاد نگارش یافت

من خود مگر صفت ذات توام | نقش و اندیشه من جمله تست
گوی الفاظ و عبارات توام | طبیعت عنصری با یزدی محبت

صمیمی برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته میخواهد که من فراخ حوصله را
در شرح شداید دوری و تفصیل فرط شوق بنگ خاطر ساخته یوسف اباد
سخن اندازد تا نیشش چند بکام دل برآرد لله الحمد که سلطان فطرت
بر پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم یا وقایت بادشاهانه
نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته و با طبیعت
لجاج برای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق فراق را لابعد از استماع
فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران است درمیان آرد اکنون بهکی همت

در این تضمین تضمین نام ...

حرف برآمد کاری که به پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و خیر اندیش
زمان و دوستداران نموده حرف چند مینویسد امید که خرد دوربین
بسمع شریف رساند سوداگر از طلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران نیستند تا
دانم آن خاطر شما مهم تته را بر مهم قندهار ترجیح داده است تا دران باب اشباع
سخن نمایم اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر ناموس حرمت
آن مبادا بمقدمات دلاویز خاطر مشفقه محبوب مزاج مرا باین وادی
از بدحالی قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات تجدید بوضوح پیوسته
باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت
بسهولت نتوان گرفت بخلاف تته باید که زمینداران میانه ولایت را
از بلوچ و افغانان دلاسا و دست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی
اثر ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده چستی و چالاکی
اعتماد بعروهٔ وثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان
دل گران بمردم ملکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما اردوش
کاران باشد در داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس ناموس
در گردانیدن است و بردباری و هشیاری شاد دوستداری همین و بسیار خوش

[illegible]

خواهد ساخت و مذاکره مجلس شاهان ظفرنامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید نه اخلاق ناصری و مکتوبات شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفته گوی تجرد است و ما تعلیقان بزم گستران که آنرا میخواهیم از خدایع نفس اماره است تا در ره گرد ظلمان نتوانست رسید چاه نورانی بر بست داده که خود باز داران افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزد لازم شبا روزی نمرد نشاط فرما را از محرمان دایمی دانسته دریوزه از دلها و گرد خاطرها گشتن برای بیشتر گردهگان ترکمان آراستن و دل باچگان نگاهداشتن شعار خود سازد و سلاما و افر کیدن و یاراه کیفیت آثار بر کیت او افزونی عادت کرد و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا با این زیست و نشست کارهای کلان بر آمدن خبر نشود دولت خان ملازم نیک ست بالفعل دو چیز در و بایه باید کرد هندوستان نیت سالار و کم ساخت و وقار در او و دجان نیک برای تعلم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار امد نیست ملا العصار را در دعوی صلح کل مل استوار فرموده مرضیات خاطر رانی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته بکشاده پیشانی همراهی چندی از ترکان معتبر در بار عام

نشسته مقاصد و مطالب سر دم مینوشته باشد و در وقت میرسانیده

باشد مل سکبی را از روسیا بنهد آورد که هم بکار بزم آید و هم روز در

رزم مهر خموشی بر طاعنان اهل سعادت نهد زبان محبت نگار که جا

ترجمانی دل دوستدار مقرر است از سخن کردن سیری ندارد اما چلنم که

ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد لله شکر نامه که مصحوب کسن برادر گرامی

حکیم همام فرستاده بودند رسید اوّلا از شنیدن و بس از ان از دیدن

و بعد از ان از فهمیدن ان خاطر کل کل شگفت علی الخصوص استقبال

نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و عزم جزم ان بزرگ

دانش بصوب ایران سرمایه صد گونه شادی شد الله تعالی همیشه

آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیم سربلند دارد عزیز من

درین یورتی که پیش آمده است ناموس و نام بلند بر زر خرید میشود امید

که قرض ده پانزده و ده بیست کرده درین شر الکوشش بلیغ خواهند نمود

و یقین که زر مسع نام بلند است دخواهی ناخواه چون اقبال حلقه

بود حبابه علف کش در را با فطرت بلند و همت والا ناصح و ندیم

و اهمدم و همخواهم به شمایاد العاقبت بالخیر زیاده چه نویسد

ل مؤق

دهان بر بند گوش فهم بست است   دل معشوق شوریده است بر من

بگو حرفی که می باید بگفتن   وزان شورش جهانرا سوخت خرمن

از مطالعهٔ مفاوضهٔ انس آزرده خاطر شده چه از رعنائی الفاظ و حروف دلکشی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین رساله مدها دو نیز دانست که از هر زه گوئیهای حق دوستدار که فرط دوستی از انها بخانه خموشی ببارگاه گفت آورده است ملول بوده اند چنانکه با پیما اکتفا نکرده استدعا نوشتهای مهربانانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زبان ما بند شعرا یا طرز ندمایان روش دوردیان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد و مقالات ثنا آراسته اسباب غفلت و ابواب مستی آباد سازد چنانکه خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگی مر طراوت بخش رنگ افزای بوی او ران مرزبوم است ازین خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته باشد و آن خیال دیگر کسان کوی اهلیت روا ندارم با آن مقتدای کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر تزئین رسیده بزنم مقصود نویسنده ازار رسانند خاطر نمیسه گلشن آن معدن نیکوی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست

که برآمد کار و بار خود را منظور داشته حقی چند تلخ نما شیرین در موقف
ادا در آید مرا بس کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معموره
دل است و محبت نهفته گم کردن بخرابه نشان داده اند از هجوم عوام و
ازدحام مهام غبار زلی تمیزی نگذارد که بنظر مستبصران روزگار در آید
حرف محبت و یکجهتی که بر زبان داده اند و گفت و گوی صداقت بعلم
و نقاوه در میان افتاده است آن را چه باید کرد محب جاه نیستم و
عاشق مال نی که سپهسالار روباه بازی نمایم دار و غ گوی هرزه سرائی
نیستم که سخن بنای تقریب چنین بیهوده گویا شوم دیوانه نیستم که سخن
قصد ادا شود از شمایل معاملت و جلایل محبت که دریافت آن بخاطر
فارغ هوش آمراحوال یافته برطرف شاید که تیره رایان غیب بین
درین کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد
که نکبائی حرف سرای خود نکنم و آری گفته ام با بس آن ندارم و از
خیرخواهی آن منبع خوبیهای باز آمده و در مقام از زدگی شوم حاشا
داهی تو
و ثم حاشا گر بگویم زان نلغزد با تو ور نگویم هیچ از ان ای
ای برادر عزیز هرگاه خیرخواه همگنان پیش نهاد همت ما شد شما که ما

صرفه دادان

صاحب فراوان اخلاص دارید و به نیک ذاتی و قدردانی موصوف اند
ولیا صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست میدارید اگر
اندازه نیک سگال را بقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان
یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست نی فکر حواله نمایند گنجایش
داردای قرة العین وجودای مسرة الصدر اهل سوگند که کار نادانان
کوی نااهلیست آنچه خورم که درین نشاء تعلق محبت سرنوشت
آسمانی بدو کس رابطه محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد
و زبان نگارین گشت اند و صدای فراخ حوصله بلند برداشت
بار اول ابوالفتح آن قدر بوده که مرا وقت فرصت نصیحت گفتی بار
دوم که دیر بماناد نبود لیکن حکیم که دوستیها مراخولیا ناخولیا بگفت
و کو دارد لله الحمد آزردگی که از والای مکتوب روی داده بود دلی انگه
رنجه معذرت کردند عقل دور اندیش معالجه من کرد در مرا خرسند ساحت
داز شما راضی گردانید تفصیل آن حکیم که دور دراز است الله تعالی
شما را خرسند دارد ای خواجه سلام علیک در رحمت ما جلی
ای معدن زیبای و کان وفا جوئی و بی شایبه تکلف خاطر از دوری

ارزده است وفتح ومسرت شمار اخواهند داد مارا باری غم نوبت بر نوبت
هاهمخواره مغز استخوان است واکه ازبنای توجهی حضرت ظل الهی نگاشته
وسخن دراز کرده چه گویم که چه کرده اند والله بسیح بالله هیچ هموارده تخوبی
وبزرگی واخلاص مذکور خلوت وجلوت اند هرگز حکیم نبود که در
هر فرمان حتی فرمان اعراض یار وفادار ننویسند وخدمت اعظم
خان سلامت تازیانه کار تمام ساخته بودند این همه ازجای نمی باید رفت
وودر امثال این اعتراضات که جز صورتی بیش نیست سخن دراز نکرد
زنهار وصد هزار زنهار برای چه از اعراض کونها درهم شد اگر اخلاص
وافر از هجوم مشاغل نوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد واگر خود
بکنه این دقیقه نبویسها نمیرسد چرا به نمی شوید گذشته آنچه برای
خاطر آن دوست هیچ جز خرسند نشود سوگند میخورم که اینجا هیچ قصه نیست
وحرب عذب شاهنشاهی در کمال صفات محاسبه دایمی و تخمین
فطرت ونکوهش طبیعت ودریافت مدارج معامله وشناخت
پایهای مراتب روزی باد بیست چهارم ابان سال سی وشش
نگارش یافت

عزیمت سفر و رخصت بادشاهی و منزل تو جون فتح قندهار
و تته و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل او ستدار شما را
لحظه که از ضلال خیر مال و هول واقع شود الله تعالی از عمر و ابرو
و فراخی حوصله بر خوشها گرداناد از جوار دوستان زیاده بطبیعت
که نظر بر مقصود خود انداخته از جدای آزرده باشند متألم شوند
و لخر سندی و دوستان دوربین مردانه که ابروی دوست در بر آمده
مهم صاحب سلام مرهم جراحت طبیعت هجران زده ساخته متوسل
درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی سلام مهمانی کنند و الی آشتی که بطبیعت
مرحوم که نیک از بد نداند فرستند اگرچه میدانم که باجنبیدار خرد بیش
بین دارند اما دل محبت گزین نمی تابانه نویسد که درین یورش
بکار دارند اول آنکه رازی دل و دامن شب سلام جون غذای هر روزه داشته
تخلف نورزند دویم در تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادگی حال
باسانی دل نموخ نگذارند که شادی در آیندم دولت و نصرت در کنار خاطر
اندوهگین می نهند سیوم عطوفت سلام بر غضب والی ساخته باشند که چیز
در شورش نیایند چهارم جمیع اهم المهام بسلام الفنون سعی سرگرم دارند

من که سر حرف زدن گویا نداشتم محبت بگفت و گو در آورد العاقبة بالخیر

ای بقای تو جواب هر سوال
مشکل از روی جمله بی قیل و قال   بی تو ام سر بر نیاید هیچ خویش
آزمودم من هزاران بار بیش

کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که از ناصیه مسیت خام و نا اهلیت نام و نا ایمنی شاد را سخن و نام نمی پیغام گذاران معامله جای گون سخن مراد دل چه را حرفی بمذاق عرق که از فروغ صدق بهای داشته باشد از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمه چند نوشتمی و مقدمه دو سه در میان آوردی اما مخاطب من بطبع و اشتر از بادهٔ بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوش وقت گشتی اکنون که با این حالت سر سخن گذار نداریم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را بهیچ تسلی داده می نویسد اما عاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان روزگار نخشنودی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود بسجلی محبت نام نهاد می رسید

تو آن نه که دل از صحبت تو بر گیرم   و اگر ملول شوی دلبری دگر گیرم

اگر چه رسیدن این نام خرسندی بخشیده و از

دیدار آن

دیدن آنها خوشحال دست نداد اما بهر وضع یکبار زیر شدم فرمان معلی به
امتثال نمود جواب آنرا الحالات و تقصیر بر طرف ساختن مایه الاعراض
نسلے روزگار سورشن یافته خواهند که بارها مذکور شده که روش دانایی که
درین سلک داشتند چرا از دست دادند که موروث شورش خانه باشد
برملا کردند اگر از دیده جادو هستی اعتبار مروت چندین گذر شتن
مصلحت دیده بودند برای چه زبانی که کسی مال ذوفنون و قدر شریک صحبت
دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان بگفتند اگرچه از طرز
خواندن عریضه که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آنها از رنجیدگی
صاحب قدردان دوربین ما از هر ازیکی آمده اما باریک بین آنها
یکسال هزار دانسته در اصلاح کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود
ونه در دار الخلافت لاهور مرقوم شد

امری

الله تعالی در لوازم نسبت تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم این کار
اندیشه تجرد خلیل اندازان انتظام نکردانا دو عتاب و خطاب سطوت و مباسطت
و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت نغز از ایشان نسبت و مجالست
روحانی و مطارحت معنوی ذره گلشن همیشه بهار فطرت هم

بی آن خلاصهٔ خاندان دریافت نمی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات
دانسته عمداً ازان تقاعد مینماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی
از زبان فضل ادا نابدی باشد و ازانجاکه قحط سال مردمی است
و اهلیت دانی چه که سوداگری ادمیانه را هم آغوش عنقا ساختن
میدهد و این کس بحسب سرنوشت در معرکهٔ این ادمیان به حشم
قتیل افتاده است قطع نظر ازانکه مفاوضات روحانی بر توظهور دهد
وجود معنی رسم ایشانرا از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت
صوری و معنوی نیز اختیار است هزار شکر که درین کار شگرف
طبیعت با فطرت یاوری داده است ششم جمادی الاول میرزا علی
بهادر رقیمهٔ مسرت افزای عم او در رسانید و خاطر را که در شادی
و غم نبسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون
فرمان همایون است و نه لایق حضرت و دریافت آن ملک و هرگاه بلیغ منشور
عاطفت در معنی تحریص بران خدمت بود طلب از مجملات عبارات
و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد اکنون عزیز من به هیچ وجه
داعیهٔ آمدن را بجا طرد قیق نایاب خود راه ندهند که این توقف

یکسال

که یک سال در صدد دار الخلافت اکره واقع شد نه مرضی خاطر بوجه
والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب سخن
نکنند و سرگرم خدمت شاهنشاهی شدند که تا پیش آنهی ملک را قابو بهتر ازین نباشد
چون بارهای دیگر از دست نه دهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین
روزگار فرخنده آن یگانه دودمان فطرت باد
چاره اندوه از برون میطلبی و علاج آن در دل تست و داروی در بر وی پیش
تست و تو بدریوزه گرد بگرد مردم قرین این سنگ ضلالت بنالی
طالب آمده پیر روان عرصه ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی میفرماید
آفتاب اندرون خانه ما در بدر میرویم ذره مثال گنج در آستین و میگردیم
گرد هر کوی بهر یک مثقال این نه تنها درون عرصه صحرای دلگشای
معنی را پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال
دیگران دوخته اند خانه خود را چاروب نکرده خیال نقاشی
کاروان سرا دارند و بموجود صاحب نکرده حریص معدوم اند اندوخته
خود را ندیده در گرد آوردن مردم دل بسته اند نفس اماره را همراه
زن دائمی و کینه سر قدیمی و دشمن جانیست دوست صادق

الکاشته غیر را که سعی او در نیک و بد او اثر ندارد دشمن قوی دانسته
با خود بزم صلح و با جهانیان هنگام رزم آراسته اند کجروشی و سر
گردانی خود را الا بیک کار این شعبده خانهٔ دنیاست بر اجرام
فلکی و اجسام علوی می نهند و برادران بنی نوع خود را معذور
میدارند و الا چون سباع و بهایم در هم آویخته در ریختن آبروی
یکدیگر است تا بچون چه رسد حاشا سباع و بهایم از ازاران یکی
در باهم چنان نبود درین ناخوشی که آدمی از تیه بلای وسیه
در وی میکند و بر خود می بندند اگر جهانیان این حقیقت ظاهر
شدی هر آینه بنقد دشمنان معامله نافهم آن کسی که از نیایی عقلی در گرد
انتقام اند بر احجت افتاده کوشش بی اثر نکردی بهمت غافل
بر خود نه نهادی و چون دل رخصت این مکنون یقینی داد که
خلوت سرای خاطر بمعرکه قلم و سیاه و کاغذ در آرد برای هدایت
عالمیان از نوکران فقرا و غنی دو سه کلمه می نویسد اول سوم
خطای که برگشت زار نوکر ورزیده نوکر ورزیده آنکه سررشته
مشکین مقابله فهمی و بینش بینی و خاطرداری و غمخواری که در زمان

کم فعلی در نفت

کم تعلقی داشت در هنگام هجوم مراد رجوع انبار او نگاه نمیدارند و
یکبارگی ورق گردانند چون گویم آن نامه اعمال حسنه خود را نوشته
ترویج در بدمستی کرده توقع دیگر بر گزینین تواضع و نیازمندی از
جهان حسنه میدارد تا کار از رتبه رای بجای میرسد که حبل المتین اخلاص
گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش میکنند چه
در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملاحظه در خلا تا رفته
رفته بجای میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشوند
و هر گاه نوکر که ضمایر احتیاج همیشه در سر دارد بر نشه باده خود کامی و دشمنی
از آن بدمست گشته چه عربدهها مینماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی
بر شورش داشته بیخود چه روا باشد و لهذا اگر صاحبان برگزیدگی
خود را همان لطف خسروی که در میان بینی احوال دیده اند منظور داشته
نگاهداشت اعتبار خود نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که درین وزیان خود
در معنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت بکار دارند از دیدن این
حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشهای
تباه افتاده پامال حوادث میگردانند این کم خردان بدمستی توقع

نواضعات بحث نشئی از صاحب خود داشته در کوهسران فرو میماند بلخ

سیوم شهر ذالحجه سال هزار

همی ندانم چاره فراق نیست عجب　　که هیچ زیرک خود کرده را ندارد چاره

لیکن اینقدر هست که چون در چاره گریست اگر روزی چند بعطلهای دوستان حقیقی را
درگذارش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد
الله تعالی بزودی محنت دوری بسر کرداناد که نه تاب هجران شداید جدائی
دارد ونه صبر خاموش نشستن حاشا اگر بیان تو استمی کردگی بزبان آمدنی
آنه درخور حوصله استعداد مستمعان زمانه است ونه خاطر مشغول بسیار
دوست آن مستعد خطاب سخن شنیدن دارد از جوشش ناصبوری
حرفی چند تراوش کند　　ز دوست دورم ازین راز ترجم باشد حال
زیار فردم ازین صعب تر چه باشد کار　　میان آتش و آب اندرون گرفتارم
که جانم آتشکده است و دیده دریابار　　شکر ایزد را مژده وصول رسید
وخاطر را از بار گران رهانید یعنی در بیست و سیوم صفر ختم الله بالخیر والظفر
گرامی قاصد رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده
خاطر افسرده بود در عین بدان آورد که میرزا جانی بیک بمقتضای سعادت

ذاتی و طلب بلند

ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دید و در استعداد روانش نشست
چه گویم که چه خوشحال رو یداده کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن

وبااین فرصت نیافت تابندی از مسرات حق باز نمایم

وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند طرۀ شب ز رخ روز همی برگیرند
مطربان و ندیمان آواز دهند تا سماعی و خوشی و عشرتی بنوا برگیرند

المنة لله که ازان یگانۀ زمان هم آثار حوصلۀ عالی ظاهر شد که چندین
نستاق و انواع محس که ازان باز که هندوان سمان مفتوح گشته
چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتقاء معارج کمال کوشیدند
و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف
بارقۀ آن اقبالمند روشن گشت که نبردهای مرد آزمای فرموده
مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صایبۀ آن یگانۀ زمانه
برخورد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر
شان ظاهر و بیان گشت و هم مراسم مردمی و لوازم فتوحات دربارۀ
اعلی بمنصۀ بروز جلوه گر آید چنانچه ولایت بدست آورند و نوکر خوب
بهم رسانیدند و با چندین بیکار طرح دوستی لفظ الامری انداخته

مقدسان عالم علوی آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها گشتن

مفت دلی تقریب نمی باشد اکنون برحسب مدعا فرمان

عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوی فرو نشسته ایم که دران باب

شرح داده ایم اکنون هرچند زودتر میرزا اسدا بملازمت آورده شود مندرج

و بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در

شورش الله تعالی در بادهٔ کامرانی هوش افزای نصیب گرداناد

در محاسبه روزنامچهٔ احوال خود سرگرمتر گرداند الله بس و باقی هوس

دوازدهم آذر ماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال

نگارش یافت

بحق آنکه بجز تو کسی گزیده نیستم که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیستم

من خود مدتیست که درین تکاپویم که حرف دلبستگی و قصهٔ اشتیاق

و حدیث محنت دوری بزبان نرود آن را بزبان معامله درگذارد

اما چه توان کرد   می تراود چکنم آنچه در آوند منست

والحق آنجا که دوربینی و معامله دانی و بقدر کار رسیدن نشئه ایشان

و میدانید که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر است

این تراوش

ازین تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه نمی یابد اما حقیقت کار آنست
که صفیر قلم و صریر کاغذ و هرزه درای زبان عنصری در بارگاه محبت گذارست
هرچند این جنس بدیع بوسایط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار
بیشتر پوشد و سوداگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه همه میشود
از مراقت یا ابله طرازیست که عیب آنرا ندانسته وا مینماید هرچند
میخواهم که اختصار رود اما بسره سخن گفتن با دانش پسند دوربین خویش
بی تاب داشته بدراز نفسی موصوف دارد و اویلاخ فنون النفوس
الامارا آمدیم بر سر گذارش بعضی معاملات اول آنکه حکام معدن بود
فرمان درست کرده فرستاده شد و حکم علی الملک نیز درین نزدیکی روانهٔ آن ع
حدود است و آنچه در باب مثابتر مقدسه که با ایران و توران شرف نفاذ یافته
رقم زده کلک شده بی شایبه تکلف آنچه این حیران انجمن مطمئن اند نوشته بود
اگر در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکی بود

منت خدای را عز و جل که بتائیدات شایسته و ترددات
بایسته ایشان کار شگرف با تمام رسید شکر شادی دل آنکه یگانه زمانه
کنم با ساس سبکساری دوش سنگین خود نمایم آری کر سر راه نیست

درست آگارش به بهترین وجهی بانجام میرسد چه حاجت که من مداحی
کاری کنم بر وضع و شریف حسن ادبیدا باشند اماده شوم اگرچه جمعی از
خودآرایان تیزرای بطرز دیگر فهمیده بارد دش دیگر فهمانده بودند امّا
کلمات باطل اساس و حق شناس چنین شعله حسن لقای ندارد همان
بقای او جزای کافیست چرا بهرزه درین حرف سرای نمایم و خود را
بنقد دل بهیچ مضطرب مخاطب شریف الذات خود را نسبت در اضطراب
اندازیم عزیز من هر کاری را شکری قرار یافته مُردگان بوسیده استخوان
قرار داد جزو ده الا که هرگز نمیر دست کر امثال انیمقدمات لایقه کر بجنبدین
یک و دو جنگ و جدل لغو در تدابیر صایبه صورت می یابد آنست
ما ترازوی انصاف محکم تر دست فطرت داده نگاهبانی نفس
زود شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود کشیده نوری اند
انداز د الحمد لله آن نونهال اقبال را رابطه محاسبه و تجاربه نفس داده
و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود آن ماجرای میان فطرت
شماست و الا طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و
خرسندی دارد آنرا در وقت هجوم اندیشه‌های صوری نخوانده

میان فطرت

میان فطرت و طبیعت جبلت نیند از د پنجم شهر ذی القعده سنه هزار ارسال داشت

امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش

ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد خاطر محبت آگین بسا در همه امور
متوجه خویش دانند شماسالان طور نیکخواهم که اگر هزار کس در حق یکی بدی گویند و
بداندیشان او را نسبت به آن خجسته صفات خاطرنشان کنند دفعه اخبار
اصدق و کذب آن ظاهر از اوست دریافته و امی بران نهند و مرتبه صدق مظنون
شده بر آنکه آن را به فاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرای شوند و گاه
آن را به فراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را اساس نهند
فکیف که بداندیشان یکی بلغتهای واهی اهل نفاق باشند یا محض توهمی
و تخیلی که بزرگان دینی از مراحمت آنها خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف
درشت نگاشته قلم خیراندیش شود آن را درشتی ندانند و آنچه بر عزم
یکی نصیحت و نیکخواهی باشد درشت نمای او را اگر در خاطر جای دهند
یکبارگی معامله خوش آید گویا آن به پایه رواج میرسد که دیگر را اندیشها
جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن
مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشد و در سلوک مردم عراقی دهند همه

نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است آنکلیف که بیکانهها ب
احرار از مدتهای صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان در آمده اند
دریناب سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب آنکه یک مخاطب من
هم دامت لائق این حرف سرائی نیست روز ابان خورداد ماه سنه چهل

ابو الفضل مستمند که نوشتن نام کاره
وار فرستادن قاصد مستکبر است و ار گفتار رتبتنک آمده مشتاق کردار است
از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یکانه دهر خبر خفیت دردمندی
خود را می نویسد و جون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت
منظور است از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی
نظر بر گنجشک حوصلگیهای کرده بزرگ زاده قدسی نهاد مارا از صدمت
نااهلی نه این بیت آن عاجز معاف دارد یا بدولتخانه فنا رساند
یا باوج تجرد مرده فرستند دار وردیس جندگاه این بیت آن را دیافته
بر تکوین و غالب آمده نفس اماره شیخ فرید الدین عطار قدس سره
بر غم نفس در دل میگذرد هزار بار بغم کوره کرده اند مرا هنوز تلخ
مزاجم ز مرگ شیرین کار و هر کاه دل حیران را جهت تحصیل کمال علاقه

الشئی یا لشئی

بهشت یافته خواهان تجرد و خمول می‌بینند خاطر بو العجب را این بیت
حکیم الهی بنای رخوتش می‌سازد   آفرینش نثار فرق بو شد
بر محسن کج‌رفتاران زر راه نثار اگرچه مجمل میدانند که عقل و دولت بخشش و
بخت سعادت آورده‌اند مکاره حسرت را با نفع نگاهبانش نفس و تحصیل کمال
ندانسته الفاسق قد سبقه را در انچه لابد و قسمت مصروف خواهد داشت
اما مودت قصوای طالب التفصیل افعی است در ربیع الاول سنه نهصد
و نود و هشت وقتی که از بیماری صحبت بخش لحو نگاشته شد

عاشق معشوق مزاج شمار معشوق عاشق طلب

مزاج خود کلمه چند دارد از عالم طبیعت که از ان نه ممن در ازار دنه مجال
من معذرت طلب انکه قاصدی شما خبر نمیرساند و مرا طبیعت
موقوف انکه قاصد ما آید تا خبر برسد بارک الله ذی روز این سه بیت
آن را یافته معنی خرد محظوظ بودیم   بازگشت دم به طبیبی دگان
مرهم دل دارم و داروی جان   هر که دلش تنگ نیاید ز بند داروی
تلخش دهیم سود دهد   وانکه خوشش آمد طلبد نیز نیست   لیک شکر
رخنه ات بسا نه لبت   وین صبح که بیاد شمانت باده دارد

باین بیت عطار که خم خم باده می نوشند و که پیاله پیاله شراب
آن یکی آبستن قاضی شده وان بحیض شحنگی راضی شده ذوقی
وشوق امروز نگاشته آمد امید که انشاء این دو خم معنی سرگرم سازد
والسلام
ایزد جان بخش جان آفرین بمقتضای
فنون حکمت بالغه این حیران دلستان آفرینش را هم بر غم
اکثری از نفوس ضروری الدفع است و بگمان برخی از نفوس
معطله مدتی ماه و کثری بسرحد عدم برده باز بر فراز وجود آورده
در رفع ضعیف واعطای قوت است امید که این رجوع باعث
اهتدا و هدایت شود از آنجا که در هنگام شتافتن بملک نیستی گمی
مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه
را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود وصد خار
در پای طلب خلیده بعلم یقین آن کمال یافت معلوم میشود که این باز
گشت موجب حصول مقاصد حقیقیه شود از شوق دیدار آن یگانه روزگار
چه نویسد که در شداید اوقات که از عالم کون سر می شد خاطر را
غیر از محبت ایشان گرفتار نمی یافت چون تکلف در میان نیست
والقبال جمعی

و اتصال معنوی بر کمال همچنانست که این ضعیف نویسندهٔ آثار المتقدمین
خواجه عطا بیگ که همواره از احوال خبر میگرفت امتداد خواهش عشق او
این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل
ایشان دارد غره شهر رجب قلمی شد

چهاردهم آذر ماه الهی سنه سی و شش و الانام که بعد از وزیدن نسایم
فتح فیروزی و سبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زده کلک
محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی آرایندهٔ
جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خزانه روزگار باد رسید
و بنظر تحسین و احسان در آمد لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه
روی نمود اولیای دولت و اصفیای فطرت خرسند و شادان گشتند

امروز روز شادی و امسال سال گل نیکوست حال ما که
نکو باد حال گل

ازان باز که افراد انسانی در بازار حدوث مصادر روی
کون بیکار آراسته اند ارباب عقیدت که باطن ایشان به ثبات
جز آراسته و ظاهر ایشان با کلمه و آداب فاصله بیرآسته است
کنار از روی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت

علیای ایشان بود با حسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص
معدن نیکی را اگر چنین فتحها روی دهد چه بدایع وجه بعید
لیکن بر گنج نامتناهی زده را که بر جوهر والای که در حوصله اسمانی
نگنجد و در صدف روزگار نیامد دست یافته است از چنین چرا به مطالب
مختصره کجا خرسندی می شود نمیگویم که طبیعت مرا خوشحال شده
این کار شگرف را صغیر نموده با سوداگر من که هر متاع نیکو فروشند نکوتش
این کالا را انجاح آورد یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت
لیکن این فطرت که را شام استسعا شعار من با لایق خطاب خوب
حرفی نی تابانه میزند   خمار تحد من که را ساهی طلبد که نیت جان جام را
رطلهای جام کفاف   ای شاهی جان آفرینش وی گوهر کان
آفرینش ایزد جان بخش جهان آرای نیکو داند این حیران
مطیعین که نظارگی جمال عالم آرای ایشانست اگر بفتح قندهار باهم
کامروای شادمانی شود شما را شناخته باشند امید که عنقریب
دار الامن ته را از خس و خاشاک روزگار مصفا ساخته به نیت
تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را در اول

بفتح ایران

سفر فتح انجام خود نست اگر بسیار مشتاق نباشند که در حوصلهٔ تنگ کنجشک
روز نمیگنجد تدبیران عاقل بوده عرایض دلکشای بدرگاه والا معلی
ارسال دارند و دوستان خیر اندیش را به اعمال نه باقوال مهمالی کنند
وکامیاب گردانند هر لحظه در هر ساعت یک پیشه نو آورد
شیرین تر و زیباتر هر شیوهٔ پیشش دولتخان را دوست میدارد نه
برای انکه او را نیکو ساخته است لیکن بکمرتبه تقلید شما میکند دیگر مرتبه
از جهت فرط اخلاص او که شما فهمیده است وقار و تمکین را نیز میخواهد
که در دل و در عونت و مستی و نیکو خدمتی او را امید که بدست من سازد
را که در بزم و رزم بکار آید باید که بحضور جنگی کنند و با طبقات انام
اگر بحالت الوقت صلح نکنند آشتی گونه خوب صابع است بلا شکیبی گرسنه
مراتب خدمت است کارش که نظر او بر اعتبار یافتها نیفتادی تا
زود تر معتبر گشتی الله تعالی در مرضیات خویش
جست و جوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامهای اهمال
میرود عمداست نه از افزونی مشاغل چه ان مملکتیست که دران
هر طایفه را عبوریست اما در لوازم محبت دقیقه فرو گذاشت نیست

و چرا باشد که آن از لوازم فتوت است نه مراسم طبیعت جنبه درین باب نیم
معنوی از گلشن آن گرامی برادر بمشام فطرتم رسیدی خاطر را میل
نوشتن مکاتبات که مکالمهٔ روحانی نیست بیشتر شدی امید که در
صورت مناسبهٔ نزوه و مهمانی که پیش نهاد همت والا شده است بی‌تکلفی
گراید عزیز من هندوستان بلا سه هزار کس درین دفعه گرفته‌اند بحرف و حکایت
مردم گوش انداخته عمل برخلاف آنچه لازم است آنچه در هر باب دوستان
رسمی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی بهمت در بر آید کار
ایشان دارد چند روز نسخ در ولی اویزه داشت که لختی از داستان
ایزدی داستان بر نویسد بو که مرهمی بر خاطر افکاران نقاوهٔ
دودمان آگهی اند و این بیت دوم عشق که بزبان داده بودند مایه
سازد   بگو دل را اگر گرد غم نگردد   از برای غم رخ زردان
کم نگردد لیکن بر شکن نمودن بی ابر خاطر انصاف گرای شوار می
آید تا اینکه گرامی نامه و دل شوریده شورش یافت

درین حسی که محکم شهر بند است   نشان ده گردن کو بی کمند است
درین چنبر توان سر واز کردن   که نتوان بند چنبر باز کردن

۲۱۸ الله اکبر خدا

هرچند میدانیم که ازسپاسهای وفراخ حوصلگی لختی خوی از طبیعت باز خریده
در زلال خرد در اسایشی به زبند لیکن آنرا مایه حالت ستردام که از دیده
گوناگون غم یک جهان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار
پیش شمارست بیرون نطلبند وآنچه از تجرد نگاشته این اندیشه
لازم والا بین نه لیکن امروز که گوهر انصاف بخاکبوسی قصد یوزمان نی
اندازه مدارای و هرزه سگالان گرم نابهنجاری اگر روزگاری دل
بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک بیقین دارد که بیمایه من
این کردار گرین خواهش نیز در زمان شایسته روزی شود بر امدن
بهر وجه مناسب میداند

گر دل دهی گز تو شکایت کنمی
دانی که شکایت بچه غایت کنمی
در پرده دری نباشد اندر حق تو
زانها که تو کرده حکایت کنمی
با هم یکروزی ز غایت مدهوشی
گر خشم کنی بامن و گر بخروشی
بر کرده تو یکایک انگشت نهم
نه زمن وانگشت بلب خاموشی

عرض مستکرانی روزگار را من
ناشناسای صحیح وجه بکدام تزویر گویند و چه مایه توانند گفت
وهر چه گفتنی بود لختی ترین دایما و برخی باظهار و تصحیح بیرون داد

و منظور ضمیر صافی در دل نگاهداشته و هرگاه شما هم بدارای باشیم
پس باید که سرگردانی نمایم چون ایزد تعالی سخت قهر و خشم
آفریده است بهمین دلاویز گفتارها آشتی کردم اما بشرطی که
زودتر آیند و دیگر مملکت را نیا بید و دلجوی گوهر سعادت مندی
و پاک نهادی میرزا شاهرخ از ضروریات است چه تا بلخ یورش پادشاهی
درین نزدیکی داده شد سزاوار آنست که تا رسیدن آنجا مهم مسلم باشد
در انجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهند راجه هر بستن بملازمی اید
و گرشته سخن کوتاه گردانیدم هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت
ملک و خواهشهای مردم و چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی
کار باید که فراخی حوصله و کشادگی پیشانی و بشنودن دیوافسانهای
بیدلان هرزه لال و یاوه درای با شتنگان ساده لوح همه کارها دلخواه
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف
اولیای دولت می در آید در موکلی با بن تحریر یافت
خاطر حقیقت پیرا ایرا گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعزه گلستان
چون گویم که دوستان نا پدیدند مطلبی نیست از انجا که به بستان سرای

نیست الحی ا ا س

نیت حق‌اساس آن محاسب روزنامچهٔ خود نظر محبت می افتد
گل گل شگفد و بمشام تفحص این پردهٔ خفیان جهان بوی حالت و اعتدال
می آید الله تعالی آن حوصلهٔ اهلیت را چنانچه بمحض غایت خود آن
توفیق کرامت فرموده است که در هنگام سالهای [illegible] هوس ربای جمهور انام دست
جشن هشیاری آراستهٔ بزم دانش را رونق می بخشد امید که در وقت
شیوع ناملایم و ظهور نامرضی را در دید تحقیق عین مصلحت بل مایهٔ رضامندی
و خرسندی است نیز مرتب سرای خاطر خرده‌دان گشته بهارابی حران
بهجت باشد چه از طبیعت قانون‌دان کل الصحت شناس داروی
تلخ شیرین مینماید حکیم جهان آفرین خود ازین کمتر حول خیال گردد
اگر بتازگی بوادی سخن آمدن حرف سرای نوشتن نامه دراز
بنواب اقبال آثار زین خان کوکه است در جواب معترضات
بادشاه پرانچه اینقدر از جا باید رفت و این همه سخن کرد و یکبارگی
طرز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای سرحد که شناسای
مزاج مقدس نیست حرف زد دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد
در جواب فرمانها نصیحت آمیز عتاب آلوده که اکنون شرف نفاذ یافت

بغیر ازانکه تقصیر شده خبر دیگر بنویسند و سخن دراز نکنند نسبت خاص
بی تابانه بکف آورد و الا من خموشش را کجا حرف زدن مکتوب است
باهمه حل و عقد عالم چو بدست غیب آمد من بوالفضول معجب تو
بگو که درچه کارم کشای پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال برکرد
آوری محاسبه که شبانروزی روز افزون
خاطر اهوش قرین چگونه اجازت فرماید که بر قصه تتبش خود را در ملاقات
ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از ادراک مقتضیات جز
و از حسنات شرکت اقتضای لطف اخراج نموده است املا نماید که اگر
قرین صدق است را خلاف جهان آرای روزگار غدار که بچشم دوربین
دارد دیدل انصاف گزین رفته باشد و اگر ذهن گذشت قطع نظر از انکه
در مجمع رموز دانان ملا اعلی جهانزاد خود را بلی ازرم ساخته بهر بزرگزاده
اصالت منشش را بغلامی مخدره رعنا جهان فروخته مجملا اگر دل دانان آن
سربلند معنی و سرافراز صورت خواهان صحبت صوری بوده و با ما عهدت
وقت بی تکلفانه طلب نفر نموده اند ازان چه شکایت کنم لیکن بر خود
بی تابانه مارحم و اگر معاذ الله مخالف شق اول بوده است در نارسای

دنی فهم خود معاتبم و باهم معاتب و در بی توجهی آن گرامی دوست نه مسکی و نه مخاطب و اگر مخالف قسم ثانی دانای رموز آدمیت ممدوح باهم این صابر بحبت بیدای محمود زیاده چه نویسد

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
هر بار غم از خاطر ما خسته کرده بود	عیسی دمی خدا بفرستاد و بر گرفت

گرامی نامه آن والا دودمان سعادت بهجت آورد و مسرت‌ها گوناگون بخشید نخست بوی معنی بمشام جان این خیر اندیش رسانید و گزیده غذای روح سرانجام شد دوم دماغ در عطرآمود ساخت و آزردگی عنصری را جان داروی نمود سیوم مژده قدوم فیروزی آورده و نومیدی درونی سود چهارم آنکه خلاصه خاندان آگهی را بار امیدت دگر رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افروزی را سر آغاز گشت چنانچه در جهان معنی گزیده سر با در جوهای چهار کار نه بر شمارند در عالم نیکی از نام نیک و رستیاری بهتر چه که برابر بنود همواره خاطر قدردان از آن گزند تا بهنجار که ایشان از رسیده آزرده بود سپاس ایزدی که زمان آن نزدیک شده که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسند

کمان آن نکوهیده نقش زدوده و خاطر معدلت شاهنشاهی از این غم بر آید
بنجم زمان خود آرای که نه بر آهنگ ضمیر خواهش روای بود پیام انجام
شدن آمد و باطن گرفته ادای گذارش برسید ای همزبان حقیقی چه بر
گویم و چه برگذارم من تنجانی در گرد نیرنگ سازی تقدیر در کار دیگر با این معنی گنج
گرهای کوتاه اندیشان روزگار بلطف و شگرف کاری کارسازان دولت
یکجانب و بدگوهری مردم این بوم یکسو — لبالبست دهانم
زماجرای چند که جگر با لب خود بلکسی نیارم گفت — شکایتی که زابنای
عهد هست مرا نگویم و نگلم ترم می نیارم گفت — سخن چگونه توان گفت
که اهل این ایام سزای مدح ستوده هیچ نیارم گفت — نی نی اگر حرف
دانش میرود از درون صافی کلکم می تراود هنگام ثنا گوئی و سپاس گزاری است
آبا چنین حال ایزدی بهمال مرا از گزند زمانی رهائی بخشید و رنگارنگ
حرفی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته بسار آمد در نیایش گری گرد
فتوری برخاسته بهنگ و چنین نادانشان بیگانگی هرزه سرا شود
دانکه کمترین مریدان بارگاه شاهنشاه وقت یاد فرموده و هجران بر زده
آرزومندی ساله حضور قدسی میخواند این مژده را لا اچگونه در پی
قطار کنند

قطار کشد و نوشتیم نامه بر بهد دولتی است فی الحقیقه همتای و نعمتی است بی پایان
و دیگر وجوه و سبب جمعی خاطر خود است چه بر شمارد چه بار و اگر دیدار نور زمان
دیدار نور افروز بزودی زود بار زیاده چه نویسد و السلام

از چگونگی احوال صحت اشتمال می نماید امید که
صحت قرین و عافیت اقتران باشند از بیخ صلکیهای شوق
که اضطراب در کارخانه تمکین اهل ثبات انداخته طلب کار صحبت صوری
ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان حکیم همام
ابو الفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام و التیام یکی
بوده صحبت شما اولا و صحبت شما ثانیاً استدعا مینماید و السلام

الله با شماست نه ازان گونه که در احاطه علمی او
در آمده آید بل ازان نمط که در مرضیات او آهنگ در آمدن یا مستقیم شدن
دارید و گزیده ترین نشانهای این دولت خداداد آنست که دل
حق آشنا شناسان را در صلاح بینی و نفسانی آن بزرگان امل
می بیند پس از انحراف مزاج چند روز و سریع الزوال ملول نبوده تنها نیست
اثر ابر اخلاط و غذا نه نهاده مفرح حقیقی از داد احسان آفرین شناسند

و معالجهٔ آنرا محض در قرابادین اطبای جسمانی ننهاده بقدری معجون روحانی
اطبای نفسانی پرداخت بکار فطرت پرداختند و نخستین گام
پرداختن سررشتهٔ محاسبهٔ دایمی را دراز کردن و پهناور گرداند
منت شفای صوری و معنوی روزی باد بیست و نهم فروردین
ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلام لاهور نگارش یافت

ای مشتاق زود بسر در آمده از قدر
دان شوق افزوده دعای از جای فطرت خود قبول فرماید اگر
درین چار روز محاسبهٔ نفسانی ما مطارحهٔ فطری از پر سینهٔ آشنایان
حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد اگر نه بزودی
توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد و دو سه بیت که
ادم عشق خلاصهٔ روم درین دو روز ضیافت این غریب در وطن
و مهجور در وصل و پریشانی مطمئن کرده بود بان مخاطب خود می گویند

گفت عیسی را یکی هشیار سر | چیست در هستی ز جمله صعب‌تر
گفتت ای جان صعب‌تر خشم خدا | که ازان دوزخ همی لرزد چو ما
گفت از خشم خدا چه بود امان | گفت ترک خشم خویش اندر جهان

ازدیدار

آرزو بگذار تا رحم آیدش | آزمودی کی چنین می بایدش
گفت رنج احمق قهر خداست | رنج کوری نیست آن مهر خداست
ابتلا رنجیست کو رحم آورد | احمقی رنجیست کو زخم آورد
من ندیدم در جهان جست و جو | هیچ اهلیت به از خوی نکو

الله معکم اینما کنتم
الله تعالی ازین بلایها حفظکی

ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ داراد تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نکردند و درست و درست و نقل صحیح باعث آن شد این اول کلمه که مدبر را در کلفت و معقد را در مسرت انداز ذی پیوسته آمد احتیاط کامل و استغنای تام مغلوب محبت شده در دیباچه کتاب کرم ساخته
عشق است صد هزار تمنا مرا چه جرم | گر خواهش کند دل شیدا مرا چه جرم
محسور استعداد را زبان کوته و دست بریده و پا شکسته باید بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش
الله تعالی قرین و ناصر باد آرزوی آن که حرف دوستی سپری گردد صورت نیست ای عزیز آدمی زاده از دو اهمه و هرزه گوی سخن سازان بیکاره و کج فهمی ساده لوحان

یکجهت دو بد کاری عالم خلایق شنود داستانهای فرومایگان تنگ
چشم پیشین که از نامیزی با نیک اختری به نیکان اشتباه پیدا کرده اند
بتخیلات بدیع فرو میشود درینوقت زرق نگاهی و طومار جان پیشین
و حالارا دریافته اگر مروی که دیدن باید خود چه بهتر و گرنه در کریو
توقف نمودن پیرایه دولت شمردم خود از نیرنگی اخوان زمان آن مایه
ملال دارم که قلم یاوری نتواند کرد در کرداری درمانده بار تعلق بر
دوش دارم نمیدانم زمانه چه بو العجبی در پیش دارد اگرچه میدانم و بتکلف
حرف بترانم تحاطبرا در اندیشه تباه بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه
گذارد خود در منزل تو نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش یافته
بشاه راه فرض وقت داشته آید و اگر نشاید که داستانهای
احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش کش باشد
زبان را از نقود دل راز از بغض نگاهبانی کند شاید این باده هولناک
دینی بعافیت سپری گردد و از مهمات دنیوی بمضامین فرامیس که
رساکه اینکس نوشته میشود بسند نموده خموشی میکنند همه مردم آنکسان
خیال کردن برای چه و تامل خصمانه باخود نکردن چه العاقبت بالخیر

نامه دلکشی

نامهٔ دوستی حرف یگانگی معنی نشاط افزا

این نمط تماشای شگرف کاری روزگار شد و طبیعت خام سر تهی مغز
النظر بر ورین حقوق در سال و مردانگی و پایه شناسی ایشان از زردها
در سر داشت تلخی غم زد. گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم
حاضر است و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم میشنوا ز هر جهت رقم پذیرفته موجود و
توقف نمی جا نمودن در راه خاصه در بر ما بنور سر باری و هرگاه با وجود
مثل شما که درخت بارور خود میدانست چنان شود از که برنجند و کرا
نفرین کند عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند
جز می خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم آزاری در سرشت نیست
تا از دیدن اعلام نجر و نشم و از جای رود ما هم از رنگ این اگر از شما بنیسم
با وجود دریافت نیرنگی تقدیر در ما هم میشود و با خود بس نمی آیم آن دعوی
بنین دو استعداد من نشاید نگاه داشته باشند از چشم داشت است
بمقتضای عادت قدیم در معامله که مراد کل نباشد نمی شنوت است انجا
صورت ندهد دارد در دستهای کسها رود و گنگشها بجای آید
امروز که در معامله باشم و از من نرسیده آنچنانکه نگاشته آمد بظهور آید

در برابر چه باید کرد و حق بجانب کیست و آنکه در امرای ذمه جنود وجوه معقول
نوشته‌اند سخن من همانست لیکن چه سود که کردار بگفتار پیوندی
ندارد و عجب‌تر آنکه نوشته‌اند هیچکس از لشکر شاید چندین که بپیوست
برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان با کمکیان که از پنجهزار
کس متجاوز بودند متعهد جانب دولت‌آباد و بعد از قره شدن شمشیر
الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه
نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را علیحده نوشته فرستاد
و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون
در شاهکره توقف بسیار شد و غنیم شوخی و بی‌آزرمی پیش گرفت
همه را طلبید و خود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شدند و در
اثنای راه را دارد و مردم در میان آمد و با وجود چون خزانه همراه بود
خواست بهمین مردم پیش رود و دست بروی نماید چون امر عالی رسید
و نوشته ایشان نیز در پی از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس
شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه کرد او آنکه آوازه تغیر در میان
افتاد و این مردم را برهمزدگی شگرف روی داد و آنکه نوشته‌اند

که در خاطر

که در خالصات شاهزاده نویسنده بودم بایستی آگاه شد که خالصه بهت

باهیبت و معموری بود تغیر کردن بسیار بند اما در وقت و از راه فهمیدگی

و عجب تر آنکه نوشته اند در اصل و فرستادن احدی بجهت آوردن

بیلداران و سنگتراش و درودگر بوده که در قلعه گری دخل عظیم دارد

اگر بجهت گرفتن ها ... اسیران فکر بوده خوب لایق درین هنگام که مهم عظیم

در پیش باشد بایستی معتقد شوند و اگر بجهت احدی نگر است که در پیشتر بهتر

بود و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی مآل و دیگر مردم نیز جاگیر

قلمی شده است راست است همه دلخواه سرانجام می یابد و برای همین کار

خزانه بوجود زودتر آید این کار ده روزه از پیش برند و اگر من باشم

خود بوقوف خود هم والا خواجه ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی

و خیراندیشی سزاوار دیوان کل است و از دوستی شما بر کنند می تواند

بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر امر عالی دربر وانه مسلم

داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب

باز کشیدن فوت چند قلمی نموده اند و باد از فطرت قدیم داد طبیعت

فربهی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم و نزدیک ناامیدی میسر میشود

و همگی تکاپوی در سوداگری میرود و بازی درین شوبگاه گیتی ازینگونه
بازرگانان باشیم غنیمت است و آنکه در باب استحکام داد صحبت دلاویز
سخنان مرقوم شده بود هر گاه جویای این در سر باشد آن شود بهتر
خصوصاً با مثل خرنیک لهجه تختی کم خواهش قدردانی دیر رنج زود آشنایی
صاف درون خاصه که خرخشه از میان برافتاد و مراد بر کام طلب
داشته‌اند چنانچه پیش ازین عرضه داشت فرستادیم و سرگرانی که از فتنها
داشتیم نوشته بودیم اکنون اگر آمدن شاهزاده دانیال والا اقبال
در ترک باک خود و زود تشریف آوردند تا لشکر دخترانه بسر برد بعضی
سخنان گفتنی درمیان شد و حال مردم دو دله اند و دکان حیاتان
میکنند لعنت بر دکان دار درین مدت که اینجا بوده‌ایم فهمیده کیهارا
بگوییم و رخصت شوم و درین صورت تغیر و تبدیل دلخواه میشود و مردم
پراکندن خواهند داد و باید بر گرمی خواهند نمود و غریب تر آنکه چنان
شنوده میشود که شاید انشاءالله بدرگاه والا نوشته باشند که مالها
بسیار ضایع شد و مردم بسیار پراکنده شدند چون مطابق واقع
نبود و بهانه‌ها هم بجا نبود دروغ بنداشت رفتی مردم خود از همین تعرض شوم

درآمده میان بود و اینکه طلب خواجه باکارکنان ایشان امر عالی صادر شده
چون فرستادن یکی ازینها برهم شدن لشکر اینجای بود تجویز نکرد اکنون
تا آمدن شاهزاده و شما با شما یکی که متعهد لشکر شود با من خود ملاقات
نموده رخصت شوم و خواجه دلنشین کند

ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حفظ حمایت خود پرورد
مفاوضه که بنام مرد خیرخواه حقیقی شده بود بکرامی مطالعه آن احتظاظ وافر
ارزانی نمود و آن نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مینمایند و خاطر عز رخصت
کم وقتی باشد که بیاد ایشان نگذرد

الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی
سربلند داراد و در رضای جویای بادشاه صورت و معنوی از عمر و دولت
برخورش گرداناد و اگرچه خاطر همیشه ازین جهت که رابطه دولتخواه و نعمت
پرور دیگر با در آگاه امرست اتحاد بخشش میخواهد که طریق مراسلات به
ملوک بحر تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویای و شنوای
مقدمات نفس الامر به کر محطان مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص
عالم ابنای دنیا ازین عطیت عظمی محروم تر گردند لیکن ازینجا که سلسله محبت را

گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روای سازد که مبادا از فساد
زمانه و زمانیان محمول بر اعراض دنیویه شود و نیز چون این کس بیدرقه
عنایات غایات ایزدی آهنگ انداز دکه در سلک مترسمان روزگار
که با دل آلوده زبان بریکار دارند منسلک نباشد این معنی باعث
آن شده که درین مدت مدید مدید با وجود آن نسبت خود از
ارسال رسایل که شعار متکلمان رسم و عادتست باز داشت
تا آنکه درینولا بموجب حکم عالی این ابواب گشوده شد امید که همچنان
عقده مقصود کشاده گردد دانا دلان دقیقه شناس و قامت عاقبت
ازار موزون در مقیاس اندیشه بر تربیت سوی عاقبت از دین بادشاه
ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمت باشد چگونه در
مکیال خیال در آید امید از درستی و راستی و دوربینی ایشان
آنست که در خاطر حق گذار خود از معتقدات وحشت آمیز خوش
آمد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم میرسانند غبار
آلوده نساخته در امتثال اوامر بادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت
آن فرض است سعی جمیل نمایند و آن مفتاح ابواب سعادت دنیوی

واخروی تمار رند و نصایح ظل الهی و مواعظ بادشاهی که اکسیر دولت
و کیمیای بوسیله دل فراخ حوصله و خاطر محبت ماثر و دیده دوربین
مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجای آرند با مساوران و باهم
مجاوران تنگدلی که دیده ایشان جز بر مبادی تلخی صوری بعد
منکوب و مخذول سودای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین
اگر امروز بکار نیاید لحه بکار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای
شاهنشاهی که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان معلوم شد
اگر کوهم محاطب که یادرم دارد و سخن بسیار است انشاء الله
ابمداح ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است
یکی انکه بی توقف بخاطر جمع و دلجوئی متوجه انتظام مهمات گجرات
شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از مشورت خیراندیشان
دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند
تا انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت می یابد دوم یکی از ملازمان
و از آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری و نیکوکاری
بکمال داشته باشد بلطایف تدبیر الحنان قرار دهند که حق را در جلوت

لی خوش آمد رایح و متاع راست گفتاری بس کاسد است صاحب دولتان را
از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست
گویان درست کردار نیست وجه مفسدها که ازین روی مینمید های عزیز
همیگویم چشم دوستی از من داشته باشند خواهش آنست
اد بهمین خیال واهی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان
سازند والسلام   والا رقیمه که بنام این حیرت اندیش
رقم زده کلک التفات شده بود نهم اسفندارمذ الهی سال سی و هفت
در ملازمت حضرت ظل الهی این مسکین نوشته بود ایزد
داناست که صبالجه هنگام بیتوجهی گرانی نداشت درین حال حرف سنجی
ندارد چه وجه همت این مزاج و آن زمانه بسود و زیان خود نیست
تا در امثال این امور گرد غم و شادی بر نشیند بلکه تکاپوی خاطر او لا آنست
که اولیای دولت صاحب و پادشاه خود را درین دولت ابد قرین
خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند
باسانی بمحض بی شایبه اعراض بیشتری از برادران درین ازان
نگذرد در بارگاه سلطنت جمال آرای این طایفه نماید که مبادا نادان

پیشانی آنکه به

بنیان حسد پیشه و معاندان ناهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق
پوشانده خدیو جهان را متغیر گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی
و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در کاسدی
بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال ما
احتیاج نیست لیکن چون درین کار شگرف تصنع نمیرود و ودیعت نهاده
قدرت است امید که دران نشاه بکار آید و ناگزیر تلاش آن دارد که
ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد
رسانده کامیاب صورت معنی گردانند نصیحت به نصیحت تا موجب
نفس خردمندان که فرموده اند هر نصیحت که بناصح محتاج است فاهم
بیمار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشیم
و تا لئیم شرارت پیشه‌ها را خرد رهنمای بسان تیره شدن خلاصی خود را
در هلاک خود می اندیشند بقانون مهتدی گردانند هرگاه حال این گران
مطمئن چنین بهتر آوارگی خرسندی غمگین از سود و زیان خود پیش
روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل شما در خدمات پسندیده
و اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی حال صمیم رسید

وکاردانی سابق تشدید بنی درنظر این معامله شناس نباشد ولی شایبه تکلف
از کزنده ترین کرده اول آن باشند بشن خیراندیشی شمار اینه برای خود
نه برای شما میکنند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابدقرین صاحب
میکنند و این شیوه را از کوته عنایت صاحب خود میدانند تیر صد
انکه هرگاه خدمتی رجوع شود که نشاء تعلق ناگزیر است نی شایبه معذرت
تکلفانه نگارشش رود تا از آزار مهمات خدمت بادشاه دانسته
بی غرضانه مهمانکی در انجاح آن اهتمام نماید در من که همان طور دارد
و بیمار خود ساطلب کارم واز دهی مردی کاردانی میخواهم تا مراد در حجره
عنایت جود گرفته بیماریهای باطن مرا چاره گر آید بهجنبال داردی
چندهم دارم که هر که او را بربن بی عرض دانده و خواهش آن نماید
و عمل کند امید که اشفا یابد و بحمایت الهی نه در بیمه اول مضطرب
و نه در حالت ثانی خودستای خویشتن آرای بسرای عزم من
نی تواضعات گسمی که خاک بر سر آن بادیه بعضی از مقدمات
لازم البیان می پردازد و بیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را نبوید
از سر برگذشت واقعی گریز ندارد قرت العین سعادت شمس الدین

تمت این نامه

محمد این نامهٔ شکوه را بعرض اقدس رسانند ازانجا که حضرت در مقام
وفور عنایت و عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه
بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را آمد گوری ساخته شد
و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالایق نسبت میکرد آن قدر اظهار مهربانی
میفرمودند که آن کوته حوصله خجلت زده می شد و پیوسته در ایام
دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص
درینولا که ببدرقهٔ اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی
منظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات لایقه گشته اند چه
فتح جام و چه فتح جونره و چه گرفتار ساختن نعود عیران چه گوییم
که جلوهٔ حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بیاد شما میگذرد
و همواره طلبکار اینکه کی باشد که در حضور موفور السرور شما را مشمول
مراحم خسروانه گردانند انچه شما بوالدهٔ مقدسه بعنوان عرض نوشته
بودند ظاهر بود که شوق آستانه بوسی آنقدر در آید که در جشن نوروز عالم
افروز خود را خواهد رسانید و اگر نوروز نتوانند شرف حضور البته
رسیدن خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانند که اینها

باوجود نا اتمام خدمات خود متوجه جریده شده اند که آنرا بجوزه تسخیر درآرند باعث تعجب شد چندی ازین خیرخواه جمهور انام پرسید ندبعرض رسانید که امثال سخنان جز دشمنی نگوید اگر رفتن واقع شده در ایجاد غدغه خواهند بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی ازان صدود جمع شده وحاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشند بسبب اشرف آمده و گوینده شرمنده شد درین که حضرت شش ازین پس متوجه شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین از عنایت روز افزون شاهنشاه که درباره ایشان جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اند که گشتند اکنون رسیده و آن خط را که بمن نوشته بودند یعنی آنکه بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض رساندان و شنیدن آن فراوان تعجب گردید بکمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است و عزیز هنوز اینطورهای می نویسد و بیشتر ازین مظفرخان و راجه تودرمل و دیگران آنجا مهر چیکردند بایستی این کلمه دران وقت کردی اگر آنجا هم جای کله کردن انها باشی از بی عنایتی ما درباره آن اعتضاد السلطنت

نبود بلکه

نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر بیکی باید فرمود بهتر که این خدمت
مفوض می شوند مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت است
اگر اعظم خان در خانه باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی
اوست چنانچه امیر الامراست امیر المعامله نیز بود همه اینها تابع او
خواهند بود اندکی بد مظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیر
خواهان بزم مقدس سخنان لایق بعرض رسانده تدارک آن بخوب
ترین وجه نموده اند و آنچه بعزت العین مذکور نگاشته بودند و آن
واقعه گردیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته بد کار ان
کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه مخلصان درگاه بعرض رسانده بودند
گشت لله الحمد چون از املای سرگذشت برسم اجمال فراغ یافت
از فهمیدگی خود می نویسد بحر مرغ گوینده را در نظر بیاورده گوش بر
سخن باید داشت و درین ایام غم و غصه که ناگزیر شاه تعلق است بحفظ
بقلاوزی خرد دوربین خود را بنده طریق باید بود و نشست و خاست
نوکر با فاق مطلق بر دو گونه است نخستین طریقه معامله دان برسر رشته
حساب نگاهداشتن است و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن

دوم اخلاص و آن دوست گزیدن است و از غیر نظر برداشتن اگرچه حکمای نامی در
باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او اجرانه و سوداگرانه
باشند چنانچه خیاطان و درودگر و بنا و امثال آن خدمت را درخور می کنند
و نظر به بها و متاع دارند و شبانروز را بگشاده پیشانی و شگفتگی
می گذرانند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطر
نمی رسد و آن حاجت بمثال ندارد و سیوم اسیرانه چنانچه جمعی را ستم
در فرو کار فرمایند چون هیلکشان و فرنگ چتر برداران هندوستان
که زور آوران جمعی را بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از
نظرها افتاده است سخن بران نمی بردارم حرفی چند از قسم اول
که پایه نخستین اهلیت است می نویسم و مخاطب خود را که خاطر ازار
یافته و اهم خود است مرهم می بخشم در طریق اول که نظر در بها
و متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور بداشته سالکان
این مسلک که قرین انصاف در راه بین تمیز بد اگر در سود این
زیان مند می شوند آزرده خاطر نمی شوند که کارشناسی و سرمایه سود دارند
فلیف که سودمند آمده باشند در آن که سود بسیار نشد و منفعتهای

کمی اردی نداد

کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه اهل عالم بیشتری این کرده اند لیکن
در سلوک این سلاله تمیز و انصاف در معامله جای خود مشورت نمیفرمایند
الحمد لله که در راستی و درستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر
شخصی از نامعامله فهمی شما را آزرده تاوانی نداند باد سوزش نمیکنم
که باندازه دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان وقت سلم
اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیج خان برین تقدیر منظور این
مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر آوازه دیگر با آنکه او در منصب و جاه
و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر از آنکه شما کوکه و نسبت فرزند
و با این توجهات خاص الخاص بادشاهی پیوسته درباره شما چنانچه
بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر
ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبات شما بظهور آمده کدام بزرگ
زمانه را میرسد که دران با شما همچشمی و مساوات نماید پس چگونه شما را رسد
که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنند و نام میرزا را اراجه برده
در برابر خود آرند اینها رنگ آمیز قوت غضبی است حاشا از مثل شما
بزرگی که غضب را این همه بالا شد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر

اعراض از رهگذر مذکور گنجایش داشت در زمان سابق هم بود بهمین حال و اخلاص
امان مستحسن است که در جواب این بزرگان باشد اینها گذشت غرض چه مردم
بجای چه مردم در مجلس می نشیند اگر روی غصه گله کنند در آنجا بکشند که
چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقش جای که قدرت
خود نقش نشستن بنیست که بجای نقش جای که زیسته است ازین تا از آن چه قدر
تفاوت معامله دایات از گفتگو خود شکایت نکرده اندر سمیت باستانی
که هرگز از غیر گفتگو بسخن گوید اورا گو سخته دراز از خود گوشه اصلاح خود
آنست که عاقل دور بین از اعتبارات معنوی دیگری که بقای دارد
آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهر فنا پذیر برای بزرگ زمانه شما که
نامهای تاریخ باستانی بسیار خوانده آید چه دل بر امثال این
مقدمات نهاده آید و فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست
اگر غضب و غصه مستولی نباشد شما را کجا فرصت از روی شکر
الهی که هم صفات ارجمندی معنوی روزی شماست و هم برازندگی
ظاهر متعین دوست و دشمن که شما را حاصل است درین باب
چه سخن دراز کنیم که هم شما را بایدک تامل خاطر نشین قسم دوم

[illegible]

کز اینجا چه دوست بنظر نمی آید خصوص صاحب آزرده بودن که غرضست جای
صاحب شکوه و آوازه افزونی مشغله اخلاص با خلاص نمی پردازد بلکه
خرسندی خود سالار بی رواجی اخلاص خود میداند که اخلاص متاعیست
بی بها اگر نقد گوهر سالار برابر آرند و مخلص دل بآن ننهد گوهر بی بها بخزف
ریزه چند فروخته باشند مرا نزدیک بیقین است که شما ازین گروه والا باشند
آری بشریت است و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب بدیعی خوش آمدگوی
بدی را به نیکی توجیه نماید و سنگی زمین بالا از آسمان گذارند اگر با این همه
آدمی مصدر این امر شود دور نیست اما باید که زودتر برهنمونی خرد والا معامله
فهم شده ناصح خود گردید که گفته حکما است هر که چاره اندوه خود از دیگری
طلبید در اندوه ماند کدام چیز است که در باطن او نیست و نیز چشم در فاعل
اشیا نگاه کند همه خرسندیها بدست افتد که محتاج ناصح در راه نماینده شود
و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی او پست می باشد
و بواسطه آن سخن راست نمی تواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین
خیراندیشی که اندیشه سالار هیچ نکرده راستیها بگوید که گوش کی شنود
دنیا را
چه قدر با هجوم بدذاتان و شریران لئیم خیراندیشان کجا بمانند خصوصاً اهل

از افزونی مشاغل و امور دیگر تشخیص و تمیز کمتر بدست افتد با این
حال خوشش آمده دوست گشته اند و خوشش آمد کور را از خدای میطلبید
و از زبان گوی خیر اندیش که گفتار من بقدر تلخی دارد بهزار فرسنگ دوری
میجویند که از هجوم نارستان و شریران در کلفت و کوفت بسته را مهمات است تا تمیم را
بکاینات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه اند این
دراز نفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که هیچ خیر معتقد نشده
عزم آستانه بوسی نموده خود را بجلد از جهت رسانند اگر جز حرمی خود خوشحالی
و کامروای دیگر نخواهد بود و اگرچه ظاهر چنانست که حال متوجه شده
باشند اگر خاطر وفاداران بزرگ زمان میل داشتیم باشند دیگر سخنان
گفته آید تا بدین دیها بکار آید و اگر نه خیر اندیشی دایم برجاست حواله
گرد دست از القلم دارد و قلم از ابر کاغذ نگاشت الله تعالی ما را و شما را
از آنچه نباید نگاهدارد العاقبت بالخیر
مفاوضه مدتیست که نام مزد ای خیر حال نشده بود نیک اندیش سعادت
کیش خوش سلمان رسانیده مسرت برای خاطر ما اگرچه در پس خورسندی
باوجود عتاب کردم که تو که از سود و زیان خود گذشته چندین خوشحالی است
بالکل

بلکه خوشحالی به خصوصاً که منشاء این عطوفت از شنیده نه از دید
لیکن چون امریست خطیری که نفس ناطقه از حصاد وقت و محبت
نفوس نفیسه خوش وقت می شود سیّما نفس تعلیقان شهر بند نشین
وجرا چنین نباشد انتظام این انجمن بدایع بران نهاده اند و من که
با طایفه طلسیان بدنامی بر دوش و دوستدارانه طریق مراسلت
مسدود داشته بر نیت مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی
می بخشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت
در کرده منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم ظاهر چه باین
طایفه شرکت جوید بس طایفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشند
چه گنجایش داشته باشد که بنام جز پیغام پیش آید باشم الله تعالی
ما را و شما را در محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته و دشمن خود

و دوست جهانیان دارا دنیاده چه نویسد و السلام

ایزد کام بخش مراد مقاصد مطالب
صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش را بر آورده خیر گرداناد
بتاریخ نهشتم آذر ماه بالبغار رهتاس بخشم سرادقات اقبال شد

چون مهم تاریکی را میخواهند درین زمستان بانجام رسانند توقف واقع
اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک نشینند لیکن
بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دافع تاریکی چه لایق دولت عظمی
بذات مقدس توجه فرمایند اگرچه این مهم ساخته شود در زدی
گرفتار آمدنی و اگر عیاذا بالله طرز دیگر روی کار آید خود چه کرده باشند
و ننگ این چه قدر است و هرگاه بندگان نبی بودن حضرت این کار را
باتمام توانند رسانید و آوازه گشته بماوراء النهر رفته باشند دیگر چه لایق
که برای این کار حضرت را متوجه باید شد زنهار در امثال این امور
کنکاش کوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود بوسه صورت
بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد انچه مرا شمار افهمیده ام اگر شما
خود را فهمیده می بودید مصدر کارهای عالی می شدید خدا میداند که
شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده است که قاسم خان
و آصف خان بروشنی که شما فرمایید اثر افزوده بادشاهی دانسته
این خدمت را باتمام رسانند امید که این مهم بخوبترین طرزی برفراز
ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که بحسن سلوک و لطف

ولطف شما آن

تواضع نمایان آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز
دوستدار محبوب من بزرگان پیش سرمایهٔ بزرگی سلاد و دو چیز ساخته اند
یکی بخشش که این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان
بهمیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان باد در یکی
از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی سلا اگر بکومک خواهند
چنین به ازان وقت زمانی وفا نکرد که بنویسیم بخاطر میرسد که
مثل خواجه راستی و درستی کاردانی نه غل و غش در درگاه باشد
بهتر است که مردم ما را بسیار و کار بادشاهی بیشمار اگر کومک
در کارهای مردم بسیار اند همین طور هم عرض داشت نمودن مناسب
میدانم ز واعظ زمان نیستم و ناصح روزگار نی رابطهٔ دوستی برین
میدارد که هر زدکاری نماید الحمد تا حال نگاشتم ضروریات مستحسنات
نشاهی صورت بود اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر را نگفته باشم
و با دوست خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار می نویسیم
ای هوشمند سعادت مند اوقات گرامی را که چون باد می گذرد
و بدل ندارد همه اوقات صرف سرانجام این نشاه فانی نباید کرد

حصه‌ای تن بخشید و بخششی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید
اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است
و خلاصه‌اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب را برای
نگاهداشت این خانه عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید و دیگری
دفع مضار اکنون آدمی از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را
مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد در اشعار خواندن
و گفتن از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب
اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمهٔ بینائی لهم باید
رساند و عیب دیگران را در آن بیناتر است مرآت عیب خود
ساخت تا بدین وسیله شناسای عیوب خود گردد دیگر مردمی که خوش
آمد می گفته باشند جویای نقص پیدا کرده و در نوکران خود هر کس
ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و معتبر ساخت که در تنهائی
حرف راست بگوید معهذا از شنیدن حق آزرده میشود امروز که
روز بازار خوش آمد است بستن باید بود و از آشنایان چرب زبان
خوش آمد گو آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که چاپلوسان

خانه

دیران

ویران و راستی و درستی از آنها اگر زیر آنست در کارهای مهم چند جاسوس
که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده
نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهم‌تر درین نشاء ارباب تعلق را
از رسیدن بداد مظلومان نیست زینهار که این امر را از اهم فرض‌ها
دانسته وقتی باین قرار بدهند اگر نیم شب روشن شود که غوررسی
باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود دیگر پیوسته از درد
دلهای شکسته که درست‌ترین متاع آنجهانی است دریوزه نموده
و بگوشه نشینان و جماعت گزینان استمداد نموده بمجذوبان
جمال رفته ملازمت کرده بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید
نمود زیاده چه نویسد الله بس و ما بقی هوس دوازدهم آذر ماه
الهی سال سی و هفت بیست و هشتم صفر سنه هزار و
یک در رهتاس قلمی شد والسلام

مفاوضه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل
دوستداران نمیداند که شرح خوبی عبارات دلکش نماید با تفصیل
معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سر رشته انصاف

بدست رسید این عطوفت نامهٔ شگرف که بقانون دور بینان
روزگار ما اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مفرح
دلهای اندوهگین خوانند رواست آنرا افسون جراحت افزای
دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند بهجت ساخته
نام کنند لیکن چون که گهر ز خزف جدا میکنیم و نیک از بد می شناسیم
این درد را بصد درمان برابر داشته بصد جان خریداری
اگر نکنیم چه کنیم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی
باعث ترک و اتیان یکی ازین دو معامله است خاطر از میان
هر دو بر داشته میگوید که این نامهٔ نامی که بجهت دوستی مبنیست
بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر سنه سی و پنج رسید
سخن همانست که در فرمان عنایت که صبح روز روانه شده است
مذکورست فی الواقع اگر مهمی مانده است تا یکی ازین دو ساعت
توقف فرمودن لایق است و اگر بکمک مایل و کس فرستادن شما
آن مهم بتمشیت نمی یابد مناسب آنست که آنرا سربراه کرده خود
بالغار بساعت که در فرمان مرقوم است بشرف ملازمت مشرف خواهند شد

اتیان
آمدن

لهم حال خاطر اقدس

بهر حال خاطر اقدس حضور شمار البسیار میخواهد دیگر از رسمیات و عرفیات
چه نویسد وجه چه نیست که معلوم بیاشد فرمان موعد بیست روز روانه شد
و آنچه بود ازان فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد زود آمد
دیگر تقاصد و نامه دلم نمیسازد والسلام سیوم آبان ماه آلهی
سال سی و پنج بیست و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که
روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت معتمد خاص مفرح کامرانی
تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخه انهما نخانهٔ صداقت
یعنی معاوضه گرامی و ملاطفه نامی رسانید بمانا دان دو دست
کو دوستان را غذائی دل و راحت جان فرستد میخواستم که
سطری از اوقات مبتر که را در شرح بدایع جایگاهی مهاجرت
و تفصیل غرایب شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لایق که بهجت
آرای خاطر قدسی نهادان بشن بین بلند بر و زرباشد ارسال دارد
اما چنین دیر کاه است که دلاویز سخنان جز بر زبان نگار زبانان بی بهره خاطر
نمیرود خود را بصد اهتمام ازان باز داشته و خروش دل و جوش خاطر را
معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود عرضداشت نواب سپهسالاری

که ظاهر و باطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه و بزرگانه
جواب گرفتند ایزد تعالی کامیاب صورت و معنی گرداناد

صحت ذات و مسرت خاطر و درازی عمر شایسته چنین درستی و راستی
و بزرگ منشی لازم احوال آنکه یگانه روزگار زناک اگر در لوازم پرسش
صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیل است که قدرت آمدن ندارد
یا قوت گفتن نیست و یا فرصت کس فرستادن نمیشود لیکن
که محبت قدسیه خود را بمستی باطن خراب ظاهر آرا مشتبه
گردانیده مشارکت این گروه نیا شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب
دانست آنجا تکاپوی صوری و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر
منظور خاطر دوربین ایشان است لله الحمد که جوهر شناسی ایام بیگانگی
که تعارف صوری درمیان نیامده بود ازیشان آنچنان بظهور آمده
که از آشنایان بل از دوستان پدید نیاید و هزاران اشکر که خیر
اندیشی این کس جای دوستی بمزاج نامستقیم زمانه آشنا رو نیست
و جلایل شرایف ان درحوصله تنگ جهان که اساس آنرا بر راستی
نهاده اند نمیگنجد بدمستیم که از فرمان خرد برای رسوم منزبمال

بپردن نشان نتوانم

بیرون شدن لوازم جسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله پرسشهای
صوری گردد لیکن از پزشکی معنوی بهره وافر داده اند و دران فراوان
کوشش دارد دوستکام باشند ما که مقیم آستانه اهلیتیم
اگرچون همسران زمانه ببدن عنصری نپرسم هم از خوی تحسین
دارم هم از شما و اگر نیتابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه
در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی نمیکشم اما از نژاده دعوی
که آدم را ابنا آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالت هست
لله الحمد والمنة آنجا که متاع رسائی شما است احتیاج فروختن کالای
هستی نیست اما از آنجا که نیکان زمانه که نااهلان کارخانه شناخت اند
از دامن همتی در خاطر گذری دارند اگر این را نویسد آن کم فکران کم
فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار
در خور دریافت بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد
و نود و نه گرامی نامه که نام زد این خیراندیش شده بود از
درود آن مرتب اندوخت آنچه بایست وقت استعلام رفته نصیحت
کردن را شرط دارد دو چیز منحصر یافته اول مهذب ساختن خود است و تحقیق

این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن دوم کار بستن و لیاقت
نفس اماره از دانستن نیک و بد باشتباه کردار نیک می افتد
و میداند که چنانچه دانائی دقایق امور است توفیق عملهای شایسته
نیز یافته در سوابق ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطهٔ ثبوت
این شرط بوده و اگر نه من نفور هستی را که مستعجل رفتنم نگاه داشته اند
میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود
و آنکه از گفتن حق برهم خورد شایان دوستی و درین مفارقت
الکلم چند نوشتم نه آنست که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم
حاشا حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آوردن
و متاع خود را سره کردن میداند از فروتنی اخلاص و درستی نیت
آن کلمات فهمیدهٔ خود با آن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود
الحمد لله بعیار آن خردمند پسندیده آمد اگر نقاش خانهٔ بزرگ
منشانه صحبت داشته دلنشین بدست آورده اند عیار نیک نهادی
خویشتن را خاطرشان دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه
گمان خویش بپایهٔ یقین رسیده آفرین گر فهم خود دست همه عالم

ملائم و مطبوع

ملایم و مطبوع طبع همه بها خریدار است گزیده مرد آنست که نا ملایم خریدار آید
کند و اگر این میسر نشود و متغیر نشدن و کشاده پیشانی و زخور دن
هر لخت بلندی که در سر انجام این نشاه برین فرموده لسان الغیب
عمل کند آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان تلطف
و با دشمنان مدارا هرگز غم ناروای مقصود پیرامون حال او نگردد
امید که این گزین روش به همین وجه هم آغوش آن درج رهین
باشند در باب حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین نوشته
بودم و باز می نویسم که جمیع الشان انجا اند احتیاج بودن او
نمانده نشود و در درگاه ازین جهت راستی و درستی ما گزیر اگرچه صحبت
امثال این مردم در لباس تعلق بغایت مغتنم است اما اولیای
دولت را انظار در کار صاحب و لنعمت می باید هر چند خواجه راضی نباشد
مارا بحق کار است کو خواجه راضی مباش و هم ماه بهمن سنه سبعی
و ثمانمائه نگارش یافت

این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که
ناشکیبائی فراهم آورده هم غمزده و هم عمگسار است بسوی آن

برادر بزرگ صوری و معنوی که مرحمتش مرهم ناسور جراحت روزگار
و مرهمش شفابخش معلولان امید گسسته هر دیارست در ماتم زدگی
و ماتم گساری حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی
غرق نور و جانش در ظلال اعطاف ایزدی مستغرق حضور است
چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام نابردگی سر
تکوین و آهنگ حجت وجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر
و البصیرة بجزع و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانواده
صلح کل با رضا با تسلیم میگویاند شکستگی خاطر و برهم زدگی باطن
از کلمة الحق بانفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشتن
در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق است و اگر نه محمد ربانی غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگوئیم که درین
مصیبت جان گزا و حادثه عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا
ما تعلق بی سلا اگر در امثال این حوادث جامه جان چاک نشود مطعون
خرد خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را در مواقع بدنی سایر است
در چنین هنگام تفاوتی نباشد مطرت انسی طبیعت بهیمی و لباس

آدمیت نوبس

آدمیت پوستین بتبعیت نام ماند بلکه مقصود آنست که آن والا ابرار در
خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان جزع و فزع ندهد که آنان در این آیین
مدت در روش نحلت آزاده مآ سافران عالم بقا نسبت جزئی سعادتی
باشند که در چنین نازله جایگاه هم از والده معطوفه خود جدا شده
هم بپای کم همتی بسلامت با مرضی ایزدی رفته و هم قرة العین خرد سال
که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته و وسیله آزار آن مغفور گردیم
زنهار و صد هزار زنهار که حاضر بوده وقت در آرایش انجمن رضا
و تسلیم باشند از طیلسان نیلی بر دوش این نیز بخت افتاده است
از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش
سرانجام را به تشبث انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده
و عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله وا رسیده دفعه
عذر آورد و دفعه تحسین کرده باشند و در چنین اوقات بر دوشهائی
که داند مرهمی بر جراحت نهند و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد
ای دانای رموز کسی که ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روز را
که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و دوا عطار اجز در خمولستان

باطن که اثری ازان پیدا نیست نشان نمیدهد چه خوش فرصتی است

اگر بدرقهٔ عنایت ایزدی نی بنقب خانه درون برده دامن

ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت سدّ راه معنی نشده

از بار نصیحت گران روزگار مسرحر بکرداند ای برادر عزیز حرف دردمند صورت

و معنی و من بیمار ظاهر و باطن و من غمزدهٔ بیرون و درون سالها مجال حرف

زدن مانده است اما شب گذشته که در خاطر استکلاح شد اید صوری

و معنوی آبله پایی گلدستهٔ عطوفت و مهربانی شیخ ابو الخیر طوّل

الله تعالی عمره و رفع الله قدره نامه ای آن عظمی اشرفی را دفتر اندوه

و ناکامی بود منظر این غمزده آورد و شورشی غریب در باطن افتاد

ازانجا که آنقدر دان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری

صوری و چه از ممر اخوت معنوی و چه از وجه شرافت ذاتی و چه

از سبب فنون فضایل وهبی و چه از واسطهٔ صنوف شمایل کسبی

و چه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چرا ندارد

که گاه عطوفتی از عالم پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه

میکند این نسبتها و آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع است

و بمیزان ادنی

و بیرون از این عالم تواند بود مهر بر لب چشم و جان نهاده بلا تازه در جوش
و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام
دوام می بود و جز ما در ما و ابا آنجهان نبایستی رفت اگر جرعه از خدا
شناسی بکام جان رسیدی بل ذره از معامله فهمی و فحوی شناسی
بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین سلک ستیزه رفتن نبود
فکیف که تعلم دنیای بیوفائی درکش دشمن نواز سرای است
لد ستنی و گذاشتنی و منزلیست جان سپردنی و بپرداختنی که هیچ
کس را رخصت اقامت نداده اند در چنین جای و در چنین معامله صبر را
بار نیست تا بجزع چه رسد بنگ و بوی بسیار زود تر دامن رضا باید
باید آورد و اگر ازین حال عبرت شعور نسخه کهنه فرسوده روزگار نخستین
عبرت بین باید دید اگر چه بر وسعت آباد دریافت پذیر بزرگوار که بر منور
و اسرار کارخانه ایجاد آگاه هند وثوق تمام است که در چنین روز
ام الحوادث از مسرت خانه نعمای الهی مهربانی فرزندان و سایر
منتسبان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران نیز توقع دارد که
غم تجدد را در دامن خاطر بچیند از دل آگاه چه دلها بخشنده دلدار بها

دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد و هنوز عزم گفتن است
اول قدم است و خود را باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع
که از عوانان زمان است نباید شد و بصدقات و مبرات که متفق
علیه عقلاست اشتغال نمود اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُون بیست و هفتم
شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب اتک قلمی یافت

مفاوضهٔ والا تریاق مسمومان غم دویم
ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک سرای پرمانند
بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر و عمل
فراوان بو نور رسوخ و دوربینی درین هنگامهٔ عامه تماشائی دارد
لله الحمد که مرا زمان جزع الشیوخ خرد تباه کرده است امتداد نداشت
در کمتر فرصتی آیله یا بسر منزل صبر که از قحط سال نیکی ممدوح بزرگانست
رسید از آنجا که قعر کوه کم همتی خود بنظر می آید این سر منزل جای
شکر است لیکن از بلند بینی و بینش روی بر رضا راضی نمیشود و بجز
نرهنگاه تسلیم خود را شایستهٔ شکر گذاری نمیداند و آنچه مرقوم شده
که هر چند جزع و فزع را میدانم ناپسندیده است و با هر که مقدمات

نتیجهٔ آن درمیان

قبح آن درمیان می نهم در قبول نمی ایستد و مع هذا نتیجه بخش لی
و چراغی در ظلمت آباد دلِ بی صبری او افروخته نمیشود ای دانای
آگاه و دل هزار بار روشن بخت زبان و برنج آه هر روز بکار میرود بنظر
در آمده با چندین مزاولت علمی و حسی اگر این شغل خود قیام
نمایم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بندد بت
بغا مزه و از معنی دور طبع می باید سر این کار همانست که ملکهٔ علمی در
عمل چندان موثره نیست و تا بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی
بر باد غیر آن دفعه معاشرت اعمال حسنه نمکیند او را اقتدا
اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه در باب منت بلند
عطا فرموده است کردار والا کرامت فرماید امید از عطیات
واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن صبر بدست آورده اند
بی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیابت
صورت و معنی گرداناد العاقبة بالخیر
الله تعالی بکرامی و سیله ایشان تسلی خواطر ضعفا که با اسیری
طبیعت عقل خدا آگاه ندارند بخصه بشر طبیعت برهم خورده

این مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم و نفعی چند که
از عمر گمان برده میشود خرد را ارشادی طلب طبیعت باز داشته در نبرد
نامردانهٔ نفسانی خود او را هشیار مغز گردانیده آید و آنچه
از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت
برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر
آن قدردان این سال نگوید که گوید امروز در معمورهٔ روزگار علمی با
عمل آراسته چنین بزرگی بس کم یاب است ایزد توانا آن
مجموعهٔ کمالات قدسیه را بحسب هدایت تکمیل ما ناقصان
و سایر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاه دارا دو ما را
توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین
هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ
فاخره لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ اتصال است رقم پذیر
میشود امید که بعافیت رسیده جز نویسم و کجا توانم نوشت و چه
قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران
و اعزایشان بر دل این مشتاق میرود اما چون بدیدهٔ حقیقت بین

نظاره کرده میشود

نظارگی میشود از شیونات عالم آرائی ابداع و تنوعات مراتب
علمی که بمدارج بمنصهٔ ظهور می‌شتابد اگر بصیر نگراید چه کند حاشا حاشا
اگر افی نشود چه نافهمیدگی است و ناگزیر خدمت صاحب و پادشاه
این کس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از علم
اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و تا التماس غرض اصلی ازین سفر
عاقبت الخیر اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیلهٔ
دوربینی و حق‌شناسی و خداپرستی و نیک‌اندیشی نیروی عقل حقیقت
شناس اخلاص پرور تمام حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان
خاطر نشان ساده‌لوحان کار دست و نگارخاطر آن حق‌طلب
گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه
هدایت و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تعهدات
خسروانی گردانیدن است اگر ازین دوری ضروری آزرده دل باشند
از نیک‌اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشند امید که عنقریب
بصحبت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار است
و چون مسافت دور است در فرستادن نامهای مسرت‌بخش کوشش نمایند

شایستگیهای نفس

امری نصیب آن برادر گرامی باد دو دیروز در آویزهٔ طبیعت و فطرت
نوشته بود شکرانه فیروزمندی گذارده لعل حصول مراد است
بر ثمر دل بسیار آرامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ناملایم
روزگار و برادران پرخاش جوی راه آشتی سپرد وقت ناگزیر
آنست که ازین پاسخ مضمون بلا بیاد آورد و لحظه لحظه تصور آن معانی
نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب
چون خالص طراز هستی نگیرند هر چه بر فراز پیدائی بر آید خیر غالب
خواهد بود و هر آینه عقل را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دو دستی
و یکتائی صورت نگیرد مصالحت بالضرورة افتاد و جز آن نبود و لیکن از زیرکی
غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بلحاظ نگذرد و اگر خرامش
نزهتگاه رضا و تسلیم در دل بهم نیاید و ورزش دایم ناگزیر آن حال
آنست که تعقل نماید و مکرر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بی‌همال
نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله طبیب ناشناسا که معالجه او متوهم است
هر تلخ دارو که بخورد و دهر بگشاده پیشانی درکشند و منت پذیرند

دادار جهان آفرین

دادار جهان آفرین آنچه بدو وابسته چگونه و چرا از زردکی راه دهد آدمی زاده را
در نظر است و گم گشته بیشتر از آن بهره ور شده است نیز یکی حواله بخدا کردن و او را
دیدن و جامه چشم از وی پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر
اندوه بر دو غم کاهد و برضا و تسلیم پیوندد جاوید بخشد و دیده دوم
غم افزاید و جان گزاید پس بخشور آنکه در افزونی دید اول جست و جوی
سخت کند و تکاپوی بر اصل نماید الله تعالی آن گرامی برادر را
در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگونه گون مرادات رساناد امروز منوچهر
منزل پیش شما است بخدای کریم کارسازی سپارد اندوه و ملال
بخاطر راه ندهند و بدوام خدمت شاهنشاه سعادت اندوزند و در نیایش
ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نورزند
و در خبرداری فقرا ارباب الله و دلجوئی ایشان و دریوزه دلها بیشتر
توجه کنند اگر از دل گرفتگی من نتوانم چیزی نوشت در دل نیاورند
به نیکان و بدان راه خیر اندیشی سپرند که موجودات طراز خیر عالم
دارند آدمی از خود بینی شناسا می آید زیاده چه نویسد
برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود که بخشی فهمیده

تسلی آن خویشتن نمود تا ما همه جوشش و خروش و اندوه و شادی بمقتضای آن سرشت است
در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه جز محض است بجای سپاس
گذاری خوشحالی ستمگری است و اندوه گران جانی است در نتیجه پیوسته
همگی اندیشه در خدمت کیهان خدیو دانشمند فراهم
آوردن است بسته خواب بیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای
زمانی و بر آمد مقاصد صوری هرگز ما هیچکس لجاج نکند که کارساز حقیقی
چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق را الحق دل باسباب نهادن
ناگزیر اما تدبیر خود را بجز ظاهر چیزی نه شمرند و چشم دل بر نیرنگی
تقدیر گشایند و آن قدر که در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بهره
برگیرند و بمجذوبان و خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند
ای برادر عمدهٔ کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا
و در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامعقول خود را دور داشتن است
و جمیع برگزیدهای الهی که بدرجه قبول رسیده اند ازین جهت است هوشیاری
و تغافل از زلات ارباب جرایم لازم دانند و بردباری و حوصله
فراخ را نگاهبانی کنند و هر کاری که زینهار تامل نکنند دمادم که اندیشه

درست نماید

درست نماید و نیک و بد انرا بدیدهٔ دوربین نه بیند و بدانایان
مشورت ننماید در هیچ کاری بشتاب زدگی نکند و از اعتبارات
دنیوی و اخروی از نزود دنیا و هجوم مردم باده ایست کارش غفلت
افزای و مهوش ربای   خاطر بر جمعیت احوال آن
افاضت مآب متوجه است امید که مسرور دل باشند و از هیچ صلکی
همراهان و لی تدبیری این کرده جگر خوانست اول چنین بزرگان را
بر سر زمین داری بردن چه لایق و هر گاه فرزندان او آمده اند و او
خود هم اراده ملازمت داشته بهتر برای چه در مانده اند شما مرد
دانا اید در التیام دلها بکوشید و پیوسته در دربار بوجه آگاه دل باشید
و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده بدل و جان در خدمت شاهزاده
جوانبخت اقبالمند اهتمام نمایند شنیده می شود که از بی اتفاقی
و حرکات شنیعهٔ همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد
و در اوقات مرضیه بعرض رسانند که الحمد لله شما را خدای تعالی
عقل دور اندیش و دل دانا و حوصلهٔ فراخ داده است اعتماد بر عنایت
الهی و عطوفت پادشاه بمحض الجنان رونق کار خود طلبید که

همه زمینداران وگردن کشان بناکام در لوازم اطاعت اهتمام
نمایند وهرکه را دران صوبه بخواهند معروض دارند که عرض قبول خواهد
یافت از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده
باشند خصوصاً فواید آهستگی ووقار گذشتن از تقصیرات
معذور داشتن کوته حوصلها وداد دهش وآگاه دل شبانروزی
ومطالع کتب اخلاق وخواندن شاهنامه وجنگ نامه وبابرنامه
بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد
وکاردانی ومعامله سرکردن ودلها بدست آوردن دو هنگامه
سپاهی آراستن روز بروز افزون شود مرا عریضه نویس لازم نیست
که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که بیشش او ما وملک تقاتوم
لیکن دو لخواه جمیع ام اعلای احوال شاهزادهای بلند اقبال
اعلای حضرات صاحب خود میدانم چند چیز ضروریست که بیاد
میداده باشند نخستین خبرداری شبانروزی که دوست ودشمن
بسیار اند دوم شیلان همه روز کشیدن سیوم الوش خاصه
بمردم کلان دیگر جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک

دبی کطو

ویش طریق انعام دایمی مسلوک داشتن پنجم توزک درخانه را بستگی
سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والاگوهر سوار شوند چه هنگامی که بنشینند
و چه زمانی که در درون باشند هر کدام سلاح جای معین بشود و آداب صوری الجبا آن
مضبوط کرده نویسندها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بر آن
متصور نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را
ملتزم بودن هفتم برسیدن ستم رسیدها و داد مظلوم دادن جاسوسان
متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم برسند چند جاسوس
بر یک کار گذاشتن بطوری که اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر
مختلف ایشان پی بمقصود بردن نهم در خون و بحرمت ساختن اهل ناموس
بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شمار اصل سخن نباشد همین نوشته را
در خلوت بخوانید و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد
ابلاغ نماید اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق
حمیده ذاتی و فطرتی ایشانست لیکن از آنجا که بعضی سخنان می شنوند
دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفته الله تعالی توفیق اعمال
شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد بحبت شعار

مختار بیگ را بگویند که در نیکوخدمتی و نیکنامی که آن منحصر در راستی است
با دوست و دشمن منظور نداشته خدمات پسندیده بجا آورد و از صمیم دل
کارها سرانجام دهد امروز که بخت شمار امساعدت نجوم بمدارج اینچنین
بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون ما است
خاطرنشان جهانیان سازند خواه ولیکه او را خدمتگار کاردان میدانیم
باید که نیکذاتی خود را وسیلهٔ برآمد کار خود شناسد که دولت بدنفسی چون
شعله خس است الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملایم و خیرخواهی
جمهور انام که شعار بختوران است نصیب کناد

ایزدی همال یاور با کس همواره محاسبهٔ نفس که بهترین کارها است
موفق باشند اگر ناملایم که زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و سبب
شناسی رو برو چاره پذیر نشود زندگانی دشوار است از و فرزندی دوری
ایشان ترتیب اینکه همواره این اندیشهٔ قدسی آن سبکروح نیک
اندیش را در نزهت آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد
دیگر از مساعدی روزگار اینکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبای
سرآمد روزگار است و دانش و تجربه او احتیاج به بیان ندارد بخدمت

کهر اکمل

گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا اقبال هشیار خرام قدردان حضرت
فرموده اند امید که بتوجهات دایمی ایشان مسرور و فارغ البال باشند
وابدالی و بدالای آنجا یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشند والسلام

از خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی
بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین آن معدن راستی
و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در راستان
و درستان و دوستان نباشد لیکن بجهت حکمتهای مخفی و جلی
دادار عالم آرا میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجایی
کشیده که در ارباب حال و قال و لکار زبانان تیره دل بیشتر رواج دارد
بنابراین خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی
و محبت دارد کمتر باین راه میرود و الا از خدای بیچون اولا شاهزاده
و صاحب خود تا بنای برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی
توجه و التفات پادشاهی بایشان عنایت و لطف الهی میداند و ازین
که خواهش من پیرایه قبول یافته خرسند است ان شاء الله سبحانه
آن آثار روز بروز افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی

نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت نواب عالی عنایت اند یقین داند که ساده مریدی
نادانی گفته است یا از نادانی ز نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش
انگیز است حاشا حاشا این را نه بجهت خوش آمد یا دلجوئی شما میگویم
مرا که از سود و زیان خود برآمده راست و حق را از بیگانه دریغ ندارم
از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی درمیان است چه مضایقه دارم و اگر
از فرمان اعراض شما که گاهی شرف صدور می یابد آزرده خاطر اند چه
این معنی هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور میداند
چه رسمی است باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که افزونی اخلاص
و اعتماد پایهٔ اعتبار شان از مدار السلطنت عالی ملاحظه هرچه بخاطر
میرسد میفرمایند صاحبی که از آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را
عنایت عظمی دانسته خوشحالی ها فرموده اند و آنکه اظهار دردوستی نموده اند
اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار
دین آید و نه بکار دنیا اگر داعیهٔ الهی برین آورده آنچه خطرهٔ رجای نیت
در مرتبهٔ ظهور خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پروردهٔ این درگاه اند
مقتضیات حقیقت و اخلاص والا آنست که پاس خاطر فیاض مرشد سپرده

خودکام باشند

خودکه هم بادشاه صورت اند وهم فرمان روائی معنی دارند چه مرید
وبنده را لازم است که خواهش خود درآورده پیرو صاحب محو سازد
وقطع نظر ازین شعار رست معاملان که بی رضائی خدیو زمان و
خاقان جهان ازاحاد الناس الیق نیست چه جای آنکه مثل شما
اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف
در دل گذارانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی وروش
حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس بلک آئین سوداگران
معامله فهم آنست که در صورتی که خداوند جهان بی عنایت باشد
اینچنین اندیشه بخاطر نرسد بلک در هنگام خلوت در خدمات
ولینعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین کارفرمایان ملاء اعلی
شوند وباعث توجه وعنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل
وابد گردد فکیف که صاحب در نهایت عنایت ورعایت باشد
صورت درین خود چه گنجایش که اینچنین حرف دل آزار مذکور شود
اینها هم یکی از سخنان بزرگان پیشین اند یکی از بسیار بگویم
حضرت شیخ علاء الدولة سمنانی ازاز کبار اولیا اند در زمان

شباب وزیر بوده اند در جذبه دررسید رخصت حاصل کرده عزلت
اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله
بشری کمتر گنجد یافته در آخرها شبی قیامت را در واقعه می بیند
که بتحقیق اعمال مردم میکنند یکبار بحکم شد که کردارهای نیک
ثواب و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه
در ایام وزارت خود دل زنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند
این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تأسف
و افسوس داشت که اگر قدر این ادا میدانستم هرگز بدر دولت ظاهر
نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان
برای عوام الناس است و الا بعاقلان دور اندیش چه نویسیم
که بر ظاهر است که در درویشی کار خود تنها ساختن است و در نوکری
کار جمعی سر انجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت متعدی
بهتر از نعمت لازمی است درین سخن بسیار است و فرصت
کم بالجمله بهتر که خود را ازین باز داشته بسخنان دیگر پردازم
دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار رضامندی نوشته

بودند بسیار

بودند بسیار خوشحال شدیم از بزرگان با هم اتفاق و یکجهتی و آنگاه
در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده و خوش نمایست خصوصا
دولتمندی که نظرش بر سوفامی قبلی تقاضای آن افتاده باشد او
با جهانیان خاصه با دشمنان جز نیکی نمی کند امید که بهر وجه باشد
ناملایمی همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق
این کارها بانجام رسانند و پیوسته عرایض و وقایع و سوانح احوال
نصرت اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی
چنان اقتضا کرده که در حدود خوستات دو بکوت قلعه مستحکم اساس
نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمد جعفر [illegible]
سرانجام آن بر ذمه ایشانست چنین فهمیده ام که بعذری از خواجگی
بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکاینات نداشتم محبت باین
مقدمات کوتاست ایزد تعالی آگاهست که قطع نظر از آنکه برادر
شما دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب
مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن مجتی که او را نسبت بشما
فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هرچند بخواجگی بیشتر آشنا اند

بهتر یافتیم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر بدست می افتد
بستگی این باید کرد دیگر خود حاکم کابل مستقل دانسته از اندیشه
تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نماید و به بستند
بحقایق احوال مسرت آرای خاطر کردند العاقبة بالخیر

همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت
بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت می باشد و ملتمس آنست
که در رسمیات که فرستادن نامه و پیغام شد این مخلص را معذور
خواهند داشت که از بس که طرز دور دیان عالم شده نمیخواهند
که در آن روش محشور باشند بالله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب
مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت
و شرح احوال در خانه چون قرة العین بار متعهد است آنرا مکرر دانسته
نمی نویسد دیگر اکنون لشکر بسر دکن تعین شده است امید
دارم که جوهر ذاتی آنحضرت شما که خاطرنشان منست بر همگنان ظاهر شود
و در ایتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شما است
خاطر عزیز خادمان بلا انغایت گرامی است پاس داشتن آن ضرور است

اموزونت

امروز وقت آنست که تارکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبتی
افزایند و همواره هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزادها
اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیهٔ این نونهالان آنجناب نسبت
که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب
کونیه و الهی را از مبادی انفاس قدس حضرت صاحب الزمانی
دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست و در امثال
این مجمعها مثل شما دانائی رموز دانی نیک اندیشی و اخلاص نهادی
ضرورست و خود میدانید که مراحم رضای صاحب و مرشد و ولی نعمت
و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت
روزافزون صاحب همواره در خیراندیشی و خیرخواهی آن بخت
بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن است و لهذا در
فرستادن عرایض شاهزاده اقبالمند نه پرداخته ام که مبادا بخاطر
گران رسد که چرا عاقبت بینی برین میداشته است تا از زندگانی خجلی پیر
و صاحب و مرشد خواهم خدا نخواسته است و اگر تقدیر مهلت
چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق با اسم خصوصاً که به مهین

برادرم شیخ فیضی آنچه طور سلوک فرموده بحضرت آنجناب نوشته باشند
گرفتم که خیراندیشی چه کسی بعرض رسانیده همان قدر که خود دیده بودند
چرا آنهم برطرف حق ستائی کجا رفت امید آنجنابست که اگر
فی الواقع تقصیری هم می بود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت
بدگویان این همه از جای روند لله الحمد که خیرخواهی مرا السبب
وعلت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض ازین تصدیعات
آنکه چون قاصدها روانه میکردند بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند
که چیزی برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لایق حال خود میدانست
سرانجام نموده بود و حکم چون بود که بعرض رسانیده فرستند در
هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد ازانجمله بازو چتره
و قطاس را جدا فرموده احوالهٔ قاصد نمودند حسب الحکم از آن فرستاده
هشتم ربیع الاول نگارش یافت
ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار دارد وقتم
بقدر خوش بتوجه دنیا و اهل آن بخاطر نمیرسید دولت حاصل
معنوی بمطالعهٔ مثنوی سرگرم داشت که گرامی معاوضه رسید و از

حظی بهوا

خوبی هوا زیدکانی بخشید اگرچه از باطن بظاهر آورد اما در جمعیت
باطنی فتوری رفت و شگفتگی ظاهر روی داد و ظاهر هم رنگ باطن
گشت بسیار بجا نبد یار را اهل تر ازین میخواهم که مطالعه اخلاق
ناصری نموده اوقات پرستند ظاهری ضایع نگردانند

اینست جواب سلام یار

صداقت نامهٔ محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد
وآنچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان است
ولهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع در ضربت کوبیدن
دور محبت زدن که کلید بیت المقصود است کرده بود و نیز نصایح
ارجمند که شایان اهلیت باشد بکار زبان کار آینده خطا کنند نوشته
می نویسد و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که متضمن جد حسب است
فروشی نمیکند الحمد لله والمنة که ترددات پسندیده و عزم مهمات
در ایشان الشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک
توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون بهم خاطر دوستدار را
متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی و فتح و فیروزی

ظاهری و باطنی آن ساحتیهٔ بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه
خود استدعا میکنند و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسئلت
مینمایند و داد ار غیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی و
سرانجام دوستان نمیکنند و بر نام نیک بابای بنده مرحوم دران است
خاطر را ازین نذارد و وضع منتی و جلب منفعتی نیز پیرامون
خاطر خدا پرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این
خلیفه برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام
می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده
جوانبخت اقبالمند با سامان لایق رخصت کابل و الحدوده منمو و
از توجه شاهنشاه که حصول مقاصد علیا را مستلزم است چگوید دران
کس که بتوفیق شکر الهی در گلشن همیشه بهار جا بهم رسانده
از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمه سعادت
که دست آویز صلح کل بل محبت کل است که جز خیر غالب خلعت
فاخرهٔ هستی نمی پوشد مشرف گردد چه خیر محض جز واجب الوجود
نتواند بود شر غالب جز شرمساری همخوابه شر محض است که

امتناع آن

امتناع آن معلوم دانا و نادانست وامروز که باثبر از زمانه
آهنگ صلح بموقع حیریت آنهارا میخواهد قیاس باید کرد که
مراعات احوال سعادت اشتمال کروهی که بخوبی و نیکنامی و
دوربینی بخاطر شما متمکن باشند چگونه منکر دهیم و لله الحمد که اگرچه
فیمابین رابطهٔ رسمی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار بر حیریت
داشته است همیشه قوی بود و بی تکلف و بی مبالغه شمارا
بسیار دوست میداریم چیزی که از آن بقدر اندیشهٔ هست آنست
اتیرنی واندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان است پیرامون
احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیشی
دارید ممکن که سوحهی لایق بر طرف شود ظاهر در آنست که آن خطا
کنندها طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گردانند اگر بمقتضای
بشریت تندی و تلخی اظهار کنند و امید که نکنند شما از اصحاب
اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملایمت افزائید تا عنقریب
این کار باتمام رسد که شمارا در درخانه میخواهیم و عرصه داشت
ایشان بروجه احسن گذشت و حسن خدمت دربار بوضوح پیوست و بسیار

مُجرا شد فرمان که بشاه بیک التماس شده بود که بنگش آمده بار
اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما
چهاردهم تیر ماه سی و هفت قلمی شد

در قضایای مصایب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن
یا ناستودگی ناصبری ادا کردن و دران بمقدمات عقلی و نقلی التجا
بُردن بر همگر راست حرف خردمندی و زیرکی با مثل تمام مردم که از
فهم و فطرت بهره ورند چگونه گوید نمیخواست که بنامه هم ازاده
تسلی خاطر مجروح شتافته نماید که با آنکه خود را بتکلف در رسوم
مترسمان درآوردن فعل عبث کردنست لیکن چه کند در مدینه
بودن صد بلا بیشتر می آرد این هم یکی از ان شمرده بکلمه چند نوشت
الله تعالی بشر تکوین و ایجاد رسانا د العاقبة بالخیر

ایزد تعالی سعادت جاوید روزی گرداند نگاشتهای
اخلاص طراز محبت گرای رسید ارسال یکجهتی و دوستی روی
داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی ازینجانب بجهت دو کار
این صوب بنهضت موفور نمودند یکی آنکه نظام الملکیه خود بجهت ادبار بخت

صلاح کار مسلم ۱۲۱

صلاح کار ندانسته در گوناگون بلا افتاده‌اند دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آمد
که از جادهٔ فرمان‌پذیری شایسته سر باز میزنند و روی التجا بدرگاه
والای آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر
هر کدام گرفته آید دیگر بسبب بادهٔ پیمای شاهزادهٔ والاگوهر و برخی دیگر
نارضامندی درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی
دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد انجمن رازگوئی برآراسته شد
این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید التجا نیاوردن
اعیان آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنهٔ دولت
و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی
آن صوبه را فزونی اتفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده‌اند اگر یکی
از بندگان عالی عرض بدان دیار رود و مدار معامله بر روش آینه نیایش
دنیاداران آن مردم پایهٔ پیدائی خواهد گرفت و آنکه از رهگذر شاهزاده بخاطر
اقدس راه یافته بود ولی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بندهٔ
یکتا که بدان دیار رود آن کار نیز بسیار زود بملازمت منفرستد یا برای
سعادت می‌آرد پس آن شد رستان دراز از این خیراندیش عالمیان

که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی بدیشان
مفوض رخصت انجذو فرمودند شاهزاده را خوب بسرنوشت آسمانی
آن پیش آمد و اکنون که جز مهم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را
غنیمت شمرده دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشند
که بر نزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث
نگردند و دولتخواهی شما از دیرباز می شنود امروز هنگام ظهور آنست و آنچه
به پندت نوشته بودند همه را بنظر درآورده خاطر خیلی خوش شد که
هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین گشاده شایسته
آنکه یاد کار را بدیگری موقوف نداشته بطرز لایق با عرضه داشت
بدرگاه والا روانه سازند که من هم عرضه داشت نموده آنرا نسبت با جواب
حاصل کنم درین صورت هرچه شاهزاده والا گوهر قول و قرار داده بودند
بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد بعضی نصیحتها
از نوشته پندت معلوم خواهد گرد دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد
دوربینی و قدردانی روز افزون باد گرامی
نامه آن خلاصه گوهران سعادت پژوهی و نقاوه خاندان بیدار دلی

بجواز ازکن

بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی و دوستی رسانید و آنچه درین سانحهٔ ناگزیر
پرسشها و مهربانیها بجا آورده بعد مویدان اقبال این سرائی است
گذشتنی و گذاشتنی خوش بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی
ایزدی و نیکنامی بسپر دو زندگانی در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند
که بندگان حضرت شاهنشاه این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور
تجویز دوری نفرموده بود و جمیع مهمات مالی و ملکی باستصواب این
خیراندیش انتظام می یافت در ینولا بواسطهٔ دو امر که خود بجهت آن
از ینجانب بدار الخلافهٔ آگره مراجعت فرمودند این فدائی را رخصت
این دیار کردند نخست آنکه بر زبان مقدس رفت دارا را زینهٔ همال مژدهٔ
سلطنت کبری را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت
نمود و دولت و اقبال روز افزونی داد جائی که در پاسبانی زمان کارها
از فرمان دهان روزگار بدشواری می بر آمد از بندگان اخلاص سرشت
باسانی بجای آمده می آید و نیز فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که
از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد تعالی خزاین نامحصور
بدست گنجور اقبال ما سپرد کی جسم برمال و ملک او فتد معاملهٔ مظفر حسین

میرزا و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علیخان و راجه رامچند و بهرجی
و سایر سرگروهان روزگار دلیلی است بس روشن و شمارهٔ این باب بس
دشوار لیکن چندی بر آن که پرورده و از خاک برداشته ما بود و از بدمستی بادهٔ
دنیا قدر آنرا نشناخته از نظر ما افتاده فیروزی جنود نامزد آن ملک شد برای چه
دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از نبودن
بی غرضی در آن ملک گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر نیست خاطر اندیشه دارد
امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرو گرفته بی طمعی و حق گذاری را که همه میدانند
ترا بدان ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن
آن بود که پیمانهٔ بادهٔ شاهزاده والاگوهر بمستی لبریزی رسیده حسن معاش
و سرکردن لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد که آن نونهال حوالت اردو نه
درگاه سازد و بی تاخیر و قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را
بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد و جز تحسین
وجه کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر از آن فراهم آرند و حسن
اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر
اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین

اول شکیب الحکم

روش انجام یابد و نمیخواهم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت
نمایند ثنا سادل فرستاده شرایط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت
چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شاهنشاه جهان پناه
روی در مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتههای وکلای ایشان
معلوم خواهد شد دوام آگهی روزی باد

جلایل دعوات صافیات که متکیان آرایک قدس بود و فوحات
آن در اهتزاز و التذاذ روحانی درآیند و شرایف تحیات وافیات که
منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی اند مراد
اهدا و اتحاف نموده حضرتیست که خلاصهٔ خاندان مجد و علا و لعل و در دمان
اجتبا و اصطفا دام محفوظاً بالمکارم والمعالی مسألت مینماید چون انتظام
نخست الفس و الافاق که ازمهٔ نجائب قلوب و اعنهٔ جنایب ضمایر بدست
مشیت اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که
ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسایل ایتلاف کافهٔ انام بنتیجه در مبادی حال و فواتح امر
جزئی چند از نهانخانهٔ قوت بمکمن فعل ظاهر میسازد که هر آینه در تمشیت
این معنی موکد و مؤید تواند بود از آنجا که حسن اخلاص این بابن کیهان

رفیع البنیان که حصل متین سرادق اقبالش باد و با دخلود استحکام یافته
در کمال وثوق و رسوخ لیو حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاطر و
استیاک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه و انگدار بواطن
مطلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه حضرت ذات
ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش مینمود
و اکنون که ناموسیها یکی ز دودستیها بانجا کشید خود ملاحظه فرمایند
که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین درجه درجه خواهد نمود
و مآثر این نسبت بجه ظاهر خواهد شد ماسول انکه همواره خاطر محب را نگران
اخبار دوام عافیت و جمعیت داشته بمفاوضات گرامی مسرت بخش [illegible]
شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته نرسو بندت
استکشاف فرمایند مفاوضهٔ یکجهتی و ملاطفه بنیاد عالی
که درینولا نگارش یافته لیو بکرامی و رود آن ابتهاج یافت علی الخصوص
که از خبر مسرت بخش کلمه نخستین از روی استظهار تمام بخلد صفه خاندان
فتوت نقاوه جهان فطرت سرآمد خیراندیشان جهان پیشوای
پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خاقان ملاقات کرده اند

و بس ازان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت پیوسته ملتزم
خدمات شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ایم
و چگونه مسرت روی داده است چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد
زمان میخواست که لخت بندگان بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف
حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور درخشید و چه از جهت آنکه
از طرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات
در خلوت و کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی
در محفل مقدس مذکور ساخته بوقفه و دوربینی ایشان بخاطر شاهانه
متمکن گشت و چه از دوستی غایبانه که این حیران آفرینش را
با ایشان واقع است و بدواعی صلح خیریت ایشان میخواهد و چه از
جهت آنکه کلید دکن بنابر آنکه جانبداری آزرده شود بحسن نیت ایشان
میسر شد الحمد لله والمنة که بعنایت شاهنشاهی روز افزون است و جمیع
مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی بحصول حاصل باید که
نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز
جان خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده

ازو ماه میکند دکه احوال آن لشکر جهان گشت بمسامع علیه رسیده است
باید که چنان اهتمام نمایند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال
آن دیار پیوسته از عرایض تما بموقف مقدس میرسد و بمردم ولایت حکم
اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم از آن حدود شود تا بسعی خلایق
رسید العاقبة بالخیر

آنجا که منم و نیت منست

اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسم سزاوار است اما آنجا که طرز روزگار
و تلون احوال ایشان آن توهمی از زرده شنیده تا بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند
اگر سخن رسم و عادت هم ادا شود آنرا تا دانی میدانند اما چه توان
کرد که در معامله جانان گزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا
که امری دیگر منظور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات تکلفات
کوی ارباب نفاق مسلوک باشد

گر گشتی ور نه گشتی دوست ... هیچ ترا

دوست میدارم اگر دوست نداری چکنم چون لقین ما است که شما از
مخلصان حقیقی صاحب ما ایید که بواسطه غواشی بشریت بحقیقت آنکس رسیده
باشید هر آینه چون علت محبت ثابت است فتوری در مبانی آن نمیرسد
جمعی از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم الله تعالی

اگر

دیردارا دالعاقبة بالخیر والسعادت

بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میکرداند که مجاری احوال موافق آمال است امید که آن ملکی صفات عاقبت در زمان بوجه باشند دیگر مامردم قدردان [illegible] التماس صاحبان استعداد که در هنگامهٔ رزم و بزم بکار آیند و در انتظام نشاهٔ صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند در باب مجموعهٔ خوبیها مولانا طالب اصفهانی که از مدتی در جوی تمام روز بهان دولت بلطایف و سایل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند مینویسد المنة لله که این چنین شخصی نیکی شما دران سرزمین که از بدو فطرت و آفرینش بکمال تحطار رجال است از جملهٔ دوستان فدوی شده است امید که همواره این معنی منظور نظر عاطفت آن شان بوده آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوجه اراده بر آمدن آن دیار که مطلوب نیست ننماید طور معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه مزید اشفاق اینچنین دانش آموزی گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ جز منت پذیر نیست رهین منت میکردانید و چون بر

والا درگاه آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب مفوض
تابابن باشنی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه
جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدر دانی
ایشان و کیفیت مراعات حال دوستان عنقریب این مطلب جلوه ظهور
احوال دولت اشتمال حضرت شاهنشاهی بر حسب عنه با کمال سرور دلی
تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب نقابع متقدمان و خلاصه
متاخران مولانا خواجه جان که الحق ایشان نیز اگر در کشمیر بمنند به هیچ
چه نویسد خاطر دوستان را در مرتبت و حسن سرانجامی احوال ایشان
بغایت متوجه دانند

نامه محبت انتما مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از آنجا که
بر عقل ایشان اعتماد دارد میدانند که شورش بقائی ندارد متاع
اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست
و چنین خاطر این طایفه از کساد بازار اخلاص غبار آلوده گرد زرد
نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بی بهای اخلاص
بسفال ریزه دنیا فروخته نمیشود که ایشان ازین گروه والا شکوه باشند

طبیعت
شایسته آنکه آن درست سلیقه از شغل شکرانه اخلاص وافر بپوشش
که خرد ظاهر نظر ندارند و از معامله فهمی او سرالفضیبی نیست نخواهند برداشت
از آن بار که آمده شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا که اعتبار او
از قسم اتفاقات نه از استحقاقات آشنی که این طبقه را رسیده
از آنجنست که ازلی مصاحبتی بدار فروغ خرد دیگر گشته در دام
که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند
از نتایج این اندیشه نور زرد آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد بند
الله تعالی آن نیک ذات را بیگانگی کلی از طبیعت دنا دو با فطرت
عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله
فهم و نقد خداشناسی از تقدیرات ایزدی گله مند نمیارد چه از زیرکی
از آن که در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین است حاشا که عاقل با این رای
رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچه نا اهلیت گرشاه
راه طبیعت افتد روی بفروغ خرد معامله فهم با دل اخلاص گزین
بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردد
العاقبة بالخیر والظفر

از ورود گرامی مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیراندیش
بالذات را دیر دارد اگر ارسال رسل و رسایل را از قوت بفعل نمی آرد
نه ازان سبب است که نسبت آشنایی درست بلکه محبت تمام آن منظور
نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین
امر بانفراده مستلزم مصادقت کامله است چه جای محبت تا آشنایی رسد
فکیف که شمایل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده است و نه
ازان جهت ازانجهت که نشاه باده غفلت به پستی مستی برده
از قدرشناسان گردانیده باشد و نه ازان رو است که از نامعامله
فهمان که تمیز بد و نیک از بد نتوانند جدا ساخت بلکه حب و محب
سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور است و می بیند
که این نشاه مراسلات اهل تعلق که زبان شان با دل آشنایی ندارد نه آنچنان
گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را
ازان گذرانیده در مخ معامله اشتغال که معاونت دایمی و خیرخواه لازمی
ازان عبارت تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر
در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی که مهمان

ایام اندر احرام

عزیز اند احترام داشته اگر زندگی روی دهد هر آینه سعادت اندوز آن همین
خواهند شد و معلوم آنرا است کیش بسیار خرام باشند آن بزرگ
داشت به نسبت هر طایفه بطرز دیگر است لیکن در پاس چهار چیز همگنان
اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب
سیوم خیرخواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری
هر گاه آدمی نژاد بتقلید و تدبیر این نافهمید که سالک آراسته همیشه
بخرد صواب اندیشی نماید هر آینه همه آن امور شایستگی انجام خواهد
پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه
تعلق داشته اند از همه کارها بر آمدن حوایج و مهمات خلایق را
اهم دانسته استعمال خواهد فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با
خود در جنگ فارغ دل زندگانی نماید و در فراخی حوصله و برداشت
ناملایم بکار برد الحمد لله که به بخت مندی استر که از درستی و راستی و حقیقت
گزینی نصیبه فراوان دارند از آن خوبهای ستوده دامن دارند و در بند
باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت بیش نهاد همت والا
کفایت سلطانی نباشد که آنرا لازم گرفته اند غمخواری و تیمار داری

جهانیان چنان بهتر که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند
نمیگویم که در سلک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی
و خلاف کرم است لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که
آنطور سلوک رود و نیز ناهموار از فرزندی زمانه کناره بعضت
فطرت عالی را بدر دلبند زد تا کارها فروغ حقیقت گیرد با
این نگاشتن جوشش محبت است نه طور امر مجدد و اگر نه او کار
نی پایان خویشتن کجا بانجام رسانید تا بمهم دیگران پردازد والسلام

صاحبان دولت و اقبال گرفراخ
حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشانست
چه حاجت که با این طبقه علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد
حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته
این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمه چند در باب حقایق
آمود نکته یابی امیر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی است
نمود او در شدت و رخا مصاحبی است مجلس آرا و در قبض و بسط
همزبانی است نی بدل نگارشی رود امید که آن یگانه آفاق را

اصناف مردم

برخلاف مردم روزگار دانسته آنجناب توجه فرمایند که آدم شناسی
که در حق ایشان مظنون است به تعیین انجامد طریق سعادت صوری
و معنوی آنست که آنجناب با این طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات
اگر راست تلخ نمای شیرین اثر باشند نه مداخله خوشآمد شیرین
نمای تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد
بلند در گوش شنیدن سخنان مصاحب حق گویست برای هنگامه گرمی
و خوشآمد مردم بسیار اند که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گریز
نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار به تکاپوی تمام و جست
وجوی بلیغ یکدو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس انداز دریافت
افرادان حقیقت دان خیراندیش را پیدا کرده اند اگر به روز
میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکنند سعادتمندی معنوی نلی
اختیار در هفته دو بار سه بار بصحبت ایشان میرسانند در آبان ماه
سنه سی و ... قلمی شد　　　　شرایف شوق و جلایل
برا محبت که مرکوز خاطرات آلوده رسان نمیسازد و این متاع گرانمایه
بازار ما اگرچه از بس که مشتریان این جواهر نالی بهابازی خورده

۹۱

از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را درک دباز ارگردن

نه از آئین سوداگریست و نیز چنین شناخت این نسبت حواله بخاطر

فارغ کرده در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و حسن التصدیق

داشتن نه از آئین خردمندی پس ازین باز آمده سخنی چند

در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ مینماید

اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پردهٔ توقف مانده بحصول انجامد

طریق نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را

گرد آلود نفرموده همچنان در خدمات مرجوع سرگرم لحظه اهتمام نمایند

چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طایفه که از درستی و راستی

داغ بر ناصیهٔ حسود ان روزگار نهند للّه الحمد که گمان این مزاجدان

زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین گرد دو الا شکوه باشند تا نیاگ

آنکه در سرانجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته

در گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن پایهای آدمیان

و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردن ست و در مراسم داد و دهشها

و دهشها کارآگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال

بسنیده قرین

پسندیده قرین ایشان باشد و در وجه تحسین و تقبیح و لطف اهتمام آن نیکی سرشت
دارین مهمات بنگاله و طول خیر اندیشان هواداریات صورت یابد چندگر
که خاطر مهمان گزین شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ شده نزدیک در این
یورش هندوستان پیش نهاد همت عُلیاست چه خوش باشد که تا
آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت اودیسه بانجام رسیده باشد دیگر
معلوم آن شناسای حقایق معامله باشد که محبت ابنای شریف سرمدی را
ابراستی و درستی و کارشناسی و خدمت گذاری امتیاز تمام دارد
بسیار دوست میداریم و از ملاقات به خلاص سرشت و خاطر مهتم مدار
الجند مخلصی گری الخدمه نامزد شده از تا ایستگی خدمت حضور حضرت
او در بردن توقف می ماند چنین عرضه داشت ایشان در تاکید فرستادن
امین و بخشی آمد انحضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت
انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودید یقین است که
در رعایت احوال او کمال توجه بجای خواهند آورد در آبان ماه الهی سال
سی و شش نگاشته شد

الله تعالی آن ذات خیر اندیش در تکاپوی رضای خود

و جست و جوی مرضیات خویش سرگرم دارد بعد صوری آتش افروز
شوق و محبت دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چیره میسر
روزگار دل ساده و زبان بی‌رنگ را خیال تفرقه نمایند شرح اندرج مشافهه
شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه
بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور است خوش وقت
گردد و افسردگی دل که از سنوح نا ملایم یا از میانه روی بهم رسیده
باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صانع بر کمال هر چند داغ
حدوث داشته پیش در نظر دوربین عرصه وجوب بسبب وجود رفیع‌تر
از مدارک عقول است فکیف که پذیرائی عیوب کوته بینان گردد
کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق کسر مایه انتظام این
مجمع السی آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش
بتقدیم رسانند تا هنگامی که خلوت تجرد فرستند از هیچ حادثه
فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند و چون طلیعه اقبال یعنی
مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و یا بسبب پیری در دار رسد
گشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و باندیشه ناقص این کس

منازل ابدانه

مناسب هر اندیشه تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خداع آن
دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز داشت قرة العین عبدالله عمر
و فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر بسیار دو شطری از گرامی
اوقات بدرس مقدمات علمی و برخی بر دوختن اختلاف علمی مصروف
گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و از عمر
برخوردار گردد العاقبت بالخیر

عملی ۲

این دو نامه ایست روز افزون از ابوالفضل بسوی یار گرامی حکیم همام
نه حکیم همامی که بدقایق حکمی و دقایق علمی موصوف بصفت یگانه این
روزگار است و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی
برسم رسالت بحاکم توران رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامه الوری
مولانا عبدالرزاق گیلانی بصفت سرآمد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم
همامی که برادر جالینوس الزمانی حکیم ابوالفتح بصفت محبوب القلوب
این دیار است نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده ساله این راقم
و نه حکیم همامی که این حیران دلستان خرد را از متر سمان روزگار
شمرده در حاشیه مکتوب در ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم

...حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح

همای که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای تسوید ای خاطر
دانای خفایای اسرار العدل پذیرای اعلای انوار تجرد شده
بطور محبیه در رتبه و بطور محبوبیه در مرتبه جلوه کرده است

هر ساعتم اندرون بجوشد خون را آگاهی نیست مردم بیرون را
الا آنکس که روی لیلی دیدست داند که چه درد میکند مجنون را

میخواستم که شطری از مجادعات نفس و مجادلات طبع نوشته
ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی ثوایب رعونت نفس نگذاشت
که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر
معذور زبان کوتاه را دراز سازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض
منقبت حکیم الهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدرد
معنوی که صحت نفس الامری همان تواند مملو است میگوید که
آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت در شهر مردمی
این طور صحبت از مغتنمات عظمی است فکیف در روزگار ما تا آنگاه
آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل اللهی از جمیع اطراف واکناف
ممالک محروسه جمع بجهه آماده عزیمت توران زمین است

دخاطر ابو الولی

و خاطر بوالهوس مشتاق سیر انجدو لیکن میداند که بمقتضای الحریص محروم
صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بجا آورده‌اند و این عزیمت بر طرف
شده عنان توجه به تسخیر جزایر فرنگ منصرف شود باری هرچه بشود زود در
که خاطر متردد خوب نمی‌بیند زیاده ازین رسمیات املا نمیکند و خود و شما را
تصدیع نمیدهد بهفدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور
رقم شد

گرامی نامه آن سر دفتر نیک اندیشان دویم ربیع الاول
غمگساری این آزرده ظاهر و باطن گردید از رهگذر آنکه خاطر
نگران بود که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی
قدردانان همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دایمی روزی نبود
که استدعای عاقبت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد
اما ازین که در رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیر میرفت
در نشاء عنصری شرمندگی داشت و چه از جمله آنکه مطالعه آن رقیمه
موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل از رهمند این مقلم
مهمانی لایق فرمود و چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن
صحت صوری و معنوی است بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس

پرتو ظهور داد که از کالبد گفت پیر و سست الله تعالی آن معدن
خیر اندیشی را برومند ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت مرقوم بود
در خدا طلبی این معمور دینی نوشته‌اند مطالعهٔ باطن شریف خویش
کرده باندازهٔ آن در سلک بیان آورده‌اند والا آنجا که این کس است
هر چه از بدی و بدکرداری نسبت وی نهاده‌اند که از بسیار کم گفته باشند
و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویشتن دیده منگارد.

مرا این غول نفس دیو کردار
فکند اندر خرابیهای بسیار
کنون زین بادیه ناکاروانم
مگر کز کس رساند استخوانم

امید که
بهمت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر
مقرون باشد ملا حیاتی که به نیکمردی در دل جای دارد و در
ملک عنصری عزیز الوجود است چه حال دارد ایزد توانا او را
مغلوب طبیعت ندارد اگر چه از صحبت دایمی و محبت صمیمی که با ملکی
ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنانست که از عالم معنی
بهره ور باشد حکیم روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد
کمالات لقمانی برخوردار فتح الله و برادران عزیز القدر بمدارج

صوری و معنوی السند

صوری و معنوی رسند   خاطر حقیقت پیرای حق گرای
آن نسخهٔ جامعهٔ الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد
در بستان سرای رضای ایزدی سرخوش می بیند دل بخوصله
بالکل رخصت داده از اندوه ماتم و قصهٔ مرحم باز می آید که فرستادن مرهم
در روز صحت و نالهٔ از آستین در زمان عشرت از هرزه کاران کوی
بیخردی است و اگر در غریب آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هشیار
مست تحور اندهوشش نشاهٔ مصیبت غفران بنیاد حکمت
انتباه می یابد که غریقهای روزگار در آن تاثیری نمی یابد و
هرگاه معاملهٔ چنین باشد ازمن تهی کوتهٔ میان دست هیچ مدان
چه لایق که شروع در سوگواری و ماتم داری مسرت الصدر مغفرت
قدر محمد خان نماید و آنگاه ازین معنی اندیشهٔ تسلی خاطر آن برادر
گرامی مخمور ضمیر نه پذیر گردد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن
برادر ز آرامگاه دولتخانهٔ معرفت تقدیر سبحانیست که آنجا
نه مضطرب گذر دارد و نه غصه گر   دل دانا و دین
دور بین بر همین و لیکن روزگار خجسته آن نقاوهٔ خاندان

اصل مخ

نوشتی حسن قزوینی

طهارت لعصه درچنین روز مصیبت جانکاه که طبیعت بر
فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کناد و بردن خدا یا زادن
ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را میسر نباشد
نباشد هم آرای خود چرا شود هر چند از فهم عالی ایشان آن نسبت
که بسر وقت این پیش پا افتاده صد هزار فرسخ دور رسیده
بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تهتد با دعوا ضعف طبیعی
تو قتی افتاده بهتر امید که ببدرقهٔ توفیق ایزدی بمامن صبر جرا رسیده
غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد کجا استعداد مخاطب
تجویز نماید که زمانی بر سمیات نی مژه روزگار بر دوختن غم افزا بجا
دیدهٔ توفیق مکحل باد — الحمد لله که خاطر مشکل پسند

در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال کنجور گنجینهٔ شکر است
و شکر این والا عظیم آنکه بدوستی صمیمی خلاصه خانوادهٔ اشالی
نجیب الدین قاضی حسن که با فضایل مکتسبه شرایف ذاتیه
وهبیه فراهم دارد کامروای محبت است و چنانچه اینک بر همنونی
اقبال و بدرقهٔ دولت بر مکارم حسنات آن حسن الذات

یافته ذات التداریست

به حسین خان برادر قاضی حسن

یافته و استعداد است آنکه بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه بالقاب
بدنامی که بر دوش این حیران دبستان خرد سال واقع است این
شوریده شورستان طلب را محبت گریست امید که برهمین نهج زیست
آن درست کردار است گفتار چنانچه ازینجانب متحقق است ازان طرف
نیز محقق گردد ای ابو الفضل چرا سخن نافهمیده میگوئی محبت تو دلیل مودت
او گشت ازین اندیشهٔ نادرست بگذر و بدانچه لازم وقت است آن بپرداز
ای عزیز نامهٔ نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدل نموده بودی آرام دل را
وحشت جای کون را در اضطراب آورد الله تعالی گردانندهٔ بر خاطر صافیه
خیر اندیشان برساناد اگرچه جمعی از بخت بلندان راه تجرد اختیار فرموده
بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیر دلان تیز رو که بدوربینی
و تیز روی خود بر سر تقدیر والا رسیده اند خود را تماشائی داشته نا ملایم را
ملایم انگاشته و جمعی که بآن آسمان سعادت رسیده اند راحت را در محنت
دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش روزگار را بنوشدارو خریده
دانش والا و فهم درست که بر زور غم بکار نیاید بچکار آید لیست و لعل را
اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته باین راستی یا آشتی باید کرد

از سر نقد بر گذشته بر رسم و عادت سخن کرده میشود که المنة لله دو
ستان دشمن کاه دارید که بزرگان روزگار در حیز حسد شان دم خوش
نمیزنند باید که بهیچ وجه و رسم خاطر را متوزع ندارند کی قطع نظر
از محبان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت بر دوش
خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموزگار الست بدریافت بلند دراوفت
ارجمند او بازار حاسد کاسد است و متاع راست کرداران رایج
شما که از عمق دوست کرداراند برای چه اندیشه مند باشید و اگر
جمعی از دنیا داران بی دولت از قضیه ناگزیر رموز دان کارخانه
تکوین و سرافراز معرکه دانش جالینوسی غفران پناه حکیم
ابو الفتح از حادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطو ثانی
امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش والا داشت
و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بی شماتت کرده خنده
زهرآلوده مینموده اند و مرهمی بر خاطر افسرده مرده دلی خود می نهاده اند
آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته و الا امروز آن کرده
مرحوم به همدان تیره روزگار با چه وان میکنند که هیچ دشمن نکند

و چون اوقات

وحیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد و این خموشی گنج خرد را
بحبت سخن آورد و الا در روز بازار مردمی گفتار گهر است
این رباعی جذب محبت کشید حرف ورنه درین طریق ز گفتار فارغم

شیخ حسن علی موصلی بازادگی

خاطر دلم تعلق مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابو الفضل را
مشتاق خود داند و یقین او بین که هرگاه طبیعت از بایه دریافت
اخوانش را دران کنج نشیند فرود می آید خوانان صحبت ایشان است
وانگه التیام خاص سفر موصل میسر ماید اگرچه در عالم البشریت معذوراند
اما در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای جهد را
در طلب ابنای معنوی آبله کردی که آهنگ جست و جوی ملاقات
ابنای عنصری مینمائی ای تارک فرضی وقت بیهوده چرا از زود آری
زوافل میکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشتری
گذشت باقی مانده ضایع مکن چه جای فراهم آوردن متمنیات
عنصری است زیاده چه نویسد الله بس و ماسوی هوس

نه من دود شده ام و نه بر کرینه خ بس از هجران بشری

نشان ورود الاول و طلب شیخ حسن علی موصلی

و حرمان عنصری چنین بیزبان گوی نادانی چه بالش کنیم همگی همت
مصروف آنست که آن ساکن سمای قدس بگشاده پیشانی و شگفته
خاطری بر حسب معامله ذاتی آمد آرایش صورت و نظام کار
را برقع جمال گردانیده روزی چند بخلوت نشیند تا امروز
از طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بوده اند
کمتر جای بود بس شور زنده و جمعیت بود بس آزار زنده اکنون که در لباس
تعلق در آورده خلوتی کرامت فرموده نزول مدارج علیا را
اجر صورتی نیست در نظر نیاورده محموری خلوت قدسیه را
آرایش نشاء تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام
معنی نمایند و آن منحصرست که فطرت خود را معزول العمل از
در خور استعدادات روزگار بسر برند و بخرج و دخل دار سیده
بروش رفتار روزگار مسالک معامله ذاتی باستند نیت
و دویم محرم سنه هزار قلمی یافت

خاطر بهیچ مرد دنیای که پیوسته در طلی کردن خواهش است و از لطف
الهی و گوی خرسندی ندارد و در دوستی دوست الهی محبت آگاهی

خوکرده خوی نیک بوستان سمار خارستان صلح کل مردود جهانیان
مقبول القیان شریف املی پای بند است تا آنکه افراط نموده با تصاب
معنوی اکتفا می نماید پیوسته صحت صوری را که از درجه اعتبار
بدولت ارس حق پرستی میخواهد الله تعالی آن لی سر دل کونین را
درین نشاه توفیق اعمال لایق سر انجام این علم صورت داده در
خلوت مقدس از نظر کوته بینیان پوشیده دار اد

گر خواهی که کند دل شید امراچه جرم عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم

پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور
ساختن جاگیر و سر انجام نمودن خدمات مرجوعه را منافی فطرت
ندانسته سرگرم خواهند بود حسینی را حسن خدمت و لطف
اخلاص و لقدر سر بر لیهی این نشاه بتت راه نشود که هر چیزی که
بموجب رعونت نفس باشد بدی است لی دوا اول پای
اهلیت و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر دانای حق آن است
که همواره بهتر از خودی را جو یا بهتر از در ملازمت ولی نعمت تو باشد
راه نمودم دیگر تو دانی والسلام مجاری احوال

موجب

بیم از ملعق آمده

وزین عافیت ست الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را در عقل معاش
مطابق طبع روزگار ظاهر آراسته یکبار داز آسمان فطرت کار حنان
معاملت الجنان برداخته اند که داغ بر ناصیهٔ ظاهر پرستان صورت
معمور آباد آمد امروز مارا بدوست شریف معاملت کار افتاده
هوش با ما باید داشت در ملایمت اخوان زمان و در سرانجام خانه
و نگاه داشتن سپاهی باندازهٔ هزارم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد
داشت و چنین طبیبان صورت آرای بر دوش انداخته آمده است
از علم بعمل خرامید بیکبار بوی تمام تر خود را از بهترین این گروه
گردانید چنانچه از طایفهٔ والای ملک معنی اند اول عدم بیگانه دنیا
آنست که دخل و خرج را مستبصرانه نمود از آن گروه نباشند که دخل
افزون از خرج بود زنهار که چنین مرنج همه دان با هیچ کردار نباشند اما چلیم
از فزوانی خدمات شایسته فرصت نگاه کردن بجز دیگر نیست
تا بر هیچ کردار خود معاتب و هم معاتب باشم دیباچهٔ دوم آنکه
تا نکوهش کنند خود خوش معامله بود و قوت غضب سخنان شفقت
انگیز خوش آمد بود ...
الی مشورت نیکذاتی در شورش بنخ دباید که تقسیم اوقات را لازم دانند

داشتن

برادران

یک وقت ازان بکورنش سپاهیان و ملازمان داد و قسمی دیگر
بدخل و خرج خدمت والدت و قسمی دیگر بمعاملات مرجوعه پردا
نسخ بسیار وقت تنگ چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک
گفتن هزار می فهمد حسینی را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم
و عنایت صاحب بدست نگردانند و در انجاح مهمات
عرض الود نباشد العاقبت بالخیر الله تعالی
بستر تکوین و رمز ایجاد رسانند کامیاب و فارغ بال کرداناد
ضابطه گرامی نامه بمدانم که چیست در هر سال یکبار رورا لے
الله تعالی آنرا یگانه کارخانه فطرت سا
توفیق نشاتین جمع دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشاد
ظاهر میسر کناد فراغ حوصلکی در دو رسی آنست که این جمعیت
روی دهد چه بسیاری از برآمدهای نام فطرت نشیب آباد
ظاهر را قابل توجه نمی دانند و چنین در دیده تحقیق همه مراتب ظهور
تجلیات الهی است در نظر دوربینی او ظاهر باهم یک باطن و نشیب
بمنزله فرازمی نماید وارد بیرآمدن عرایض و گرامی نامها خصوصگا

اشتمال بر سوانح گونیه کمتر می بینند بدگمانی بهم میرسد که مگر این نزا
برو برگ کمتر شده عرضه داشت متضمن احوال الحمد و ماه بماه
ارسال دارند بیشتر ازآنکه در تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش
زمایش بود عیش با کمال مندی بود امروز که در نشاه تعلق اند
روش محتجب بودن مهر خموشی بر زبان مردم
نهادن است هفدهم جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت
الله تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رساند
کامیاب و فارغ ابال گرداناد ضابطه گرامی نامه نمیدانم ابجدیت
در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای
دینی مقرر گشته است یا خاطر مرا که ساختگی نیست در کار می تکلف تعمل
می آورند یا مدار بر آن نهاده اند که هرگاه این باطل در حقیقت آن
ضمیر حق آرای مذنب الحال به نیکی در دل گذرد نیاز داشت
بهجت بخشند یا قاید اقبال رهنمونی فرموده دار المقدس
حقیقت رسیده با من از آن عالم سلوک میفرمایند و با دیگران
از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که با شما مکالمه که خاطر

بارالهی ازان

بار اسن ازان مرورست در میان اُفتد العاقبة بالخیر

حقیقت بگفت درنیاید مجاز گفتن را نسزد

لیکن بسرنوشت آسمانی در تعلقان مجازی وآشنایان رسمی
درآمده لت اگر یکبار رگی ترک گفت وگو کند همانا سرشور شش واشته
باشد پس ناگزیر در مرتبه گشاده پیشانی ودر حالتی گره بر
ابرو این بار بر دوش خاطر کشیده می‌شود خصوصا که دل
میخواسته بهم ازاحتا طلب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق
خرابی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلق شدن آسمانیست
همان طور در خلوت سرای تجرد چمیدن آسان کار نیست
از نقاب تعلق و بهجوم خاکساران طبیعت فتوری در دلستان
معنوی او بر دو جهان زیست نماید و آنچنان نشست و خاست
کند که راتبه خواران این دو عالم حظی وافر بر دارند و بالاین
والا کردار سرخ روئی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایه تعین رسد

شریف ترمذی که براستی معاملت و
دوستی محبت سر گرم لوجه در خاطر جا دارد استدعا نمود ا

اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح نیکو رای و واعظ مهربان
او باشد اگر چه حوصلهٔ آمادهٔ این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن
ساده‌لوحان را در گمان آن انداختن است که گذارندهٔ سخن
و نگارندهٔ کلام رموزدان نشئهٔ صورت و خفایاشناس عالم
معنی است لیکن خواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده
خصوصاً چون گوید فهمیده‌های خود در رقم می‌آرد ای جویای
آگهی اول شورشی که در خانهٔ امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را
آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که
چنانچه غذاهای ردی طبیعی فساد و هلاکت صوری بار می‌آرد
همچنان غذاهای ناگوار روحانی که وارد مزاج آدمی شود باعث
خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله
چنین باشد از نفس ناطقهٔ مرده در دین و دنیا چه کار آید ناچار کلمه چند
در لقمهٔ حلال می‌نویسد تا اساس معامله‌دانی و خداشناسی
بر نهج صواب باشد امروز که بازار راستی و نادرستی چون درستی
و راستی محجوب جمهور عالم و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام

وستم وتعدی رسم و عادت گشته ومتغلبان دست تطاول
دراز کرده اند لقمهٔ حلال پس دشوار است زمین خرابه که حق کسی با آن
متعلق نگشته بهم رسیدن آن نیز بغایت دشوار و بر تقدیر بهم
رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن پس
مشکل وقوائی که بوسیلهٔ قوت فراهم آورده شروع در کشت
وزری نماید پس عمری یافتن کان طلا و نقره و امثال آن
از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و بر آوردن
ناپدید و میوهٔ خدا آفرین که ملک کسی نباشد و از زراعت غیبی
از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود از معمورهٔ عالم
بغایت دور از ینجا حال سایر محترفه و مکاسب نیز میتوان برد
وقطع نظر ازین همه معامله که اندکی از بسیار گفته آمد گذشتن
قدم بسیلاب معاوضهٔ جان بجان است واول اندیشه سوداگر آنکه
متاع او گران شود و ضرر عام را سرمایهٔ نفع خود داند گو سپاهی که
از بخت بیداری این کار بجهت انتظام جهان و خود را از
معاویان ناظم کل گرداند اختیار نماید و گو سوداگری که محض

بجان

از برای آنکه طبقات انام از نفایس هر دیار محظوظ شوند بازار
خرید فروخت گرم کنند بس گل لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون
از خارستان ببوستان می آرد هوش باخبر دار از این عالم عنصری
از مشیت الهی زر افزا دانائی بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن
مملو و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه را جز صلاح خود و فساد دیگری
در اندیشه تباه شان نگذرد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده منضم
انجام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس
پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین که سلسلهٔ
نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورتست در هر زمانی
بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را
بظاهر ازین گروه نماید و بباطن پرورش یافته الطاف قدسیه
ایزدی بود بندهٔ یگانهٔ الهی بر مسند فرمان روائی جای داده
او را بزرگ گرداند و او را مهتر آن گروه تا آن برگزیدهٔ خدا
بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان
نظرش منعقد و نیت حق طویت او غرض آلود نباشد انتظام

عالم نماید

عالم نماید و طبقات انام را باقسام تباین و تخالف در وحدت
قهری در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را سرگرم سازد و چنانکه دادار
جهان آفرین لذخدیو جهان را از نیک معاملکی و حسن انتظام صورت
بادشاه معنی نیز گردانید تا فراخ حوصلکی و دریافت والا و عطوفت
کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل
دوراندیش و اقتضای مخالفت این منازعت خدای جان آفرینش لازم
آمد اشوکت و ابهت و عظمت صوری اینچنین نادرهٔ ذاتی افزون
از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد و شایستهٔ
ریاست عامه تواند بود و املاک عالمیان که از حسن قوانین متینهٔ
او مصون میماند لاجرم بزرگ جهان را حق نگاهداشت با گزیر و تعیین آن
بر ذمت همت آن فراخ حوصله و ریاض عدالت گشته منوط
بهر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت
تا بوسیلهٔ آن کارخانه سلطنت بنظام آید پس لقبهٔ سپاهی در
کرو عدالت و دادرسی و داددهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی

جهانیان کاری ندارند روزی ایشان بس دشوار بهر قدر که رسد
رمق این گرده بجز والی را دادن لایق والیت نزاکرفتن لابد متول
پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم است
آنست که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزایی که حکمت
پروران بالغ نظر اسباب خورسندی در چهار چیز منحصر دانسته اند
اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید دینی
وغیر آن از تعلیم علوم واکتساب سایر چیزها و بهشتهای سیوم
خیریت ذات و مستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم مزد
از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده رونق
افزایی بزم اخلاص گردی چه این کار لقمه و اخلاص درست آمده در
حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین پادشاهان دست عقبی
و دنیی هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات را اول پایه
آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجا آرد پس از آنکه
این مهم تبقدیم رسد و مستعدی که نباید وقوع فتوری سرانجام آن مهم
تواند نمود بدست افتد اگر آرزوی تجرد کنی مبارک باد اما بشرط

انکه دیدار الهی

انگه والی کل بد نخوت رخصت دهد و پیشانی گشاده اجازت فرماید
وچنانچه در نشاءه تجردیت درست و ریاضت نفس و دوام
آگاهی عبادت است در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک
هر دو دیگ است اخلاق را ه تجرد عبادت است پس از تصحیح نیت
انتظام جهانیان بجز وجود را از معاونان لشکر عادل کل در تسکین
وگردانیدن است هر غفلتی که درین راه واقع شود عبادت است
بسیار بهوشی باید بود و مذمت این نشاءه بنگرد که اخلاق
ناپسندیده آن ناستوده بزرگانست نه این نشاءه و باید که
همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نظر داشته با دوست و
دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت
بهمین دولتخواه شناسد و در رسیدن معاملات سیر و بها که
از فروغ عقل خرد تکیه کرده در ازمنه مختلفه بتعداد متنوعه
باید رسید و فراست و کاربینی را معاون این حال ساخته
اظهار حق نمود و همواره به نیازمندی و شکستگی مصاحب نفس
در تهذیب اخلاق ملکات چهارگانه است اهتمام بجا آورد

و در رفع ازالهٔ ملکات ردیه باهتمامانه کوشش بلیغ نماید
مقرر عقلا است که در طایفه با صناعت و قوت مطعون و ملوم اند
مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زینهار که از این دو گروه نباشی
و با طبقات انام اگر اول دوستی نتوانی کرد به هر وجهی که باشند
صلح کل در میان آر و سینهٔ خود زندان کینه مکن و عاشق
سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن
و حق را در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و قدردانی و حق
شناسی روز مرهٔ خود گردان و برای مطالبه بسته دار و هر روزه
کاری بکن ترتیب بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات
دنیوی و دینی قسمت آدمیانه بکار آر و هر هفته اول مرتبه
محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند
نامرضی و خوش آید از اندازه بیرون مگوی و با هر که گوی الحق راستی
تلخ و ترشش نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاری که روی دهد صلاح
و فساد آن را احتیاط بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بی غرض
نیز در میان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن و هر گاه اعمال حسنه از تو

بظهور آید

بظهور آید سستی مکن وهمیشه از دلهای آگاه همت خواه وبا خدای
جویان وگوشه نشینان ومجردان توصل جوی وبر حافظه خود
اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس ودر صلاح مردم
اهتمام نمای عبرت بین باش ودولتخواهی در کفایت احوال منحصر
بدان بدانک عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص کارگذار دان وبجهت خاطر
قوی ضعیف ستم روا مدار واز صحبت خوشامد گویان پرهیز نمای
وسخن تلخ گوید وراست رساند عاشق او شو وسخن تا از نیت غرض
معلوم نشود آنرا راست اعتقاد مکن ودر آن شتاب انبازی گذران
وخود را بدست غضب مده وحلیم دران پایه مباش که از توصالی
نگیرند ومکیف مخور وخنده بسیار مکن ودر شداید وحوادث
از جای مرو ومال دوست مباش وخوشخوی وکشاده پیشانی باش
واگر با مال غم باشی مهمات میرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق
افتد وهرگز چون عامه چرخ وزمانه وطالع را تهمت زده مدارست
پنجم آبان ماه سال ... فلمی یافت
الله تعالی علو نیت وحسن کردار وتوفیق محاسبه وراستی جمهور عالمیان

خدا ۱۶۰ توسل

بتاریخ ...

باد دید مخالف عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله بروجه احسن
روزی کردانا دو در ین قحط سال مردمی اگر نویسم که از دوری
ظاهری ملول م چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه
جدائی امثال شما بر خواطر انصاف گزین بغایت گرانست اگر نه
آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست
از چگونگی حال صوری و معنوی الشان از راه مراسلت و مکاتبت
آگاهی نداردامید که نیت خیر با عمل شایسته قرین باد العاقبة بالخیر

شیخ زبان دان ضیاء الله درست دار زمرهٔ خردمندان دبستانی
دانشوران وگماشتهٔ ایزد منان و برداشتهٔ حضرت سبحان در هر گاه
و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود داشته خاطر دوستان
خود را خوش میداشته باشند   چنان خوشحال گردیدم که
پنداری ترا دیدم شوق صحبت دوستان ظاهر گاه در مشافهه با عضا
و اشارات و عبارات بعلم ظهور نتوان آورد دعا یانه نبوشته
تنها مقصدی بیان آن شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا

داشته نگاشته

داشته بودم

که فقیر خود را بآن راضی تواند کرد که مانش آرزوی ملاقات قبل
از زمان مقدر را اثری داشتی تا بمقتضای این آرزو غیبت ننشدی
و خود را لحظه از ان خالی ندیدی اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد
هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الٰهی است جز خرسندی
نداشتی تا بشکایت چه رسد اگر باخبار فیض خاطر خود که در
ناشنیی از فوت سعادات و خیرات هست دوست دارند
کال کمال با مسرت رسانم هر آینه بهتر از انست که باعلام
انبساط خاطر حق ناشناس خود که در انقلاب منشی از نایستی
چند بیت که بمیزان خرد خوشی را ناشایسته است دانا دلا را
ملول گردانم الله تعالی بحوادث روزگار دلخوشی بخشاد ربیع
الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور رقم شد

ایزد توانا فیروزی بخت و گلدسته دوستی یعنی گرامی
نامه آن مبارز بی‌همتا رسید اخلاص و عقل و شجاعت ایشان را
بتازگی خاطر نشان ساخت از انجا که همگی خواهش این نیازمند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایق است و اقبال شاهنشاهی

[illegible]

روز افزون و مثل شما یکتا دلان جمعیت منش سعادت پژوه یا در کارها
بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب
کامیابی گشوده شود و جمهور مردم پذیرا آیند و از روها تراش شاهزاده
برگیرند و خلود دولت نیک سگالان طلب کار شوند چون بمسامع مقدس
رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده
پیمایی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل دکن از دیدار این اطوار
و نابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او
اعتماد داشته باشند کمتر برجوع بدرگاه می آورند این خیرخواه
جهانیان را با آنکه از بساط قرب دور نمیخواستند رخصت آنحدود
فرمودند و ضابطه فرمان سپهر مطاع که شاهزاده را بدرگاه والا
روانه سازد و خود در انتظام مهمات آنحدود بپردازد و اگر وقت اقتضای
آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا
را در صوبه مالوه و اجمیر تعیین اند طلب دارد و نیز بآن نامبردها فرمودند
تا بمجرد نوشته فلانی خود را بزودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر دانند
تا آمدن را بآستان اقبال ضروریست آنرا نیز عرض دارد که بالغار خود را رسانده

ظلال معدلت بر مفارق آنها دیا رانداز یم اکنون سرنوشت ایزدی
انچنین بود برخی معامله نشنان از ظهور این حادثه برهم خورده لیکن
بهر یکی دل آویز داستان آگهی برخوانند و گفت همان انگارید
ایشان بساروانه درگاه ساخته ایم و از انجا که اقبال روز افزون آست
همه بدیرفته ازان شور بدیگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده
بستر کوچ نمود و همه روز در اصلاح حال مردم و انتظام تولجانه
و تسلیح شاکرد پیشه و فکر ملک گیری دارد و مردی که بجانب
ایشان نامزد نده هر کرا انجا بود دیک نوعی تسلی نموده فرستاد
وانچه در باب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند
انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت وحق بر قرار ظهور
خواهد برآمد وانکه در باب کمک دیگر نوشته اند جمع که روانه
خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه کارهای خوب خواهد گشت
بالفعل خود میر انجو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان
ذاتی خواهند کرد تفصیل منصب داران وجمعیت هر کدام
نویسند واگر احتیاج شود نواب میرزا یوسفخان نیز بمدد

ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلان نه و کرین لشکر
نیز خود را میرساند هیچ گونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشور
کشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید و هر چند
لشکر بسیار است کار فرما کم و اگر نه یکی را در سرحد برار گذاشته
خود متوجه می باشند خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد اگر
هر سه دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال شاهنشاهی نصرت
اولیای دولت ست قاصدان در هفته روز آمدند که چهارم شوال
پیشخانهٔ پادشاهی بانیصوب برآمد من خود در عرضه داشت
لطف طلبیده ام دیگر از آنکه بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر
متوجه اینصوب شوند مناسب میدانند و شما را از جمله میدانند
هر رنگ قولی که بکس میدهید بهتر خواهد بود چنانچه درین
چند روز غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا
کنند بعد از آن هر طور که میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه
نویسد والسلام
الله تعالی آن نقد و خاندان عز و اعتلا را در حمایت عنایت دارد

از محمد خان

از صحبت ایشان بسیار خوش شد و آثار هوشمندی و سعادت
منشی از ناصیهٔ احوال برخواند اگرچه فهمیدن آدمی بیک دید و صحبت
دشوار بل بسا مشکل لیکن چنین شناسائی بتجربهٔ چند آمیخته و
لختی درین داوری و ورزش کرده قدری اعتبار را می‌شاید
دادگری و عفو از گناهکاران و پرسش دادخواهان و آگهی از هم
بر خود لازم شمرند و بر بسته‌ها که قرار یافته بود نوشته فرستاد
مکرر خوانند شناسائی را بکردار رسانند که آبادی صورت
و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان و متوطنان آن دیار
از اهل تعلق و تجرد یکدوئی که در رسائی و نیک غرضی و
خیراندیشی امتیاز داشته باشند بفراوان کوشش و پیروی
سخت بهم رسانده مامور گردانند که هرچه بفهمیدگی خود بدانند
در خلوت بی ملاحظه میگفته باشند و آزرده نگردند و از تکرار گفتن
اندیشه ننماید عرض حق بمشتری مردم خوش آید شنوند و جز آن
دوست ندارند و آدمی زاد بواسطهٔ مشاغل بهمه نتوانند رسید
ناگزیر بصحبت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداری

پیدا کنند و اگر ناپدید باشند بتکلف چندی را بر سازند بو که
باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر
ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشد و مکتوبی که
درینولا ارسال یافته بود رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد
اگرچه خاطر از رهگذر خبرهای ناخوش آزرده بود و از درستی
مزاج ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آگاهی بهجت یافت
و ازین که درین سانحه چنانچه باید نبرد نخستند و بجهت خوش آمد
گویان خراب خانه کش زمان فرصت از دست میرود
بغایت آزردگی دارد و از نوشتهائی که بدرگاه مقدس
فرستاده بودند شرمندگیست آن سعادت که در پیشانی شما
می دیده ام اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال آنچه
گذشت گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک
آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نه بندد خوش آمد گویان را
برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت
پیوند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسگ خاسته

امده اند بار ایشان

آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند با رفو بلشکر فروزی ملحق
گردد الله تعالی ارباب شایستگی را نگاه دارد حقیقت اخلاص و جوار
فطرت آنها تفاوت دودمان سعادت خاطرنشین اولیای دولت
است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شهنشاه
بیرون ازین دولتمند بخت بلند را بقلاوزی بسعادت ذات
خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هر آینه از برکات
نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی
دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته
خود را بیاد میداده باشند و آیین کاردانان عقیدت گزین
آنست که همان طور که پاسبان مبانی یک جهتی خود می باشند
در تحصیل اهم یگانگان و هم نشینان خود میکوشند ظاهر است که آن
سعادت منش درین هر دو کار روز به خواهد بود چون نیک اندیش
پژوه حکیم همان سفر ملک مقدس گزیند همایون اشارت کیهان
جهان گرا اینقدر را امر اسلت مفتوح ساز باید که هر اراده
اکنون حقیقت بعرض باشند با علام آن جو توجه کردانند العاقبه بالخیر

سیادت و سعادت ماب

عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی از الطاف
توجهات اختصاص یافته بدانند پیوسته از عرایض او آثار رشد
و کاردانی و اخلاص و سربراهی دلسوزی و کفایت ظاهر می‌شود و خاطر
آدم‌شناس نکته‌رس را روز در یافت خوبی آداب او دلیل استوار
بدست می‌افتد امیدوار از درگاه الهی آنست که آنچنانکه در دل ما
جا دارد به همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای
عزیز فطرت بلند را در توجه مامور دنیوی که از خواب اعتبار
تر است و از سایه بیقرار تر پس خجالت زده می‌ماند و بعاقبت
شرمنده می‌بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اول خود آمد و
پیش بزرگ آری گفته‌ام نامرد نیستم که خلاف آن کرده را تجرد
ای قبله همت نیست پس گیرم و ثنا گویا پرورده احسان صاحب
و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته
گوشهٔ عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین منست اختیار کنم هر گاه
قصه چنین باشد و میخواسته باشم که نان بسیار کمتری خورم

دلما لیسلم لی کم

وکار سپاهگیری که فرمان روای دنان از دور بینی درین کنج نشین
گمان برده است بتقدیم رساند حق نعمت رسیدگی بجای آرم
از زمرهٔ نیک اختران حقیقی باسم توکه از خانوادهٔ حقیقی و خدمت
مردان کردهٔ بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیدی
محرم در دل ساخته نوشتم تا در مهمات ان سرگرمی و سعی که
نمای داخل عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در
افزون و معموره آن محال صالح بسیار راضی و رعایت رعایا
خصوصاً رعایای ریزه کلم اجتهاد بر بندی و تا گیاه آنچنان کوشش نمائی
که داخل تحصیل تو زیاده از اعمال سایر باشد و ملاحظه نرخ
و کرایه نموده از جنس عالی با سافل در هر صرفه فایده دالی در فرستادن
آن تساهل نمائی چه دل بسا از منافع رسمیه روزگار که تحفهٔ بینش
در نوبت هیچ بعد الحمد که در آن ثلث گذرانیده ام وجوب که در نبرده ام
اگر در سر انجام مهمات اهتمام نزودکاری که خواهم بعنایت الهی پیش
برم دسر خروی درگاه صاحب گشته کامیاب بصورت گردم
چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام انفس جراد

جلوه ظهور ندید پس بر ذمه حقیقت او لازم است که چنان سامان کند
امر تیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه بخاطر رسد اعلام بخشند تا
اهل دانسته نوشته ام

فاتحه از ارباب علوم حکیم یا رافع اعلام و نعیم عرفنا
من فضلک ما لا یعرف علمنا من علمک ما لم نعلم بجدک
یا من ارسل الی الخلق رسولا و امینا و بشره بخطاب
انا فتحنا لک فتحا مبینا للروح حیاله جلیس الجلوات
للعیش جماله انیس الخلوات اصاف اضاعف وما العلوا
یا یدالله من صلوة الصلواة صلی الله علیه وعلی آله واصحابه
واحبابه وسلم بعد فی هذا التحفة فتحته و هدیه القابلیته
بمیر الدعای من احقر الفقرای بلطف الله تعالی و تبارک
ابوالفضل ابن شیخ المبارک فتح الله علیه ابواب
فضلته و افضاله و بین له ایات جماله و جلاله الاجل حضرت
سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله فی الارض امام
السلطین یوم العرض ملک الشرق والغرب خرعام عالیجاب

الحاج الموید

الوہب الحرب المؤید من عند اللہ المشید بحمد اللہ سیعة
مفتاح المفلاح وذو مصباح البقاع صار فی مصاف خلافت
سال بہ الوادی وطار بہ العماد من طار علی مضاد القیادة
طاب لہ العیش طال لہ البقا معمر قصر الفتح من ساحة العلی
وغارس علی النصر روض المکارم تخمر راح الروح من طبع لطفہ
وفی ثمر اثمار ثم الارام خلفہ فاح من ساحت اذیال ہمتہ
ارح السامہ السوہ وساح من سائب انہار ہمت فلح المطابقہ
المصطوبة من ساح نور الہدایت ورشاد دعوت الحیوة
داہو للکل تخومہا وسکت طلمات الغیض فی حمایل شمایل و
تللات حومات الجود من اہل محامہ العد یبتسم ربیع العدل
والاحسان فی مہدیب ثمار المکارم ویتبسم روضة العلم والعقل
من مصب زلال مراحمہ حافظ حدود اللہ لحد لار سیم للمحارم فی
امام والاصد الاحدان سعدی من نفاذ احکامہ نہی المنکر او معرو
من لدیہ وضد المعروف فعل مجہول لا لسنة الیہ احامس الالفا
طایفة الکعبة حالہ وامامن الاوصاف عاطفتہ بیمین مطاف

فاطر کلف استراض ریاض الشریعت مبتسان اقباله عیب
ولولها رکم استفاض عباض الطریقة من الملعان لواله لبعده
خمولها وانظر الی علو شانه والاحظ سمو قدره ومکانه فان
اقبال العالم من اعلی علماته و اماجد الملوک من مقتلی اقدام
ارکانه لا ینغش احدی النادی والتواری والفتح عاشق له
فی المعارک والمغازی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه
الغازی لازال اعلام دولته مرفوعه من السمک الی السماک
وجیاد الملوک لعزته فی سراب بامه مالا مارک وطالما کان دعا
زید دولت متوطنان فی لسانی و توجه فتوح وحصول فتحه
ونصرت متمکنان فی خیالی الاجل الی بمیا من زمانه الاکمی
شرفت بتحصیل جلایل العلوم فی اوان الصغر الملی عن
غوامض الغموم الان فی فتح حصول المطالب وفی نصرة
الوصول بالمارب فاذا حصل له فتح جدید علی ممالک
الشرق ما فتنا والغرق الطاعنه الساعت بالعقل و
الغرق الشراح صدری اقصی لمبه انشراح المتحیین و

تا اید ادی

تزاید روح و سروری حیا بعد حین فانزت التنبیته هذ الفتح

ان اوق الوقف الاول من سورة الفتح لما فیه من اجتماع خمسه

اشیا و هو الفتح المبین و غفران الذنوب المقدمة والمتاخرة

واتمام النعمة والهدایت الی الصراط المستقیم والنصر العزیز

و هذ الخمسة کارکان الخمس لهذ السلطان و هی المقدمة

والقلب والمیمنة والمیسرة والسامة بمقدمة حشمة انا

فتحنا لک فتحا مبینا و ساقه و ینصرک الله نصرا عزیزا

لان الفتح والنصر اوله و آخره سابقه و لاحقه و قلبه لیغفر لک الله

ما تقدم من ذنبک و ما تاخر لانه دفع لبعد المقدمة و لما فیه

من ذکر اسم الذات المالک القیوم کما ان قلب الجیش مقر

الملک و میمنة و میسرة و یهدیک صراط المستقیم و تخصص

اتمام النعمة بالمیمنة لخصصه بزیادة التزاید فرغت

فی تفسیره و تاویله داد در ذت ما لابد منه فی التحقیقه

و تفضیله واو د عیته فواید شریفه سمحت بها او هان المدقین

و فواید لغیبه جلبت بها رزر المتحققین و زواید نکت

رفیضت علی فکری الفاترة اواید فقیر ضعفت من عین
دهنی القاصر والمرجان بقبل ہذا التحصیہ الفتحتہ الفتوح الہیہ
وان سعیت لحلت صورة مرادی فی مراة افضالہ وتجلب
قامتہ مقصودی بکسوة اقبالہ نعم سعیت ان وجہ مرادی
یری فی سجل نوالہ وصور مقاصدی مشاہدہ فی جمالہ مواہبہ
ومنالہ فطوبی لسعی وبشری لمهتدی تجبعت موی ومالابد
من قبولی ودعای لعابہ وبقوہ ہذہ الوقت اشغل بہ یوم
الدرس وذکر الحق الذی لایموت حقیقت
الحمد الحقیقت علی سر اختتام ہذا السعر وتوفیقہ دعوہ علی
الفراغ من ہمیتہ وبنغس تسویدہ وتحقیقہ الحمد للہ الذی ہدانا
لہذا وما کنا لیهدی لولا ان ہدانا اللہ ومن قلنا باتمام مرجوما
والنجاح ماالتمس خاطرنا ایاہ الفت رسالہ حلقتہ
عن شطح است مقر بار فیع السطح تاریخ تمامہ یدا ما لامصار
من تسمی سمات الفتح اللہم اجعل لنا محوا فی اشراق تباشیر
ظہور نور ذات کالذرہ فی الورق النوح والتجلیات بحرمت
محمد النبی

کمال النبی وجمال حاله واصحابه واله

منت خدای را که گهرهای شاهوار / گر تاب میکنند با نجم برابری

زالماس کلک سفته و در سلک انتظام / آورده ام چنانکه خوش آید بگوهری

از قدر در خورست که هر گوهر از آن / سازند گوشواره خورشید خاوری

بهر نثار شاه که گوهر شناس عقل / چون او ندید بپاکیزه گوهری

سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر / خورشید کسب کرد ازو ذره پروری

از بخشش خسروی که ز افراط جود اوست / خورشید عاجز از عمل کیمیاگری

در عهد او بس که هنر را رواج شد / عیب است آنچه هست بغیر از هنروری

از یمن عهد باد و جهد اوستاد / طبعم نمود یاری و توفیق یاوری

ده سال پنج هشت بدرگاه فزین برد / تحصیل کرده ام ز علوم مقرری

دود چراغ خورده شب آورده ام بروز / مقدورم ار نماند دماغ مرا تری

شاها منم که بعد هزار آرزوی دل / بختم نمود سوی جناب تو رهبری

دارم خیال آنکه دماغ امید من / از عطر التفات تو یابد معطری

دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت / در بحر رنج بس که نمودم شناوری

آن چشم دارم از نظر بنده پروریت / کز عین التفات برین نسخه بنگری

تفسیر دلکش است موشح بنام شاه ۞ تاریخ نامه او شده تفسیر اکبری
ابوالفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوری بیمار
خود میخوید چون خرد ابله پای او از تکاپوی خویش و گفت گوی خود
باز ماند ترجیع العنصری بمحض دست بدامن هر خار میزند سک سار
نایافت را رفتار گو گفتار چه و خواهش کدام یاری از کوتهی حوصله
از رندهای مرده دل زمانه مستقر آمده چو پای همنشینی مردهای زنده روانست
واز امتلای حیات جسمی در جوشش بوده بعضی مشرفان زمانه مرا
سخندان طایفه که صحبت الشان از روی دل است و بیگذاتی از حرف
وصوت گذشته بعمل شایسته پیراستن متیقن بعضی و مظنون
طایفه است مینماید و دل هرزه گرد را بهیچ خویش میسازد و از بلاغت
وفصاحت که پیش از جامه مستعار نتواند بود ننگ آمده بشرح
الشیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القادر
سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت فارسی آورده است مینمود
و آنچه بمقتضای وقت که بحسب التقدیر نسبت فرزندی دارد
خوشش می آید مینوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنه
الف صد و دو

یا صد و نود و شش در لاهور رواج حاصل شد و نفس اماره دیوانه را
زنجیر کیست الٰہی بسته زنجیر دریافت خود گرداں یا فردی
کرامت کن که باری از بدیہات اول نه ایستد و بر سوانح گونه
اگر خرسند نشود صابر بوجه اعتراض بر تقدیر نکند استغفر اللّٰه
این چه خواهش بشر است اختیار را زاده باز آمده در کمند رضای
خاطر آسوده دل گردد استغفر اللّٰه

در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از مکونات ملال تمام دست
داده بود خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که
طبیعت را نیز جای تمام عارض گشته اگرچه بواسطه موانع ضروریه
که ضرورت آن از راه گذر دیانت ہمت و علت وطره
بهم رسیده خود در ادر مضیق محاسبه برادران زمی محبوس
دارد اما ببدرقه عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود
در عالم معنی ازین تنگنای پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف
نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفص
بعد از استخلاص پر الیمه شده را مطلب فراموش کند

وبهر طرف از جمر اضطراب رود وبهر جانب شتابد انیکس نزبی
تا بانه یا لحای کشتی میرفت در اثنای این حیرت و سرگردانی
ظلد خاطر اسار رغبت بصحبت گذشته‌ها که زنده دلی و فارغ خاطری
اینها متیقن جمعی و مظنون طایفه بود شد تا آنکه گذر بمطالع طبقات
صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین است
افتاد و بمناسب آنحالت وآن ذوق که بر سیجکدام اعتماد ندارند
آنچه خوش آمد در قلم آورد تر صد از اخوان جانی و مالی که برین مسوده
نظر اندازند آنست که این ملتقطات را بان حالت قیاسی نموده اگر
اعتراض ننمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بیست و ششم
شهر رمضان سنه نهصد و نود و دو در فتح پور نوشته شد
ازخامهای این مجرد مقید آنست که تمنای اندارد
که در زمان بینوائی و تنهائی که بر عونت تجرد گرفتار بین این مجهول
ترشی در کاسه سرانین هشیار مست اندازد تا بقدر بعالم اقامت
آمده راه رفتار خود را گم نکند آنچه آنرا سرمایه لاغری این فربه آمده است
از اسباب مزید فربهی نگرداند الهی دست خواهش این مجهول حریص

ارزانی برتو

ازدامن تدبیر خودش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل خود خدا که دانسته
بوی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را در آن مجال
نباشد مشرف شود و از بند نعمت گشتگی وجود خلاص شده در یم
نیستی نیا شید عبدالله را مجال شکر گذاری وجود ابت و چگونه
او را از بر شش عدم به پناه دعا برداد او را داعیه امیدت و نه
وا همه سم ای ابو الفضل شرمی از خود دار که از عبد الهی بعبد العلم
امدی و از انجا افتان و خیزان بعبد الطبعی اگر چه مدتی در کسوت
ارباب علم بودی ترکانه نامت تو کجا شد که جوشی بر بدکرداز بند
بندگی نجات یابی

دل پریشان از روی اضطراب و نادانی رهی آتش قرین
زور شش لجه کرد سرا پای جهابنیان میگشت و بپای شکسته و
چشم نابینا در مسالک اطوار جهابنیان سلوک نموده مشاهده
خرسندیهای بنی نوع کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود
میکرد و از مجادعات نفس اماره و اهل و غافل بوده از فرو رفتگی
خود در وحل جهل و حلاب شقاوت خبری نداشت تا انگه رعونت

تماشا با طلب مداوا در مطالع شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین
منیری روزی چند معتقد ساخته خاطر فاتر را ابرام داشت که انچه به
بمساعدت وقت بند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم ناتحریم
بنابران سطری از اوقات نامضبوط مشوش را صرف آن نمونه
سخندان دلاویز خود را مسوده مینماید و از زر دو متبول تماشائیان
مطمئن خاطر انچه اولا شفای بیماری خود و ثانیا مداوای مفلسان
بیمار طلب جستجو دارد این چه راز است که میخایم و این چه بی خرافات
که میگویم همان بهتر که مهر خموشی دمساز گردم

گر عاقلی حدیث تو کم کنی — راه سر گفت و گوی محکم کنی
دل سوخته چند فراهم کنی — بر گفته نکرده ماتم کنی

الهی دیده بینای با سپهر عنقای کرامت کرده و دل هیچ حاصل را
به نزهتگاه رضا و تسلیم برده کل صلح عنایت فرمای و از کشمکش
کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه داعیه
دعای صوفی بودی از گرداب بی حیای که بزبان طلب در درگاه
کرم تو که بمقتضای حکمت بالغه آنچنان که بایستی بظهور آورده

درازکرده ایم

دراز کرده بودم کجا سر می بر آوردم نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفو به عنهما

خاطر مجوبه فی در حیرت است که بعبارت در می گنجد نمیدانم که چه سال

از عهده او بر آییم   هست پیدای حکمتش پیدا

نیست پیدا کناران پیدا   و چون و چرا پید از ل این حیران

ناهیچ مدان در گل ماند و از بمقتضای حکمت بالغه در افراد انبار

دنیا در آورده و ممسا به در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک ساخته که از

لذت حیره که بموجب ذنات فطرت و پستی قابلیت کاسه دست

میداد از اینم باز داشت   این فسق مخمور کار ما شره ما دی

بر زحرام کاسه و کوزه ما   میخندد روزگار و میگرید عمر بر طاقت و بر نماز و

بر روزه ما و صاحبا و یا ما لا انسال عما نفعل شانا نمیدانم که چه کرده ام

که مستوجب آن شده ام که از عبد الله عبد الطبعی آورده اگر چه وثوق

بر جلایل والای تو در درجه اعلی است که این حالت تبا ئید نبا شد

اما بر آستان کریمی تو در یوزه مینمایم که از عبد الالهی بعبد الدراهیم والدینار

چند گاه داشته که فطرت با طبیعت حسن در نبرد است و در کشمکش

انبار زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز

صبری نه که از عشق به پرهیزم من   بختی نه که با دوست در آمیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من   پایی نه که زین میانه بگریزم من

سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که باطن با مری هایل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که یا ازین وحل بر کنیم و نه قوتی که سرانجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با مور ضروریه این لباس چه قدر توان پرداخت و بمقتضای رابطه قدیم طایفه از اخلاق وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان این نشاه می باشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ مینمودند اما از صدق نیت و خشن طویت این طایفه چون نزدیک بیقین عرفی بلکه بجهالت ایشان از حالت سر این شوریده فریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غره رمضان سال نهصد و نود و یک قرار بران نهاد که از کلیات امور واقعه خود یکدفعه بان پردازد اللهم خلصنا عن الوحشة النفسانیه والوساوس الشیطانیه وشرفنا بمقام الوصول واوصلنا لعالم المعقول

۹۱۰ از دار الشفا

برخوردار آستانهٔ معرفت وجای گشاده پیشانی تواند بود که بفراخی
نشاط غمگساری کوشش پیش نهاد همت او باشد یا خوبی گره بر ابرو
که اگر در همه جهانیان نصیبهٔ او شود که باشاد مانی آشنا و بیگانه و بزرگ
این درگاه که مثوای نشاتین سالار اسباب والاست آن مایه در یافته
تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراتر گشته غم و شادی را بر او ان
خاطر اقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین مقامی چند
رسیده چه جنبان گوهر در یافته خود در ارقم زده کلک جواهر سلک
نمایم لیکن چه کنم که دانش جهان ساز قطرهٔ نور من رخصت این نمی دهد
نگار ا شوریده می پرسند که این طرز وادل مصاحبان بزم عشرت جهان
آفرین را سایهٔ سست بلند و پایه دان کوتاهی دوم بلند زمان بارگاه
سلطنت را پرتو لیست ساز دار زوال دوربینی سیومین محرمان
خلوت خانهٔ شهود را نمونه الیست پسندیده حسد که چاندم را به اهش
از کسی در اندوه دایمی محبوس داشته سزای او را در گریبان او
دارای نفس بشری مراز پنهان که در نهاد خود منافقانه انتقامی
پوشیده ندارد ای معانی ناقهم ترا که روشنی از دریچهٔ قدس را اینه

ساخته اند چرا اندیشه ظلمسان سنگ راه تو میشود نیکی تو
وا رسیده در دشمنی تو کمتر اهتمام می بندد همانا که بیمار حسد اند
از مریض کار صحیح چه طمع داری و گر بد بند اشته با تو راه مخالفت
پیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت مسلوک بیهوده
میکنند تو چرا سنگ تفرقه می اندازی و الحق ازین بیماری گریز
زیاده چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابلهی در تو که از
کرده بد نهاد آن صداع و تکسرشی از گفتار و کردار تو کمال خوبی برده لیم
این رنگ حرف میزنم و گرنه بدی را بد انگاشتن و با او نرد
محاربت باختن اگرچه در خدا اندیشی دور است در معامله ادای
چه دور است ای کاش دشمن من فهمیدی که من از وجه رنگ
آسوده ام تا مرا ببینه از ملازمت نا مردانه خود باز آمده ظاهر او با من یک
باطن گشته براحت افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق
دشمن دارم با حق اساس امر اکر راه مداهنه بند اند و دوست
طفل مشرب حقیقت نا فهم خرند اند تا بفقد از دوستی من رنج
زده نشدی که باشد که از حیض گفت این زن مجبه منتش

می ارم

من که بمعامله نافهمان او را النفس ناطقه و کرمیه از تیره روان
عرصه دانش نفس اماره نامند طهارت یافته بما من خموشی
کرآید استغفر الله استغفر الله الهی این عبد الخواهش لا عبد الله
ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در
دار السلطنت لاهور نگارش یافت

الهی من دوست جهانیان را جهان دشمن که دشمنی عالمیان
باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی است کبری که بهمین فروغ
خرد این را از اسباب دوستی افزای کرده بنی نوع خود
گردانیده ام   عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد
ای عجب من عاشق این هر دو ضد اگرچه شکر این که مرا
بوسعت آباده آورده از شادی و غم نجات داده بزبان
ثبات بیمای تجرد را ازادگی اما بس بار گران بر خاطر برا
دران که بنی نوع من اند نهاده یا مرا زود از کثرت آباد وجود
بخلوت خانه عدم راهبری فرمای یا گرانی ای گرانان کوتنشیب
نادانی نجات نمای مرا که از امری این تجربه رعنای دنیا باز

خریدی برآنچه در طویله این علف خواران از بنده میداری
من که کننده اخلاص برپای دارم و زنجیر گران مروت در گردن
و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چاره خودان
دیده‌ام که سرمایه هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی
جان که راس المال کم معرفت طبعان باشد و مال که صلاح
جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در
میان خواجه دنیا و کناس عالم و تحفه روزگار مشترکست آ
و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست و دینی
که عصای کوران کوی راستی و درستی است در کارسازی
صاحب و پادشاه و ولی نعمت خود نثار کرده پیشانی گشاده
و مسرت برای آنچنان کردم الهی از حوصله و خردی که داده
درخوران و باندازه او کار از من میطلبی و از میان تهی که دارم
حیلی یا بهانه خواهشم ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه
بر بگذری بجا رسوی مرادی فتاده‌ام که هنوز بچاه یوسف
من به که اندرین بازار بیست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد
و نود و نهم در لاهور

ولو دونه در لاهور خیراندیش نیکوکاران تواند بود که رحمت
عامهٔ ایزدی را مخصوص طایفه ندانسته خود را از آلایش
خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم تفویض کل نماید و ازان
فروتران دولتمندی بود که بزم آشتی با دوست و دشمن خویش
و بیگانه آراید و ازین کمتران نیکبخت بند تواند بود که اگر به نزهت
برای محبت نتواند رسید باری بقلاوزی نیکبخت خداداد در بساط
عزت رضا رسیده نجاح اکشاده پیشانی خشنودی خدا در رضامندی
خود داند و ازین است سرآیین نیکذاتی تواند بود که اگر چه رحمت شامله
الهی را مخصوص گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف ارمیده
صلح کل درمیان دارد و ازان کمتران سعادتمند ساده لوح
تواند بود اگر چند بدولت برای محبت کل و نزهت برای رضا
کل و دارالامن صلح کل نرسیده است اما بر روشی که از راه عقل
ناقص با تقلید کامل آورده اند بی مداخلهٔ با نیک و بد آن روش را
مردانه امتثال و اجتناب مینماید و مراتب این چهار طبقهٔ
گرامی چون مدارج ان ظلوم جهول که منزل او فروتر از نهایت است

از مایهٔ احصا بیرون و از حیطهٔ بیان افزون است

ابو الدنیاان لست فطرت است آنکه عجوز بدردی دنیا را عروس
زیبا شناسد لیکن از آنجا که بمشام جان آوازهٔ دولتخانهٔ همت متین رسیده
چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام آرام رفته
کامیاب خرسندی و شادمانی میگردد و در ادبار این بیوفائی
دوستی کش و دشمن گداز پایمال اندوه و لگدکوب غم نمیشود این
الدنیاان بی مایه دراست کور باطن که در آمد شد این فریب
نه حقیقت نادان برادر دانا از فکر جزان روباه شادی و ماتم او
نه در حصول لذات این شراب فنا اشما شکم حوصله شادی
مرد نفس از روی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست
هست نما معد ماتم روزگار او سر و پای احوالش اولئک
عبد الدنیاان بی سعادت است با فراهم آوردگیها ترکیبهای
سابق در حصول مقاصد میان تهی این نشاه صورت که گذاشته
خود پروران و مردد در روشن ضمیر آنست از شاه راه راستی
و درستی انحراف نمی ورزد اما در نفع مکاره این جهان گذری

را زجادهٔ طریق منحرف شدہ دست بدامن مکر و حیله کرده نجات
خود را میجویدا منه الدنیا الی بیده و لیترست بافنون بدی ودید کرداری
که همت ذکریافت یکباری از راہ رسیت کفتاری و درستی کرداری
یکسو شده در حلیت ملایم و دفع مضار و در مراتب سیوری و مدارج
نامی گریوه مهلک گزیرت قطع نموده کمر بسته مکر و خدعه لعوییست
و در مهرماه الهی سنه ی و شش از دل بزبان قلم آمده
بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماند که
مقصد اصلی و مطلب اسمی دریافت ذات و صفات ایزدیست
جل جلاله و جویندگان این گوهر بیبها دو گروه اند گروهی بکشف
و سهود دست بدامن همت مقصود زده اند و طایفه بوسیله
جمیله دلیل و برهان برسیده علیای این مقصد ارجمند بر آمده
کامیاب دانای گشته اند فرقه اولی اگر موجود بنبی گردیده اند انجا عره را
صوفیه گویند و گرنه حکما اشراقیه خوانند و طبقه اخری اگر بنبی ...
اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکما مشاهین دانند این خلاصه
تحقیق است که سید جرجانی در حاشیه مطالع ار محققین قدماء

نقل منفرمایید الٓہی آنچه مرضی نسبت بدان هدایت فرمای نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما

مهتدی نشده راه هدایت را شناختن دیده وری را بکوری فروختن است بار آرامندگی خویشتن را به بی انصافی دست و گریبان داشتن دانسته خود گفتن هرزه کاری نایافته خود را بیان کردن سحری لحوتی حرف سرا گشتن دکان داری آن جویای رله معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان آرد دیانی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم را در خلوت سرای سلطانی راه دهد آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از ریگ بدست افتاده و منصب دربانی نایافته کمر بسته پاسبانی باش اگر نه پای از اندازه بیرون منه بیهوده محروم مشو که مبادا نوحه دلازار تو با بستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد

ای ابو الفضل با وجود بینای چرا رقم الٓهی بنام خود می نهی و با چندین دانای برای چه نشان الٓهی بر خود می پسندی و دریافت اخوان

زمانه سابقه که بحسب ظن دوربینان خردمیشه زمان ما از ایام فاضله است
دانستی که مبلغ محصولات تجارت مجمل در کلیله دمنه املا مینماید
تابدالاان روزگار ما چه امید داشته شوه زود تر خود را بیگانه بوی
هرچه تمامتر اگر توانی از جلاب سلاسب بر از تفاوت از منه
وتباین ادوار را اثر اکه بر تو خوانده ام و نکته بران کرده با تو میگویم
برای آنست که خورد کرده عادتی که نه آغازش و الا مزاج روزگار مشغول
ناپایدار از عنوان بیدایش تا حال که نه آغازش و نه انجامش
پیدا در نیکی و بدی و نشیب و فراز یک نسبت حیف باشد
که برای الایشش ثبات که ضیر نمایش در چشم احوال نداند
خلاصه زندگانی سال در انتظام اسباب لایعنی صرف نمای
وار حرف بلند دریافت ارجمند که کایه نفس ذوفنون تو
بان یاد بب میدهد فریب مخوری که راه بس دراز و باریک
و خطرناک است چه سالها بران که بی کم کسر دوانده و در اول قدم
زور رفته فهمیدکیها اگر بکردار درست باک از دامنش سراپا
ریا آراسته نگردد بدانکه چه حیرانی عظیمیست ولهذا مولانا نعیم

میفرماید   هر کرا در عقل نقصان اوفتاد کار او فی الجمله
آسان اوفتاد چه با وجود نکال معنی وبال ندارد سبحان الله
تا کجا کردن چندا اعتراض بر خدای میکنیم ذره امکان را
در درگاه وجوب جز رضامندی و خرسندی هر چه کند نشاید
بیدولت است اچه تماشاست که خود معاتب و هم بیمارم
و هم طبیب مسهل کجاست که معده خاطر را از اخلاط فاسده
و دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مترف سازد و از
حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب است نجات
بخشنده صفا کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش
به بلده لاهور نگاشته شد
روزی از روزهای که خاطر مشوش نمود بملفوظات شرح آداب
المریدین مشغول بود و با سرزره کرد را پای بند سخنان این طایفه
ساخته بمقتضای ماخولیایی که داشت سودای خام می‌پخت
از برادر دینی و دوست یقینی حکیم ابوالفتح که درین صحرای
وحشت آباد دلی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی از آن گرامی

نهاده خانواده

نهاده خانواده نفس ناطقه بمشام این مسکین میرسد و نوبت حال
و نوبت عقل منکشف این رباعی با سایر منها نسبت رسیده
میخواست که عبرت و حیرت آن نامه ها با تمام تسوید نماید
لیکن تسوید کلی حال رباعی را میتا بستی تمام بود بذکر آن
اختصار نمود اسرار حقیقت نشود حل بسوال نی نیز
بدرباختن حشمت مال تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال
هرگز نتهند راه ست از قال بحال هر چند خاطر بحوصله سر
شرح کرد چه کرد لیکن مژده امید و نوید وصول رساند
الحمد لله علی ذلک ابو الفضل بن مبارک
مبارک ساله که نه خرسند از هستی موهوم و نه ملول از هستی
اعتباریست ما خولیای ذاتی با شورش بهاری بازش تا با
بمکاشفت سخن گزینی آورد گاه به بهانه غذای خویش و دیدنیات
کلام الهی نویسد و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت دله
برادرست دگاه برای دفع تماشاجیان طبیعت که اخوان
معاشرت اند در تسوید اوراق کوشش دارد الهی بهمی

وسرمه که خجالت زده و بالست تا از وحشت آباد گفته
به نزهتگاه خموشی رسیده نظاره کی باشد الله بس باقی هوس
در مفتح حال سال جهان سلم آلهی این دو کلمه نوشته شد بیت
ای نفس معربد اگر اهل انصاف طرازی
با خود بقدر دریافت خود زند معامله بر دوزی و بازار دار
غیبی که فرزندان آدم اند باندازه عمل خود خلعت سود و زیان
سرانجام دهی دیگر فرعونی از در بهادت مخمر ساخته اند
این گفتار مرا همی فهی بیماری خود را از وادی بیماری دیگران
جه میجوئی و مرهم جراحت خود را علاج مرضای جهان جبرا
میسازی خاطر حق گوی من که دوست از دشمن نداند
و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندی دشمنان و نا
خشنودی دوستان که شاد و غمگین خواهد بود معشوق من
که در باحق طلبی از من نابرخواه است در عاشقی چگونه کامروای
طمع داشته باشم از مکتوبات خجندی
آن تشنه نشان یافته آب که جستش تشنه کرداند
دو نیندیشی

دلنوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری سخن چند که بلحاظ بوس الهی
و نفس مخادع خوش آید بنیت تو ایام تجرد بر میدار نفس دا آتی
اگر درین طویت سدادی و شادی واری همتی در کار خود کن
تا در راه رفته باشی امرداد ماه الهی سنه سی و سه در دار
الخلافت لاهور نوشته شد   مدارا آنست که در
ضمن خوش روی و گشاده پیشانی حق احدی فوت نشود
و مداهنه آنست که در ذیل معاطفت حق در پرده کتمان ماند
تا بطلانی در منصه ظهور جلوه کند شکر این که در کلیات براه
مداهنه نرفته ام در کیل آسمان و اندوه آنکه در بعض ضروریات
مداهنه رفته در کالبد زمین در نیامد
ابوالفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوصه که بتکاپوی
آهنگ دوستی دارد با دوستان چرا زیست ادمیانه
نکند لذة اینمعنی عذر خواه طعن بدگوهر آنست
ابوالفضل که بتکاپوی همت و جرئت وجوی
فطرت بر آستانه صلح کل اقامت دارد آمرزش دوستان

نیک حوصله کوته نظر که مدارا از مواسا نشناسند و جنگ را
از صلح جدا نتوانند کرد از ایزد جهو مسالت می‌نماید الله تعالی
از اندیشه معصیت و مکیدت برادران کنجشک حوصله مرا
نگیراد و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که جز راه درست
با دشمنان درست نماست ما همانا که دوستی او با ما نیز از همین
قبل یکسو نهاده   ابوالفضل که با خرد نبرد دشمنی میبازد
و با دیگران شطرنج دوستی الهی چه مینوازید که هر دوستی او را دشمن
خود نشمرد گردانیدی و جهان را بطرزی در کمین او داری
صبر از یاد آن آید و شکر از دانا صبر که بداغ بیتابی
درد و نازکی در رضای ایزد ممدوح گردید از مستوایان کارخانه انتظام
از کوتهی دریا بان خطا لیست   الهی دانشی کو را که بر
بیدانشان تفوق بخوید کرامت فرمای و الا در کنج خمول
بیدانشی خرسند دار از نا انصافی گویم یا از کوری دانم که
خواهش مجال نمایم و چشم اجابت از واجب داشته
باشم   مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان

از آوازه کن

از اندازه گفت بیرونست و الحاد از امثال ما کوته نظران گرفتار
مضیق بشری بهر حال امتثال بفرمان قهرمان خرد که بالا بدرگ
کلمه لا تترک کله کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود میفرمودند
که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده
نجات خود نمیجوید با وجود چندین نعمت که برای او سر انجام داده اند
قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزد است
گورستان حیوانات میسازد و از برای پر ساختن شکم چندین
جاندار را بلا جانه عدم میفرستادند میفرمودند کاشکی جسم
عنصری من بمثابه کلان بودی که این معامله ناقهمان گوشت خوار
از گوشت اینکس سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختی فراخی
حوصله عطوفت را شرح دهیم یا بلندی و ارجمندی دریافت
والا بیان کنیم ای ابوالفضل اگر نوکری بودمی و ممدوح پادشاه
نمی بودمی چند از فهمیدگی خود میگفتمی هر آینه از طعن
کوته نظران بسبب نادانی ایمن بودمی الحال استغفرالله من گردست
در یکون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند

شناسا ایم از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشیم

بار دهم محرم سنه هزار و فریب آب حباب که حضرت

نگار بر آمده بودند مرقوم شد تجرد منزل وحدتی

عشق کنج خانه نشان صحبت عقلیت و کشتی نی تعلقی سرا

دوستی خلوت بیماری نفس پنجشنبه [illegible] ماه شعبان

سنه هزار و یک ابوالفضل بن مبارک را که بهمت

خدا شناسان فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده

دراز دامن عام خلوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آمده

امید که دران ملک تقدس شکل از توفیق اساس خانه شود با مقصود

سفر جابلقا رضا کلی کرد و از آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد

تا شایسته صحبت مسافران آسمان نوردان تفویض کل کرد

و دران دار الخلافت ایزدی رسیده توطن گزیند تا بوقت

معهود دشمنا ور محیط محو مطلق گشته به نزهت سرای دولت

جاوید عمر ابد یابد رفیق مرجح مرنجان تا صبح محو گشتن کی یا مشیر

مونس رهنمای بی رعونت آشنا دوست روی صداقت

[illegible]

نشان سرایان هر منزل زبانداران هر دیار میانجی هر معامله ترجمان
هر زبان ناخدای بحر محیط کشتی ملاح زاد و راحله بهترین سفر بارو
بود این لباس بدست افتاد یعنی ورقی چند نیز ازنقوش
رمی سلاسل گرفت با قدسیات حقیقت و مقدسات
معرفت که معین این معامله باشند نوشته اند و شایسته
آن اسامی گشته مدنی الطبع مرا مدنیه فاضله باشند و نور
باطنی را چاره گر آید و وحشت این سلاسل و البسه نیز در افتن
سود انگیز است
پخته گردد از تغیر دور شو همچو برهان
محقق نور شو کار پنهان کن تو از چشمان حسود تا بود کارت
سلیم از چشم بد بنشین شاهان کز خطر باشند جان لیک
نشستند عالی همتان پنبه وسواس بیرون کن ز گوش
تا بگوشت آید از گردون خروش و سرگردانی جهانیان و تنهائی
تو اتر در گرداب حیرت نیندازد

رشک ترکیب این سر را مبند | چند روزی جهد کن باقی بخند
قبله جان را چو پنهان کرده اند | هر کس رو جانبی آورده اند

انگه پندارد سبب را عیان / کی نهد دل بر سببهای جهان

این سببها بر نظرها پردهاست / گر نه هر دیدار صنعش را سزاست

دیده باید سبب سوراخ کن / تا سببها را کند از بیخ و بن

تا مسبب بیند اندر لامکان / هرزه داند جهد و اکتاب دکان

خرم آن باشد که نفس بیند ترا / چرب و نوش و دامهای این سرا

کام زایشان نه که با بینا نهد / تا که او از چاه و از گو وارهد

این دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود را گفت
دانسته یا من خموشی بمنکر آید

کار آمد حصه مردان جرد / حصه ما گفت آمد ابیت درد

دفتر صوفی کتاب و حرف نیست / جز دل اسپید همچون برف نیست

زاد عالم چیست آثار قلم / زاد صوفی چیست انوار قدم

از هزاران اندکی زین صوفیاند / دیگران از دولت او میزیند

روح چیست عشق بجو سر زنده را / در نه وقت مختلف را بنده را

تازه جنونی خاطر پریشان را بر فسرها هم آوردن
این نغمه داشت و من عبد الخواهش را در دولت سرای

عبدالحی [illegible]

عهد الهی سنک زخجلت کردانیده اند انم این دلست یاد شمن
جان منت ابو الفضل سلام الله بر تو اشتست آسمانی مورد اضداد است
چکویم اگر از بستهای او نویسم بقصر کوکم فطرتی و بستهمتی او
در اندیشه دور بینان بارکاه دانشش نگذرد و اگر از عالی فطرتی و بلند
پروازی و دوربینی و نیز او را استشرحی دهم در معدن فاسد زمان
و زمانیان کجا کنجد بهر حال بو العجب کیدیست که اگر خزف را بمروارید
فروشد سود کند و گر مروارید را بخزف دهد فایده بیند بعد الحمد
که بعنایت ایزدی توانکر خاطریست که کیمیاکران روزکار مفلس
دریوزه کر این ند نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان
از وکزندی دشمنان از و فارغ دل دوستان از و خرسند هیهات
چه میکویم در معامله جای او که محل رواج بازار تمیز نیست نه دوستی
بکار اید و نه دشمنی ازار رساند مجملا از انجا بعد و قصد از آسمان
نظرت بر زمین دنات فرود آمده از شناسای مزاج زمانه
خرسندی مینماید و خود را از عاشقان این نشاه میداناد
سودات این سفینه بست از انجا که معامله حقیقی با جهان آفرین است

محل معذرة نیست وچون درگروه تعلیقان درآمده داد وستد
با ایشان مینماید عذری که پسند مشکل پسندان خود پسند باشد
ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید وبدانچه سلطان
وقت فرماید امسال نمود از طعن وبخشتین بیکسو آید وآغاز
این سرمایه ماخولیاست دوم رجب سنه نهصد ونود وهشت
در دار الخلافه لاهور امروز که روز رشن ماد بیست
وهشتم مهر ماه الهی سنه سی وهفت سه شنبه چهاردهم
محرم سنه هزار ویک است در عرصه دلگشای کشمیر تازه جنونی
در سر افتاده این شوریده شورستان طلب را سره سخن گزیدن
وگزیدگی خود را خریدن برین آورد که نرمی رنگین از سودای خود
آرایش دهد ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند وبلباس
تحقیق ماخولیا نامه خوانند سیاه نماید وحالت مذبذب
خود را خاطر نشین دوربینان عرصه بینش کند الهی از گزینش
اندیشه‌ها تباه نجات فرمای برخط خود اعتماد نیست تا تعهد
مکرر نوشتن نمایم وحالت سنجیده نیست که برگزین خود اعتماد

دانشمندانم

دولت اگر همدمی ساختی عمر بدین نیز بر داختی

در دلم آید که گنه کرده ام کین ورقی چند سیه کرده ام

اگرچه محرک خاطر در حال تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بود لیکن بجهت دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن اینکس با تعلقات متاع پرست و محشور شدن با این گروه مار خوش آمدهای این طبقه را که خرد از حرص بهم میرسد آنچه خوش آمد طبیعت بود مخالف فطرت و مباینت مشرب بر داشته نیز داخل این مسوده ساخت

ابو الفضل بن مبارک که بتائید

ایزدی از صلح کل فراتر شده نرد محبت با طبقات انام می بازد چنانچه برای مهمانی برادران فطرت بیاضها سر انجام میدهد بجهت اسباب معاشرت نیز ورقی چند سیاه می سازد

ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد الله بس وما بقی هوس

بر اصحاب فطنت و ارباب

خبرت مخفی نماند در ینولا که بجهت تقدیر لدر زاویه عزلت بر آمده

در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات
قصب السبق از اخوان الزمان برده اگر در نظر کوته بینان
اعتبار بنای مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینی است یافته
اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری
شده است اعیاذ بالله تعالی من شرور نا و شرور هم بیاضی چند
که این بیاض از انجمله است در ازمنه مختلفه سیاه گردد منشوده
و اکثر از ان مزخرفات لاطایل است معلوم نیست که عشر عشیر آن
مرضی خاطری که دست روزگار گردد امن او نتواند رسید
شده باشد و هذا العام من اقسام الجنون فان الجنون
نمقه العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک که عقد من معالی
سنه اثنی و تسعین و تسعمایه
هو
آنچه آن آزادی ایمن داشته در مفارقت کچکول با بن تسلی
می جست جمع بنظر امعان ملاحظه رفت او را سزای دار اجزای
کچکول دانسته چنانچه خود را از نظاره جمال او محروم بودن لایق
ندید این چند مخالف بصورت موافق بمعنی کچکول را جدا

داستن ازان نه پسندید و این گنجینه اسرار ایزدی را
گنجور بخشش هر روز راتبه ازان بدل دانا تقسیم کرده او سامعه صاحب
روز تنهای که از مکنونات خاطر دوراندیشی است دانسته
منصب بزم آرای ملک تعلق داد تا دران روز بیگانه و ارباب
نقل آشنایان روزگار معامله نکنند و انیس محفل و جلیس مجمع
جان گشته ازاندوه و شادی که فرزند ناخلف خوف و رجااند
پاسبانی بزرگ زاده مرا بدست ملایم و ناملایم نفروشند

متاع گرانمایه کاسد مباد و گر باد بر رغم حاسد مباد

سبحان الله
چه قسم جنون گرد سراپای خاطر میگردد من که بهمت ازلی
دلی داشته ام روزی هست که ازان دولتخانه بمن از آشتی سر رسید
این چه رازیست که میخایم و این چه کجرویست که می اندیشم
ابوالفضل اگر ترا آشنایی باشد تو خود را آشناسی خرد نجات
از رعونت داشتن و جلاوه کردار باز داشته از خواهش
نجات بخشیده محرم خود ساخته بحیات آبد موصول ز
سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور رقمی شد

کجکول مجموعه ایست که راقم
این سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طایفهٔ علیهٔ صوفیه را
مسوده کرده بود از نادانی خود را ازین طایفه دانسته از
علم یقین آنچه خیال میکرد آخر بتوفیق الهی از جهل
مرکب بجهل بسیط آمد اما مدرکه بعلم شتافت بموطن عجل
خر آمد سررشته با معاملات دنیوی و
وانگاه از سر کار خود نگاه داشتن چون رابطهٔ مخالفت
سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود در بهمدت
که چه مثل پست همتان دنیوی که بعد از آن در گرده لی
بشکوه عاشقان دنیا مصروفست اما بسر وقت آن
نمی آید و همواره این سالها از طول امل و شور حرص و طغیان اردانسته
بمهمات سر کار خود نمیرسید تا آنکه هشتم رمضان
سال نهصد و نود و هشت که دل دو رباعی در گرد سراپای
جهان و جهانیان منصرانه نگاه میکرد در بازار خرید و فروخت
و سود و زیان زمان و زمانیان بر مکامن خاطر بایعان و مشتریان

و فنون آرایش

و فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا اسلا انظاره سنجش چند
با خود درمیان آورد که نوشتن آن مشتبه بحو فروش
کندم نمای میشود کوتهی سخن انکه بعد از کفت و کوی بسیار
برین شد که بکلیات امور وارسیده ضوابط خزینه
قرار دهد و برای تذکار و نکاهداشت تذکری چند تعیین نماید که
اگر چندی درین معامله جای که سرای کارداران و رباط
باسمانی است مهلت میدهند بخصه هم سرکار منتظم میشود
هم آن نفس اماره را که بتوفیق الهی لدر داهر خردمندی
بلجام آهنی مقید شده از رجا ارزش دنیوی باز آمده جز
داد یک برزک و برزک زاده نکاه نمیکند موانع صوری حسی
نیز از نکاه کردن این مرد فریب نامرد معشوق بهم میرسد
و باهم خواهشی که از رهکذر بشریت و فطرت و ناهمت
و طبیعت میرنجاند که یکمرتبه جمعی از فدویان محبت ماثر را
فراهم آورده در کار پادشاه خود خدمتی شایسته در حوصله
خود بتقدیم رساند و نبرد مردانه که کارکردهای بی انصاف را

جز انصاف سالک نبایش نماید تا دوربینی و آدم شناسی این بزرگ
کرده ایزدی بر مردم پرتو ظهور انداز دو باعث هدایت
جمعی شود و هم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته در خلوت
خود زبان طعن کشوده میگویند که چه لایق با وجود ما قدیم الخدمت
چنانک از مای طالب علمی را از حضیض حسبی باوج کسبی بردن
و در روی سرآمد سپاهیان آوردن و قفل بر دل و زبان
اینها نهاده عرق عرق خجالت گردانیده اید و هم اینکس
بمدرقه توفیق الهی از بار شکر نعمای این کار فرمای والا امر
آمده در میان گروه نادان زیست او میانه نماید و سامان
اسباب خواهش این والا که از ترکیب بدیع مذکور پدید
آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت معنی شود و اگر مهلت
نمیدهند و فرصت گلچیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق
و انتظام نمیت خرید زود کردن اینجهان خداع بهتر تا در
غفلت بوهم باشیم عدم مرور رفتن پس این کار بجهت تصحیح نیت
بتوفیق ازلی که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد

مسالک دوم

منا الکسب ومنه التوفیق نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما

چون خاطر قاتر از گفتار زلی کردار سر منت و خجلت زده شده از کجکول جدا کرده مفارقت جست و آنرا در گوشه نهاد و و لهرزه گرد جبین عادت کرده این بیاض را بمصاحبت با مداومت با مواعظت اختیار کرد والله یهدینا الی صراط المستقیم

کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت
زرع بلهاس زر است و ثلث مالی هم زر است

ای برادر این چه زر است که میخای آنکه معده آز را پر گرداند و مس وجود را طلا و دیه کند و در مرتبه قناعت است و در مرتبه صلح کل و در حالت محبت کاینات است و در مذهب تحقیق بالغ نظران بکون سارا نیست تا بکنونات آلوده امکان چه رسد درین درگاه صلح کفر است و محبت کاینات زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و ازینجا بهاویه بطلان افتد اهر ادریجان مملکت سلوک و ریاضت

حضرت وجوب از قسم محالست وطلب محال امریست
عبث لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف
شده است وعمل کسبی واجب دانسته اولا تجلیه رزایل
وثانیا تجلیه فضایل نموده بمراتب علمی میرسد وازانجا حسن
وقبح که اعتباری بیش نیست گذشته حسن صورت
وسیرت راکه دام تزویریست از نظر انداخته بجلوه خاطر
مستعد میگردد ودر نزهتگاه خاطر مکنون ساهم انجا راه نیست
سبحان الله العلی العظیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک
ببلده لاهور سنه ستة وتسعین وتسعمائه

مبدع سخن ومخترع معنی حرف
سرای خوش ستای خاقانی درستایش ابا دجهان فروز بوش
بانیش وجراحت را باهم ترکیب داده تحفة العراقین نام نهاده است
اگر عراقیان ثنا دوست اثر ادر نیافته تجفگی بر داشته پرستش
نمایند گوسلا میزان کوچیای تمیز ما درین باب حرفی چند
بمذاق نفس الامری گوید که نورش جهان اسوده بار نیارد همان

الهم کرمی ..

بهتر که من هم بسم چون همه مردم کمند عشق این در گردن خاطر انداخته
ذله بردار باشم و از خواهش ناگوارش که پیشانی فطرت را
داغ و ناصیه طبیعت را نور چراغ است پاره در مطاوی کشکول
نحو که در موطن خاص بزبان مخصوص اثر ابو الحرص میخوانند در اردو آشنا شاید
که معده از این سیاه کنند کاغذ و تباه کنند که دل سالار را نسیه
کاری پیری پدید آمد و از کتاب مکتوب پرداختن از نقش
بنقاش گراید باری بهر حال بمقتضای خورشش فطرت خود که
آن در معنی از مطالب طبیعت است یا بموجب جویای طبیعت
که در لباس فطرت تلبیس سیاه دلان میکند یا بملاحظه دیگر
ازین بدبختان آنچه خوش می آید یا برای ضیافت طبایع معاشران
زمانه درخور باشد برداشته ضمیمه برداشتهها دیگر ساخت
الهی اورا الجود مشغول داشته از مکونات که چهار سوی آشوب
بازار داالله بس و باقی هوس   لله الحمد و
گر این نگارنامه معنی دلنشین دشوار پسندان و گزین نکته
سنجان پیراسته آمد و بدستیاری ایزدی یاوری که گنجینه گشای

مغاینست این بوالعجب نامه که عیش مایه بیداردلان و خواب
افسانه غنوده بختانست فراهم شده ازانجا که این شوریده
خاطر ازافزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خدیوستان
اورنگ آرای صورت و معنی سکندر شکوه ارسطو دانش
تحقیق طراز تقلید گذار پایه افراز جبر و دیهیم هشتاد کشور
لی مورلیست از کمین ما بهد شش سر مو مست از سرپایه دانش
هران بیشه که برخیزد ز دراتش سرنمود زبید بارگاهش
نیاز نست برسمی دانش چنانچه باید پرداخت و اینچه همت
گذاری را سرمایه بخت وری و اکسیر سعادت اندوزی
دانسته همگی برنای درین مهین کار بسر آورده هر چند سخنان
دانش اندازان دل نهادی تا آنکه زمانه شعبده انگیز و چرخ فتنه
بردار دهم ماه صفر سال هزار و چهار هجری در واقعه شکیب
ربای جانگداز برادر زنگ بردار علا در حسنعت بر و علم اندوز دانش
آموز روزگار هنگامه آرای تیغ و قلم علم افراز مردمی و مردانگی
کام بخش ناکامان مرهم بند زخم روزگار خستگان گنجور اسرار

شاهنشاهی

شانش بر دستور العمل دستوران روی او چون زرای او بفروخت
آفتابی بآفتابی آموخت بروی کار آورد و دانش اندازان تیره
روز ناکامی نشنید و حقیقت بزوبان ماتم آرای حق پژوهی
گشتی عشرت را سربد پور رسانید و نقد فرخندگی از لوح روزگار
ستردی اگر آن نیر داشتی که با آسمان درآویختی دراقتادی
آنگاه آسودمی که تار و بود این کهنه خیمه از هم بکسستی و پیوند روز روز بلا
که پیرون راحت وابستن محنت از هم بگسلاندی
کر او بردی سوی این خیمه کبود انکه نشستی که طنابش گسستی
دردیمن لحرخ رسیدی جنبانکه آه بند طلسم او هم درهم شکستی
فانی آسمان زمینیان خون میگرندوزمانه از زمانیان شوریده
تر است نزدیک است اگر چرخ از روش باز ماند و اوراق سیال
وماه دهشم نور دیده آید وقت است که وقت درسر آید
سیلاب عدم زدر درآید وقت است که مرکبان انجم
هم نعل بیفکنند و هم سم استغفر الله ان پیر سنگ صعوبر
و مغنی که عیسوی دم او مردگان جاوید زندگی بخشیدی هر گز

نیک مردکی نپذیرد لیکن از لی از رمی زمینیان از رین تهی
سرای در کشیده و درین آرزوی آسمانیان برآورد تا هم
انان قدر کام بخشی و اندازه وارستگی او برگیرند و هم ایشان
دانش و نیک اختری از سر نو بر اندوزند
مهر گردون دانش و بینش زیر ابر اجل جمال نهفت او جود
او چو جان بود جان بمیرد و من زنده را برضیه بدانم گفت
درین تیره روزگار عشرت مردکی خاطر خسته باندازه دریافت
برخی از باستانی نامهای نظم و نثر انتخاب نمود مجموعه
سرانجام داد بو که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین دوا
پذیرد و درین مرکز نیک رنگی و برگ ریز دوستداری
با همزبان یکروی غنیم زدا که در هر دم زادن نشانی از ان وا دید
نیست هست افتد و نفس دیوانه منش تجرید قریب سالها پیوسته
رهزن قافله وارستگی دست انداز کدار شیوع زبانی بهم رسد
هیهات این کار سترگ که نغزش کار دانش منشان هشیار
خرام است نه بزور بازوی هندی نژاد برآکند وقت است

لیکن صلا

لیکن خاطرها است دار کرسمه چشمی معنی بجای گوهر خزف ریزه را
بر گرفت نزد دشوار گزینان سرمایه شرمساری سرانجام نموده دل
کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بیغاره گاه
دوربینان خورده گیر گشت

> آنچه یاقوت گفته مینا است
> چه فروشی که جوهری مینا است

> ابوالفضل بن مبارک حسن

از مطالعه کلمات قدسیه تیز روان شهود و دوربینان بارگاه
وجود در خیال باطل افتاده خود را از مطمئنان وحشت بجای گوشه
دانسته از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و
نفس و مکر اندوز را از صلح کل گذرانده محبت عالم رسانید
از سرخوشان بزم معنی و نابینده بود که ناگاه حسن سامری را
از همراهان مخصوص نفس هرزه اندیش او را مصاحبت روزگار آگاه گشته
بود پیمانه هستی بر شده اطمینان خاطر را بر سنگ آمد
و دل باهم آغوشش رضا را پرده ناموس دریده گاه گناه نفس را
بر دل میگرفتم و گاه جرم دل را بنفس حواله مینمودم از بو العجبیها و
ذوفنونیهای خود مشاطگی دل میکرد روزی چند این سرگردان

بستان دانای را بلطمهٔ چند سرخ رو میداشت که باریکبارگی
سران بجود سرای خود فرودش بخاک مذلت در افتاد یعنی
مصاحب حکمت و راستی و معاون خداشناسی و حق پرستی
امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بر بست و غلغله در
بزم اطمینان و ولوله در معرکه رضا قوی تر از اول روی داد
این بلی ار رم را بیش از بیش برده کار در یکتن و از آنجا
که پیشه او خدیعت است و اندیشه او تلبیس خود را بهتر از حیله
در لباس داشتن اهتمام داشت تا آنکه سرنوشت آسمانی یاد در خطر
برادر همت یار معاشرت مددکار مهاجرت حکیم ابو الفتح
گیلانی مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس آن نیم روز از
بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن
شد که این ابلیس تلبیس مساعدت وقت دریافته نام
دل بر خود نهاده بیکار گونه ایست اصلح کل نامیده و ناخوشی سراز
جهان از رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی
و نه از صلح اثری مدتی مدید از گروه عالم بهم پایمال اندوه بوده

و چون کوران

وچون کوران صورت ومعنی ناشکیبا بوده جزع وفزع میکرد
از انجا که از شرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است
از مطالعه کتب صوفیه بسبب احترام آن باز آمد واز کجکول خود
که ناصح بغرض وواعظ لی ریا بود جستم واین سفینه رابخاطر
مشغول پیش کرفتم وبخود کفتیم که طرفه معامله در پیش امده
راه ناپید او راهبر ناپدید وضعیف درتر اید ودشمن
در پیرامن پس هشیار باید بود وپا از کلیم دراز نکرد وبهر جهت مناسب
حالت بود باشد از نزهتگاه پیشینان دریوزه کرد ودرین
صحیفه مجدد بنویس وجود الحبابانچه در مدرسه تحریر ملا علی باد ان
دانسته ونموده الجد بمکتب نشان کردان روزی چند برین
نکذشته بود که رعونت نفس بهدایت حق سرکرم مطالع
نهان بلند این طایفه که قدوه العرفا شیخ فرید الدین عطار
برشته نظم کشیده بود خدشناخت انچه بمقتضای
وقت خوشش می آمد نکاشته میشد وبعد از فراغ
آن بمطالع دیوان حکیم ثنای مشرف شد وشروع در اتمام

حالت خود از آن مجموعه دانشمند اللّه تعالی از برکات انفاس

قدسیه بار یافتهای و نظر کردهای خود اولاً ظاهر و باطن این

حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته باوضاع

پسندیده خود مزین گردانانده و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود الهی

مشرف داشته بفسحت کاه رضا و خورسندی در آورده تا آنگاه بدرقه

عنایت بیغایت فرا ترک برده بعالم اطلاق و فراغ مطلق

رسانیده محو کل ساخته ایضاً لحقیقی بخشد در وقت مراجعت

از کابل نواحی بت در دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت

قلمی شد

دانش پذیر کلمات قدسیه

چون حکیم خاقانی از صحبت ارجمندی در نیافته مسافر ملک بقا شد

و قول او بفعل نیامده در پرده اخفا محتجب گشته تا همت مرا

بشور آورده و فطرت مرا شست شوی داده من فریب خورده

سخن را از قول شایسته بعمل بایسته که در کوره استاد پایه نبوده

شناسای مرتبه گردانیده و مس ساده پا بکلیم عمل نهاده را که

از بد مستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و معاملان بلند

خیال میکرد

خیال میکرد مفلس عمل وماند چوپای کسی در از سنگ ساخت ای
کاشکی اورا سخن خودش تانقدر نفع رساندی تا از حسرت
نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بکاشی سرای خرسندی
رسیدی اگرچه دل هرزه گرد میداند که معقود از گفت وگوی
کتابیدوار از حرف وصوت چه در دی روی نمیدهد اما از تباهی
طالع و سرنگی حرص تحصیل را چه گویم که خانه در کوی اهلیت اساس
نمی دهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب وفراز صور و اشباح دوست
و بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب وگاه کام طلب برخی از زمان
در مدارج علمی و مراتب حسکی خلوت جای دل را کاروان سرای
شبه و شکوک ساخته دریافتگی را که بوزن نتوان دوخت و برشته
نتوان بست بر قامت نارسای استقامت خود میدوزد و شطری
از اوقات خراب آباد ان الکاشته در مواجید شهودی
و وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز حصول بر
آمده حرف سرا شده اند گرم گردانیده به تخیل ناصحی مشغولی
خدا دانسته خلعت رعونت را سر انجام میدهد و بوسته از روی

سراسیمگی و سرگردانی در عربیه و عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام
غیر مکرر است میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ
یافت و سخنی چند که باندازه وقت بدست آمد نصیبی بر داشته
جویای عرصه دیگر است الهی از تنبه یاد خواهشش بنامی برسان
بیست و سوم شهر صفر و سنه هزار در دار السلطنت لاهور بوقت

نگارخانه معنی نقش آرای صورت

دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار رنگ بند بوقلمون در گردن
هر کارشناسان حطاحرف سرای افکنده غلغل در آسمان
بی تمیزی یعنی نشیب آباد دو بیی انداخته باده دانائی بر کم
حوصلهای کوی طلب جسم حجم داده برادران بازار صورت که
در شغب خانه این نشاه فانی که دیو بر پاست و خم نمرد
دردی بردن از کارهای سرخ اوست و نا دید دوری بر دو رنگی
گزیدن از شایستگیها و الا او نام بزرگی و رسم سروری یافته اند
بد مرست گردانیده گاه تحسین پذیر و گاه تحسین گیر ساخته است
خدایرا سپاس که منکه مخمور هستی را جرعه از جام دانشش چون گویم

دلی مست

که کرامت بعرمو دوحال لنگه این قطعه که طراز خلعت
اهلیت تواند شد در پیشم بهاد   من واین عهد که
با مخدرهٔ رعنای جهان چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد

اما آنچه افسردگی خمار را علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سودمند آید
عطا نگر دهر کاه لبالب جام اسمانی حکیم ثنائی و خاقانی چاره
خمار ان خسته از امثال این جرعه ها خمار افزا که بر سبیل بدرقت
ازین ابو المدح نجائب سخن ترا دینه چه شاید باری بمقتضای
بست فطرت بشری که در نهاد این جوینده راه دنیا نهند
مقصود دست بمناسبت خود ازین ابو الاحداد عبارات
سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی
که در طینت اینکس ودیعت نهاده دست قدرت است
نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان معاشرت
ازین بازار بر اسباب متاعی چند بر گرفت الله تعالی او را از خسار
بشری بنجات داده وار مداوای سوداگری بازداشته

در کنج خمول و گمنامی طبیب خود گرداناد تا پرستش ایزدی را
شایان گشته مسافر ملک بقا شود الله بس و ما بقی هوس
به پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور این نقش بدیع
صورت بست

کارفرمای ایزدی این
مخمور خود را در سراپای بزم رنگین عالم فریب ظهیر فاریابی
در عمل داشته سنگ ریزه چند را با بد اندیشه تباه گهر بودن
سرمایه سرور و ماده برداشتن فرمود ای ابوالفضل بوالعجب
ذاتی گاه با ملکوت در نمکسنجی و گاه در اکوان کون عاشق وار
بیچیده تو که در پایه شناخت مراتب نشیب و فراز خود
عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو که از بازار
حرف سرای بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی
رجع القهقری روی داد و در بادیه سمایان مدح در افتادی
این نقش ذوفنونت چگونه بخیال باطل انگاشته اسباب جمعیت
مراتب سخنوری که از اسباب والا دانش و ریسمان انجام
می یابد ترا مومی گشتن بدار الیقین مداحان هرزه گوی هر دالکر

از این

از تنگی حوصله‌ی سخن نتوان بود در ملک سخن قحط نمی از معاملات
صوری و معنوی که از صدق فروغی داشته باشد حرفکی میزان
و هر چند نوازکرده تجرد بسران بوده و روزی چند قهرا
تقدیر گردن بسته مرا در تعلق آباد آورده است و از آنجا که
سعادت اصلی داری چشم بنیا داده اند که نشاه تعلق را
که در نظر کوته بعضی ارباب تجرد خارستانست در دیده تو
از مظاهری الهی در آمده گلستان میکند امارزو دارد باشد که بمامن
اصلی مشرف گردی الله بس و باقی هوس العاقبت بالخیر
شهریور ماه سال سی و شش در لاهور نگارش یافت
سخنان حکمت آمیز دانشور معانی انجمن

آرا حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فراتر
رفته از مشرب عذب تحقیق بوی بمشام جان و رجام او
رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من شناور
لجه معنی را خوشوقت ساخت و یکنحوی من اطلاقی را که
بالقصد با من از معامله نا فهمی صلح داشته از همت حوصله

خواهان محبت این گروه بودم تا درچنین فراغ خاطر یاران محبت را
از خلوت گاه دل برآورده باشم محبت شید لله الحمد اگرچه
در گرفته بودم اما از رسالهای مثنوی کو کیمیا گر شدم ثنای اول
اگرچه برادرم همین حکیم خاقانی خرد پرورست اما ثنای دوم
ابوالآبای او را درخور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایق نور
پذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم مجدودی
داد در قالب گفت در نمی گنجد و نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند
دینی بود و این پای بند عقیقی آن در پابندم گفتار تجرد آیین
آراینده سرور دار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را
از حدیقه الحقیقت انتخاب نموده سیزدهم شوال نهصد و نود و دو
هجری فارغ شد دار السلطنت لاهور اما از این رو که ده هزار
بیت نبود هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیبه
وافر بر دارد الهی از گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ
دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرما نمیقه ابوالفضل بن مبارک
عفی عنهما

من جوابای مبنی

من جویای مینای را بحرف آشنائی که در اوایل دیوان کمال
اسماعیل رقم زینت گشته بود بکمند ارادت در آورده در حاشیهٔ
لی ارادت در بوستان ستایشش و در گلستان جان کنان
خواهشش در بهنجار از سفله برادر گشتن همکشان بر دو گاه خاطر
بهیچ خورسند را باین مشغول میداشت که مدارج سخن است شاید
حرف سرای مذکور در اثنای سخن حرفی چند از معامله دانی
و تحقیق شناسی در میان آرد که بقدری شورش دل بحاصلی را تسلی
پدید آمد و گاه هرزه گردی خاطر بر خیال تباه آورد که مراتب سخن است
اگر به دولت سرای حقیقت تمیز و شناسای تشبیه و فر از کلام
میگرداند و گاه اسیر طبیعت لعبه مثل زنان زیور در دست و مخنثان
زینت آرا هنگامهٔ مداحی و معرکهٔ بنجار از نظارگیان جهان پیما ساده
دل بود هر چند دیوانش جا بجا افتاده بود باین حالت بقدر سعیمی
داشت جمل اینکه بتوفیق ایزدی در کوچهٔ نا اهلیت خانه بدارد
در تحصیل کتاب در سبق کوشش بمخمه افتان و خیزان گاه با دلی خوش
و گاه با خاطری پیرا بسراپای آن نگارستان صورت که مایهٔ عجب

طفلان در دبستان امکان بازیچه هرزه کار رشت نظری اندوخته چون ترکان

نغمای نیک از بد نشناخته بنی چند از آن بر داشت تا اجرای

بجلوس اله بو الغیر ایام جنون منزلت باشد و این احتشام که در معنی

افتتاح الست بیست و ششم صفر ختم الله بالخیر والظفر در دار الخلافت لاهور

صورت یافت الله تعالی بهی شدنی بعد از پرستیدنی آن مست

گناه و پرستشی میسر گرداناد بحق الحق

هانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر

بطلان خود کشیده باشد که مثل خواص نفیری را با مثال

این مقدمات گویا دارد تا حالی بازرشتی بر اهتمام خود میکند

که مثل من طالب صلح کلی در خارستان منازعت آسوده خاطر را

کوی عدم می اندازد ظاهر اگر زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال را

بکام گذرانده جویای در هم آوردن اشتغالیست این هم

هرزه درائیست که جرم نفس بد اندیش بر زمانه بهیم ای

ابو الفضل ترا مکرر سلام شده است که گاه نادانسته زبان

اعتراض بر زمانه بکشای و گاه دست از و باز داشته نفس را

بمن نهاد

پیش میلکی محمور استعداد او را زبان و دست بریده و پای شکسته
داده اند بهوه محشر کی و با جموش نام آغوشش باشش بیست و چهارم
ربیع الاول سنه نهصد و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط
المستقیم نمیقه ابو الفضل بن مبارک

این مجموعه ایست واسط المطالب بسر حد فراز که در معنی
منزل میانه کم ساده لوحان کوی نشیب بالا ببای مرزی اعمال بسر حد
فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد است میرسانند
و رهنمون همت بلند پرداز در بین ارآهنگ فراز نه نشیب آورده بسر
گردان بادیه طلب میگردانند نگارنده این نوشتن ابو الفضل بن
مبارک است آنکه در کشاکش همت بلند و فطرت عالی و گردانست
در رشته بوالعجب ماتم و سور را مورد نسبت الهی ساخت پای با شهپر
عنقای کرامت فرسای هژدهم ذی الحجه سنه نهصد و نود و
هشت بدار السلطنه لاهور حمیت عن الآفات

مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران دانش منش که
تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره رشدان آینده روشن دل

تواند شد بر سبیل عاریت حقیقی و بملکیت عرفی بهجت افزای
خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه به تنگ آمده از صبابت
حسی سیر دل بوده با آنکه خط موشکن بر طبیعت نازک پس
گران بس داشت اما از آنجا که روز بازار رقطها بوده او را نظر بر
جمال معنوی افتاده از آفت عامه که در نهاد او مسطوی است
با همواره بمطالعه او پرداخته چون جگر سواد صورت او بسا
بر شناسی دل نگار آراسته ولی انبازی مشارکان تماشای
مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای می شد و همواره
بخاطر میرسید که بجهت عموم نور پذیری و شمول خرد پروری
دفع این مجموعه کمال را از زین لباس بر آورده پیرایه
که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز
او نموده پوشانده شود تا مبصران معنوی دولتمند حقیقی گردند
دیگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان
از آن بهره ور شوند میسر گردد الحمد لله که نخستین مطلب
ت
با تمام پیوست و کم جایی خاطر شوریده مشتبه ماند و عبارا

از کلام مولف

مسطویه مغلقه را بکمتر بالی بمساعدت وقت حل کرده آمد
الله تعالی چنانچه از گفتار بر خولکار ساخته است از کردار
تونگر گرداند و بما من دل رسانا داد و این گزیده حکمت را
بذخیره روز تجرد ضمیمه محلول گردانا داد امید که بکار آید

نیایش ایزدی

وستایش آلهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت و درهای
پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن
سرای نیکو دانند که بر دکیان آسمانی از نهان خانه معنی
جلوه بر فراز حروف خرامش دارند و نو بر سالان گوهرین
الفاظ جه سان بنهانخانه دل درشده بزم آرای نشاط اند
شکرفی مضامین تازه طرز و نیرنگی بیگانه نقطها آشنا
روی گوید پرتو عقل آمد این افسانه نیست آشنا
داند که این بیگانه نیست از آنجا که بنیاد گویای بگویا گون
ستایشهای بجز زبان خموشی سرانیدن سزاوار نبود
کدام یارا که دریای را لبوی در آورد کجا نیرو که محیطی را قطره

گذارش میدهد هر صفحی زمان حقیقت سرا با جود دارد در خاتمه
سخن دلپذیر مراجعه افتاده که در کشاکش انبازی در آیم
و طیلسان آزرم از دوش خاطرم برگیرم

سخن را با ستایش نیست حاجت — تو در بازار خروشیدن میاموز
بگوش محرمان خود باز گوید — تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست ازان باز داشته نیرنگسازی زمانه می نگارد و فسون بند:
نیوشنی و عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی نهصد سه
و نود هجری آن فارس عرصه سخنوری را بسیج آن شد
که زمین خمسه بجولانگاه طبع آسمان گرای خود سازد برابر
مخزن اسرار مرکز ادوار بسه هزار بیت گوهر افزای
گرده و مقابل خسرو شیرین سلیمان و بلقیس نو باوه از بستان
سرا دانش سر بر زند و بجای لیلی و مجنون نلدمن
که از داستانهای باستانی هندوستان است از باطن
فیاض تر دوشتی نماید و هر یک بچهار هزار بیت پیرایه بلند
گردد در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنج هزار بیت

برنهای ابادی

پذیرای ابادی شود و در بحر سکندر نامه اکبر نامه قرار بگرفت
که درهمان قدر اسباب فهرستی ارجراید شکوه شاهنشاهی
نگاشته آمد درهمان روز آغاز تحسین کتاب بسدهٔ آباهی هشتمین
در رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه افروز گشت و همچنان
در نیرنگی نقش و سخن و قلم آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز
او ستادان از دریا بار ضمیر ستیش زهر بش یافت و بدیده
وری ان یگانه افاق منتظم شد و کشور خدای ان جهانها
نمای حقیقت سالک بکرامی خطاب مرات القلوب روشناس ملک
وملکوت گردانید ازانجاکه دست همت او برمایش طاق
الهی بوجه خاطر شمیده و بهیچ چیز نمی پرداخت و بجهت گرمی
و دلاویزی هر زمان نقش دیگر بر روی کار و شغلی پیش نهاد
عزیمت گردانید تا انکه دران نزدیکی عنوان بر سخنامهٔ سحر اگین
و برخی از داستانها هوش افزای نشاط آرای سوامع
اگاه دلان سخن شناس آمد و از زوال امیحی بپایهٔ انجام رسیده
و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر تحصیل نا راستی نهاده اند

فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پرداز دو آن گروه خیال را
در پیشگاه دربار جلالت چندان منزلتی نبود و با این حال از دید حقیقت
ارزانی آن یکتا بزم شناسای را بنظر شاعری بنگرید و خواهش بهتی
میفرمود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل میشوار نهی
افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی
سخن سرای این جوشش در دلی کمتر از آن سرچشمهٔ دانائی تراویدی
و خویشتن را از گروه باد سنجان قافیه پیمای کنار داشتی
بیشتری با همزبانان خاموشی لوح در حکمت نامهای باستانی
ژرف نگاهی بکار بردی و با سبانی گرامی انفاس کرده در
صنایع ایزدی تامل فرمودی هر چند دمسازان نیک سگال
در بر فراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدی سود
نیامدی و از کششهای روز افزون معنوی همگی آهنگ
خاطر سپردن نقش یکتا هستی بود به نگارین ساختن پیش طاق
بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم بدار السلطنت لاهور رادی رنگ
نشین دانش و فرهنگ آرای آن دانای رموز انفسی و آفاقی

ابوالفیض

را طلب داشته با اهتمام پایان بردن فرموده‌ات اشارت همایون رفت
که نخستین افسانهٔ تلدمن بتر از وی آمده سخن سنجی سنجیده آید
باند که فرصتی الغوثه اختتام بر روی گشید و پایهٔ والای آفرین
برگرفت و دران کارنامهٔ جادوی با طلسم آگاهی نگاشته آمده
چنانکه خود می سراید

بانگ قلم درین شب تار
پس مرغ خفته کرد بیدار
یکدا ختهام دل و زبان را
کین نقش نموده ام جهان را
صد سحر سخن بتار بستم
کاین نقش بروی کار بستم
بر خواب بند فسانه بازار
من کشتم ازین فسانه بازار
شب رام می و بکیم مهرباه الهی

سال آهسلم یکشنبه دهم صفر هزار چهار هجری در گرامی
آراستن این نامهٔ گوهر آمود فرمان در رسید که آزاد خاطر
آگاه دل از آهنگ باز زیستن گشاده پیشانی بشهرستان لقدس
خرامش نمود قالب خاکی سوی خاکی فکند جان خرد
سوی سموات برد جان گرامی بهدر بار داد کالبد خاک
بمادر سپرد جان دوم سالکه ندانند خلق معلقه کویم بجانان

سپهر درد صاف در آمیخت بدردی می بر سر خم رفت جدا
شد ز درد ناطور سخنوری بسوگواری نشست و گروها گروه
مردم در تنگنای غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را
دل بهم بر آمد که چنان حکمت پژوه مرحمت سرای روی در نقاب
کشید و آن صدرنشین چار بزم اخلاص را ساغر زندگانی
لب ریز شد شاه عالمیان والاگهر زبان تاسف گشودند
که استاد دانا دل و مجاز دان دانش آموز از بزمگاه حضور
دوری گزید قوبان بزرگ داعیان دولت را گلدسته شادمانی
از طراوت افتاد که سرآمد دمسازان بزم و رزم را پیمانه عشرت
برگشت فرو بستگان مقاصد الفقش در دل شکست که
گره گشای دشواری روزگار رخت هستی بر بست و راه گرایان
بادیه غربت را آه در جگر و گریه در گلو گره شد که منزل
آرای آسایش خاطر از جهانیان بر گرفت جهان نوردان
آگهی طلب نفس گره تنگدلی نشسته سفر از دل سر زد نه
که سخن آفرین حقیقت گذار چشمه زندگانی انباشته شد

ای الهستان

تهی دستان آرزومند را لخار ناکامی بپا شکست که کام بخشش
بخواهش کارگاه تعلق آستین برفشاندند و همچنین هر طایفه
شیوه خاص در برگرفت و اندیشه تازه و غیر بوافسرده
برکشید داستان صاعقه ریز کالبد کفت در نیاید
و پای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانیان را حال
چنین باشد اندازه دردناکی من دوستدار صورت و معنی که نواند
شناخت و بستگی دل و افسردگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس
جای گیرد تاریک شد از هجر دل افروزم روز شب
تیره شد از آه جگرسوزم روز شد روشنی از روز سیاهم زشبم
اکنون نه شبم شب است نه روزم روز و حال آنکه من کثرت آرای
وحدت گزین خرابه را پذیرفته است و مرا هم نا صبوری درونی از روی انجام
میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش
گسیخته گردد و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن
با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با سپهر چکار گراید
اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب و گر عتاب کنم

با فلک چه سود عتاب. چنانکه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست
شکسته بادش میخ و گسسته باد طناب ناگزیر کنج خمول گزیده
اینجا نگاه بسر راه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر
پالودن پیشه گرفت تا کاروان آخریم از دیار عمر
او مرد بود بیشتر از کاروان برفت سعدی همیشه باز فراق
احتمال داشت این نوبتش ز دست تحمل عنان برفت
هیهات نیروی آرامش ندارد و دوستان سای بکردار بهم برآید
گوناگون دانشش باوری برنجاست و چارهٔ تسکین افروزی شورش
نماند هزار چند بکردم که داغ هجر بپوشم نبود بر سر آتش
میسرم که بجوشم اندرزهای شاهنشاه خداپسند و
عاطفتهای پیچ در پیچ آن قدردان حق پژوه مرا بگریوهٔ صبر آبله
پای آورد بجان بخشی و دلدهی آن آموزگار ادب صورت
و معنی بار دیگر در چارسوی دینی گذار شده و جاذبهٔ آن
سهند ملک و ملکوت ناچار شهربند گردانید و در نشیمن
خانه هم زاد روزگار جای داد چه کند و چه چاره سازد که از

کش

کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و نفس آسودگی بر نمی کشد

خشک شد یارب زبان لبهای من از غم او دامن

لبهای من نه نهایت درد دل دارم ازو جان اگر ماند بجا

دارم ازو سبحان الله ابوالفضل بن مبارک را در نگارش

اکبرنامه که بقالب نثر ریخته گری مینماید مکنون سراپای

خاطر آن بود که توجه مجمل برای بوستان افزای لبسابار

خاطر این بار دل برخواهد داشت از نیرنگی فرکار بوقلمون اندیشه

وا زوی گرفت تا هنگام آن پیش آمد که کس بدان روز

مباد سرانجام سخندان دلاویز آن راه گرای نزهتگاه تقدس

من آشفته دل را هیچ مدان بازگشت اندیشه

کردم پیش و پس را بحکمتهای او ره نیست کس را درین بستان

زمان باید درو کرد خموشی را بحرف پیش او کرد ناگزیر

با خاطری پژمان بکجائی نثر بدخیال هم زبانی این دمساز نیز

دلافروز تصور بقای ذکر جمیل در گردآوری تصانیف آن قسطاس

دانش فرا دان کوشش پیش گرفت روشن شد که از

دشوارپسندی و بالاروی از شعر بیشین نقش پنجاه هزار بیت
از صفحه هستی سترده اند و آن لعبتان بحیل گاه را از بیش طاق
شناسائی انداخته سال چهل دوم الهی بتکاپوی خاطر سراسیمه
و دل صد جا در گسترد پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکی
نگاشته آمد امید که همای تازه رویان شبستان حقیقت و تمامی
نورسان آن بستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز
نشاط گردند و درین دو ادو و جویای بیاض شوریده خط که در
ایام بیماری خانه نگاران سخن گزین ملک تقدس بوده بنظر در آمد
بونس مرآت القلوب ابیات دشوار خوان چهره افروز شد
بهم زبانان محفل یکتای روزگار سرا رکوی نشست چنین تر از نا امیدی
آن گرد پامه کوب آمد بای که با همت افسرده بنور آگهی و نیرو
دل بر خوانده لخت لخت گردانیده و هر طایفه بطوماری نگاشته
بیت بیت از ابکار تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذی پیوند
داده سامان داستان داستان نمود شربتی گزین و سخنی
تازه آرایش یافت از بدایع برکات هر گوهرین داستانی

الکه اندیشه

راکه اندیشید از ان سوده با منتظم ابیات آن چهره نمایش
افروخت و هر در شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت
از ان لجهٔ آگاهی برگرفته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود و
بخت یاوران منظور منشور که سخن شناسان بزم فهمیدگی
انتظام آثرانمی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف برروی کشیده
و بتائیدات سماوی برادرزاده والانهاد خود را بپایان زندگانی
جاوید آورد مراد شادمانی سخن و این گروه را حیرت فرو گرفت

دل من ازین داستان تازه شد دماغم نشاط بر آوازه
بیفزود از ان گوهر هوش من چو گوهر شد آویزهٔ گوش من

بو که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آمد و پیرایهٔ تقدس
آن نورانی بیشتر گردد و از انجا که آگاه دلان پیدا از مغز سرنوشت
انجام را از ناصیهٔ سر آغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از
فروغ قبول دلها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر سنجی بر
گیرند نسیم پذیرای برزنهانگاه دل می وزد و نوید جاوید
نامی در کاخ ضماخ فطرت خروش نشاط می اندازد

بحمدالله این داستان نخست | بطرز فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان | مفرح رساند بدانندگان
باین نامهٔ نامور دیرباز | بماندم برو نام او را دراز
دل دوستان زاید و نور باد | وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

بسجده محمد ایزدی بغرق فرق قلم بقدم میرسد لی نی قلم خط
به پیچ میکشد که تصویر نگارین سرای اساس الهی از قدرت
نقاش حدوث و مصور امکان بیرون است اگر به بنای آسمان
و عمارت زمین بنالیش او نمونه آید در خطوط شعاعی بصیرت
ازان نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرای را بتعمیر دیوار
کلس و سقف چوبین ستایش نمایند و گر درین کار شگرف
بر نیک آمیزی مجردات و یا مادیات که مرقع موجودات عبارت
ازانست توسل جویند هر آینه بشرح جمال غیر منتهی را ابدیت
آویز منتهی پرداخته شد گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل
همه را بر سر هم افزای بقیاس کمال اوست چنان که نگر
ماهتاب بهمای سبحان الله این چه خط قاصر نمط است که نگارش

می یابد فلک

می باید کلک تقدیر منصب جامدیت نقطهٔ وجود را بر صور ایجادی
و نقوش تکوینی نوشته است

من کجا و تعظیم جلال از کجا
دل زکجا این پر و بال از کجا

وباهم تهی پای بس در نوشت
با هم ز درش دست تهی باز گشت

من حرف نشناختم این سو ترا

نورانی از آن عزیمت باز آمده دل سالکان جلال نعوت پادشاه
زمان بهر وقت مرشد روزگار هم نور ده چراغ
بینش هم چشم چراغ آفرینش نور آگین میگردانند و زبان
سالکان گفتار آثار نتایج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین
میسازند و دست را با دل همزبان میکنند و قلم جوهر با زبان
گوشین را همراز میگردانند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اخلاق
نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان ما را طراز زمانهای
باستانی گردانیده صورت را پایه معنی بخشیده ظاهر را همرنگ
باطن ساخته تقلید را تحقیق گردانیده چرا زمانه نه نالد
و چگونه زمانیان نشازند آنروز هنگامه گفتار رنجه و امروز معرکه
کردار رست آنروز نقش را نقاش پرستان زدی امروز

شعله را مسری در دست داشته رهنمای نقشبند حقیقی است
امروز صورت با معنی انباز نبوده امروز هر دو در خلوت کده
وحدت همراز اند امروز دانش پای بر جای نیامده بود
امروز سلطان عقل بلند سریر است و این بهار معنوی و نشاط
دایمی از برکات ذات مقدس دادار پرست ایزد شناس
جهان آرای زمان ما ست   آنکه گردون در انتظام امور
تا که شاگرد اوست استاد است   سریر آرای اقبال اورنگ زیب
معنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی
بخش ایوان تکمیل   بنیاد ترجمله پاک بینان
بیدار ترین شب نشینان   نیر جهانتاب صورت و معنی نور بزم
افروز دانش و داد خوزانای خطوط ابدی و نواحی دانای انفس
و آفاقی شهنشاه نظر بر خرد رخشی جهانگیر و جهاندار و جهان
بخش رقم سنج حقیقی و مجازی جهان عقل اکبر شاه غازی
خداوندا تو این شاه جوان بخت که آمد سایه اش پیرایه تخت
ظلال چتر دولت بر سرش دار مراد هر دو عالم در برش دار

دارنیامی این

واز میامن این خدیو خداشناسان عالی گهر والانژاد
مصدر جلایل خصال برخورداری مستجمع شرایف شمایل حق
پسندی وحقگذاری غرهٔ ناصیه سعادت واقبال قرهٔ باصرهٔ
عظمت وجلال درج درة التاج سلطنت کبری خلف الصدق
خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور بر رو سر افضال
مستق مرضیات الهی مستبر انوار ظل الهی رفعت پیرای تخت
ودیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام عنفوان
شباب وآغاز جوانی که انشاء الله وتبارک در ظل ظلیل آن سریر
آرای اقبال بکمال سری صوری ومعنوی مشرف گردند
مبدعان قضا وقدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل دوربین دوربا
وکمال سعادت وفراخی حوصله کرامت فرمودند دیده حق بین
آن نونهال اقبال را سرمه بینایی کشیده اولا نظر بر جلایل
حقوق پدری افتاد فرزندگوی همت در بندگی بسته فرزند وجود را
خدمت جوی ساخت تا نگاهی ژرف در شرایف
بزرگی شاهنشاه انداخته لطافتی تازه زراعت مندی

برمیان دل بسته تا للّٰه عظایم الانوار معنوی این هادی
آفاق در پیش طاق دید عالی او جلوه ظهور فرمود چندین کمند
ارادت و عقیدت برگردن جان اندرخت را ابعاد راندگی
فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچه دولت حقیقی گشودند
و مراتب چهارگانه اخلاص که تیزروان عرصه آگاهی را بدشواری
فراهم آید پاسبانی بدست دولت او آمد رضامندی پدری
و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی
در عمر و دولت و سعادت و حسن عاقبت افزایش آورد چه
اینچنین قدردان دوربین را زندگانی دراز گردانید تا بوسیله
آن آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را مستنزلان
غیبی تهنیت کردند که همواره چنین گوهر والا در سایه عاطفت
و تربیت شاهنشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب
آید منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آوردند یعنی
ذات قدسی آن مجموعه هوشمندی از عالم اسباب فراتر شده
بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد

تا الطم پرده

تا آنچه پرده پندار حجابیست او را آیینه حقیقت نمای کرده از آن قدم
پیش نهاده صور اشیا را مظهر نور حقیقی شناسد و این پایه آگاهی را
طی نموده یک نور دانند که در مظاهر گوناگون ظهور دارد و از آن بلند تر
شتافته تلوین ظاهر و مظهر از وجه دریافت او مرتفع گردد
و جز یک نور مطلق در پیش خاطر شعشعه طلوع نبخشد و مژده رسانان
ملا اعلی بخجستگی عاقبت و شایستگی آخر کار رسانیدند که از بخت
خویش در لجه حقیقت یکتایی در آید و نقاب دوربینی و حجاب مائی
و تویی بر خیزد و همواره این گلدسته بهار هوشمندی در مراتب
حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرمودند و تجلی حسن را
که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض
مند خویش را با اینظر زدا ناپسند عشرت گزین و شادی آمود دارند
درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشاه جمعیت بخطوط استادان
کار پرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور تجلی انگشت نور
مقیدست در دیده دوربینان حقیقت شناس جام گیتی نمای مطلق است
توجه عالی مبذول داشت والحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه

از پرکار قلم ابداع چهره گشای روحانی کتابت است
بدست بقدر نقش و نگار یافته بلک آئینه جهان نمای و
اصطرلاب حقیقت گشای معنی است که بر اعالی و اسافل
خود نقیبه منعم اند تا دیدبان ظاهر و خبررسان باطن باشد
رازدار سخن ترجمان دل مغز جان قوت دست سوید
ای سفیر ضمیر است اگر وساطت او نبودی دل احوال تعلق
کوی و آلهی نادانسته ماندی سخن باید افضال حاضران
بزم دانش طیلسان آرایش بخشد و خط برای آگاه
جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد
اگر نه قید کتابت بودی کجا ماندی شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور
اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتهای
از معانی کمتر رسیدی صورت بنیان پیکر دوده انگارند
معنی قبله‌ها چراغ معرفت شناسد ظلمت است در وی هزاران
نور بل نوریست که خال یار رسید کی چشم ما جود دارد نقش
نگار اقلیم آگاهی است بل سواد اعظم شهرستان معانی شب

تار لیکن که

تاریست که بوارق هوش افزا باد اوست ابر سیاهیست
که باران روشنی از و طلسمی است گنجینهٔ معنی را که با افتادگی
روانی دارد و با خموشی گویای و با جاماندگی بلند پرداز آمده
و چون نعمت گویائی این نادرهٔ مخترع نوشته آمد پیوند الهی
وا نگاشته میشود مقدسات معنوی از بارگاه عالم ایزدی
نسبت خاص که نفس ناطقه با آن جناب کبریای احدیت است
اندکی از بسیار دران گوهر آمود تجرد لمعهٔ ظهور بخشد و سلطان
دل اورا بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد
و مادی فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب
نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته بدریچهٔ گوش فرود آمده
مرحله مرحله رابطهٔ تعلق گذاشته بخلوت کدهٔ دل می شتابد
و از انجا بوحدت سرای اقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمان
روای دل این مسافر آسمانی سیر را بی راحلهٔ زبان بوادی آباد
روانه میسازد و از انجا بر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد
صفحهٔ حسن تجلی میگشاید و از انجا بار اقامت بر نسبته از راه

باصره بدار الملک حقیقت طبل بلند آوازه میسازد و باید دانست
هر راه نوردی که از در العلم دل العمل خانه صورت آمده سوای
این مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر است که قافله معنی از آن بگذرد
و آن عبارت از چهار حالیست چه اول در دل اندیشه آن
کار پدید آید آنرا خاطر نامند و حدیث النفس گویند دوم دل را
انجذاب نماید و خلجان پدید آید آنرا الحبل خوانند سیوم دل را
عزیمت جزم در سر گردد چهارم آن کار را از پرده خفا بمجلای ظهور شتابد
باید که چو پای آگاهیه نگاهی ژرف درین منازل مراتب آمدن و بر
گشتن با هودج نشینان معنی کند تا بر از حقایق تجرد و تعلق
چهره گشا و جلوه نما گردد چنین با آئین خاص توقیع حسن خط نگاشته
آمد باز بطرزی دیگر حقیقت افزای نگارنده و شرح حسنی دیگر
بر زبان قلم میدمد که عالم التصویر از بدایع نگارخانه موجودات
و حسن گوناگون در طراز هستی جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت
و معنی سخن بلند فرموده اند و آن اینست که صفت تصویر
آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص

مصور را که

مصوری را که بقلم غرایب نگار صورت آدم را چنان تشبیه
مینگارد که بیننده در حیرت فرو دمیرود ولیکن جان گرامی
و آن گوهر دریافت و حرکات دلفریب را نتواند از پیش آمیزگار
یکی بظهور آورد هر آینه بعجز خویش و قدرت ایزد توانا اعتراف
نموده شناور بحر معرفت کامل میگردد الحق بملاحظهٔ این دریافت
بعضی از ساده لوحان که رقم نگار برین صنعت بدیع
نشنیده بودند سر خجلت بگریبان عبرت فرو برده نقش
طراز و ار گشتند و چون نقش نگار آئین تصویر نگارستان لوح
بیان بتازگی بطوری خاص خال خط ظهور یافت که قسمت است
از تصویر چه آن تشبیه آرای عالم علوی و سفلی است اگرچه
در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما بسا از قدسی
نژادان معنی را نیز درین پیکر غرایب نخش آورده جمال
آرای میشوند و بسا از معانی خلقی را در حالت تصویر در آورده
آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی رهبری میکند
و خط تصویر خاصیت که صور حروف را که هر طایفه برای فهمیدن

و فهمانیدن مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص
نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بروی
صورت دلالت میکند وآن بر معنی خاص همچنان صورت
خطی دلالت بر الفاظ میکند والفاظ بر معانی سبحان الله
گاه هوا را سخن ساخت وگاه سخن را خاک وچون معرفت خط را
چاره نیست از ساخت حرف لاجرم شرح آنرا بپرداخت
حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرنده اسرار
دانشش اگرچه در تحقیق این مراتب رانه این حالت لیکن
اندکی ازان ناگزیر وقتست باید دانست که هر کیفیتی است
خاص وابسته بکیفیتی دیگر آن قایم است به هوا که یکی از
عناصر چارگانه است هرگاه دو چیز که صلبت و مقام یکدیگر باشند
چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند
که آنرا قرع گویند هر اینه هوای آن میان مدارج بموج گیرد
چون موج آب وان سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت
وآواز گویند وبعضی از دانشوران تجویز نموده بتعریف نسبت

لبد ابد

بسبب قریب کرده اند که هوا صوت متموج است و بعضی
بسبب البعید که صوت قرع یا قلع غنیمست که کیفیت
هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات
دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم بودن و غنه
وآنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطهٔ مخارج و تقطیع
اجزای هوا عارض صوت میشود که دو زیر و یا دو بم یا دو غنه
یا دو آواز گلوی گران را از هم جدا شوند آنها را حروف نامند شیخ علی
بو سینا در شفا این کیفیت خاص گوید و جمعی از بزرگان این
صوت معروض این کیفیت خاص را حرف صوت شمرند و
بعضی از دور بینان دقایق ایجاد مجموع عارض و معروض را شناسند
و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف
مبین شد حقیقت حال عدد آن چنانست که هر طایفه در آن
اختلاف دارند و آنچه درین خطوط که این مرقع والا بران اشتمال یافت
شنیده شد بیست و هشت است که هژده صور یاره کرد و اگر همزه
از الف متمیز نگردانند والا بیست و نه حرف و آنکه در معدا

لام والف یکجا نویسند مذهب طایفه اخیرست چون الف
همیشه ساکن بحث ناگزیر اورا بیکحرف مثل ساخته نگارند وبا
بر اختصاص لام انست که دل لام الفست ودل الف لام مخفی نماند
که در ازمنه سابقه حروف را اعراب نمیکردند وطایفه ز متا
خران برای آسانی آنرا بنقط غیر رنگ مکتوب قرار داده
مثلا اگر حرف سیاه نوشتی اعراب آنرا بنقاط شنگرفی
نگاشتی چنانچه فتح را یک سرخ بربالای حرف وبرای ضم
در پس حرف بگذاشتی وبجهت کسر نقط در زیر حرف ثبت کردی
وبعد از چندگاه خلیل بن احمد عروض آنرا تغیر داده هر حرکتی را
صورتی وجای مخصوص قرار داد چنانچه امروز مذکور و مشهور
و مر حروف را دو قسم سازند معجمه حروف نقطه دار چه اعجام
بمعنی ازاله استعجام است وحروف غیر منقوط را مهمله خوانند
یعنی دران نقطه ترک شده است ودر بعضی اطلاقات جمیع حروف
تهجی را معجمه نامند چنانچه بنقط دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز
ازاله الصعوبت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط

چون مدارج

جون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار نقاوه ببیند اختلاف دارد هر
گروهی مرتبه دل نهاد شده باین طرز خاص عشرت پیراست
وانانکه از تجنب بیدار یعنی خرد دوربین دارند از هر مرتبه حسن
محظوظ و متبهج اند چون حضرت شاهزاده والا گهر سلاله ایزد توانا حوصله
فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای
خطی نظر انداخته آرایش سرای عشرت گزینی خویش
و سرت طبقهای انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعه از
خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایه عشرت حسن مطلق
سرانجام پذیرد و هم نشاه حسن مقید جلوه دهد بوسیله
این ترتیب و ترکیب سرمایه سرور هر دو طایفه مهیا باشد
بنابران آن گوهر والا دانش با تمیز حق اساس خویش از نوشتهای
خوش نویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم
آوردند و این فهرست خلایل انوار جمال الهی را که جمعی مرات
حسن مطلق نامند و گروهی آینه جهان نمای گویند و طایفه
ارژنگ مانی لقب دهند و طبقه آنرا مرقع گویند که رقعه

رقعه و پارچه پارچه اندوخته زنده بدیع برای حسن عالم افروز
ساخته اند و در اندک فرصتی در آغاز ساحت عالم آلهی این گلشن
همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت

هر حرف ازو شگفته باغی — افروخته تر ز شب چراغی

این روزستانیست که در یکجا فراهم آورده حیرت افزای
جهانیانست یا شبستانیست که از هزاران چراغ بر رهگذر
رهروان شاهراه معانی افروخته اگرچه سودای صورتست
هزاران عقل در دست سودای است که هزاران بیاض دارد
یا خطیست که بر عارض معانی هودج نشینان نقابیست
سلمای صفتان معنوی از مشک آن بصد غنج و دلال غمزه زنانند
جعد مشکباریست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن فرو
هشته

هر صفحه او به نزهت گلزاری — هر لوح
چو لوح عارض دلداری — هر حرف چو خط چهره معشوق
هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری

و بر آگاه دلان خبرت
پذیر روشن است که این اعجوبه آفرینش که او را خط گویند

چون تمام

چون عالم قدیم بی سر و بن است نه اورا ابتدایی نه آخر انتهایی
لیکن جنس حس مدرکات این حواس پنجگانه بیشتر حس
اعتباری بار میگیرد هر طایفه بجنس خاص بوسیلهٔ آن پنج در
دل احسط خامی بر دو در هر زمانی طایفه روی خاص در نقوش این
حرف بر داخته چنین خط هندی و سریانی و یونانی و عبری
و قبطی و معلقی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و غیر آن
و بمقتضای مصطلحات هر قوم خوشنویسی درین نگار خانهٔ بدیع
پدید می آید و در بعضی از فرهنگهای باستانی تحریری را با آدم
هفت هزاری نسبت کنند و طایفه با دریس و جمعی گویند
که ادریس خط معلقی را ترتیب داده و بیشتری تفاوت
در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچه خط کوفی بکلیه انکه دور است
و بابی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابهای عمارات کهنه
بیشتری باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده و ازین
آگاهی می بخشد و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوادی
رباعی هر دو بهنی خاص متمیز بود که سواد خوانان آن نقوش را

از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران
و روم و هندوستان بمیان بزرگان دانش شهرت دارد
هشت خط است از انجمله شش خط را باین منوال نسبت
دارد که در تاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش
از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی از حروف
خویش طرزی خاص مقرر داد که دانایان آن طرز نوشته را
چون موافق یابند خط خوش گویند و آسامی آن بدین تفصیل است
ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق
و بعضی از داستان طرازان باستان خط النسخ را مخترع
یاقوت مستعصمی شمارند ثلث و نسخ را دور و دو دانگ است
و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را النسخ خوانند و توقیع
و رقاع چهار و نیم دانگ است دور است و یکنیم سطح جلی را
توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار و نیم دانگ
سطح است و یک و نیم جلی را محقق و خفی را ریحان نامند
و علی ابن هلال که باین ابواب مشهور است شش خط را خوب نوشت

و یاقوت

بکمال رسانید و بعد او شش شاگرد او در خط خوش عالمگیر شدند
اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون
کابلی سیوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مبارکشاه
زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی اما قلم تعلیق است
که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم است
و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت
این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبدالحی که منشی
سلطان ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا
درویش درین خط از و گردانید و از منشیان حضرت شاهنشاهی
برابر اشرف خان کسی ننوشت و خواجه عبدالله صیرفی و مولانا
حی شیرازی و ملا عبدالله آشپز هروی و خط یاقوت
هروی و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید
این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند خطاطان صحیح خوش
نویس آنکه نگارندگان بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که
در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق

خطهاست مبتدع ابداع نموده آنرا التعلیق گویند و آن تمام دور است
و از شاگردان او دو کس کار را پیشتر بردند یکی مولانای جعفر
تبریزی دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می ایستد که
بسیار خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته
بعضی بنظر درآمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد
اوبهی است و سرآمد همه مولانا سلطان علی مشهدیست
این خط را در شیوه بدیع پایه والا نهاد اگرچه از مولانا اظهر
تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر بر داشت
و شش کس از شاگردان مولانا در شیوه خط نام بر آوردند
سلطان محمد خندان و سلطان محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشابوری
محمد قاسم شادی شاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی گردیدی
مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قاضی و مولانا سلطان
علی میر مشهدی و مولانا هجرانی که در این خطوط رتبه دارند
و بعد ازین سردفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی است
اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط

مولانا

مولانا سلطان علی استفاضه تمام نموده لیکن از فروغ فهم
تغییر روش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی از ایشان
پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان علی چه فرق است
گفتم من هم خط را بپایهٔ کمال رسانیده‌ام لیکن آن نمک که خط
مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر مولانا محمد حسین
تبریزی و میر سید احمد مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری
و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی است و طایفهٔ دیگر
که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف کردند امروز رجا دو رقمی در
ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت
مولانا محمد حسین کشمیری است که بکمالات روزگار زرین رقمی
میکند و چون مقتضای سخنان خردپژوهان مجمل ازین نگارین
نامه رقم زده کلک ضراعت خاک نشین عتبهٔ استقامت
ابوالفضل بن مبارک شد   همان بهتر که دانای سخن سنج
برون ز اندازه بنگشاید سر گنج   امید که این تازه بهار صورت و معنی
خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل

گرامی شود و صفحهٔ گلستان نفحهٔ انتش منشور دوام شادکامی گردد
سبحان الله فرمان روای معنی نگار
گذاری صورتش گرفته گنجور خراین خردمندی پیشه پیرزنان
تهی دست میکند این همه از نشتر جنون بنفس ابو العجایب داند
یا از فنون ذات ابو البدیع شناسد از ذخایر غضبی
اندیشد یا از اسباب انتظام دینی شمرد
حکمت آموز صد دریا قصه نام نهند باز مگر رزم هنر اضطراب دهد
بخیال این همه لعبت بهوس می بازم و که صاحب نظری نام تماشا نبرد
بای حال به نیت آنکه در هنگام تحریر که درین آرزوی این
مست باده ازمایان ز خدایع این کم گشته مکر و خدعه لعبت
مجموعهٔ که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند
ترتیب دهد تا مصاحب بلی عیج و واعظ بی رنج بوده
مدتی الطبع مراد در صحرای تفرد از رتبهای لشورش نیاورد
دهم تا تماشای دانش مراجاره گو باشد از هر علمی که بنظر
در آمده لبعه از کتابی که بمطالعه آن خوشوقت می گشت نسخه چند

باندازه حالت و ذوق خود که به هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی
اندک بر داشته فراهم آورده های خود را با بعضی از رسایل
تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعه
بدیعه را که بحریست از بینش یا دفتریست از دانش
هر صفحه او به نزهت گلزاری هر سطری چو خط عارض دلداری
هر حرف چو چوگان رخ معشوقی هر لفظ چو خال لب خوش گفتاری
بمناسبتهای حال و زبان تجرد بکجکول نام نهادم و معده حرص
ندارد
نخل حسی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق
نامهای معلم نافهمی خود را تسلی کرده آمد ناظم این اسمات
ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری
اناام
بصحرای کونی خرامیده از زمان پنج سالگی که بر خلاف جمهور
عنوان صبح تمیز او بود بهمیت و هدایت پدر بزرگوار در گروه
جویندگان علوم رسمی در آمده و در پانزده سالگی از دریافت مبادی
این روزگار مست گشته و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات
الباب بد مستی را سر انجام میداد و نخوت خود پرستی را افزایش

می بخشد دران هنگام ترک کردن انجمان شیخ نبود که بالتقاط
باستانی نامه‌ها که از فضولی نفس تخریج الیت سر فرود آمد
بهمگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساس
تازه نهاده آمد لیکن از لذت رجوع طالبان دانای و مسرت
بانجوم ایشان متمنا خاطرهم نپرداخته بجز درس علوم کاری
نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ
دانش نزول افتاد در گرد آوری ایزدی مرضیات انجمان
سرگرم بود و در حیطه آمدن رایات حق‌شناسی و ذوق برآمدن
رعونات نفسانی آن مایه داشت که پروای نگاه کردن نامه‌های
باستانی نداشت و بعد از ولادت سیوم که از بطن جنگ
و جدل و گفت‌گوی بخلوت سرای صلح کل رسیدم از رعونت
نفس باز آمد و چشم بینای بدست افتاد نور لعش در
برگرفت حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیلهٔ این عطایای
غیر متناهی الهی بمطالعهٔ نفایس قدسیه گذارندگان سخن
برداشتن مناسبات خویش و ذله برداری سفرهٔ کرام التقدیری

۳۲۰

پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بی‌غرضانه بسر
می‌برد و بذریعهٔ آن بازار صلح کل رونق پذیرفت و پای ارادت را
جای دلپذیر بدست افتاد شکر لله خواهش آمدهای خود را فراهم
آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواهشش از رب
الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره‌مند و کامیاب
گردند الهی بهمت برگزیدگان خجسته ولادت رابع مشرف
گردان یعنی از شکم صلح کل که محل هجوم ازدحام طبقات موجودات است
به نزهت سرای تجرد شرف اختصاص بخشش تا دفعهٔ جهان مرآت
حق دانسته در کثرت تماشای وحده نموده بدولت آباد تجربت
کل افسر افراز گردد و مرتبه ازین فراتر شده نسیان ماسوی
واعصا همت خجسته گرداند تا شایسته امیدواری ولادت خامس
گردد یعنی از ظلمت دوئی بخاص الخاص خلوت یگانگی آرامش
دست دهد و در لجه محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس
یعنی در زمان خلاصی شهباز جان مقدس از قفس تن عنصریت
بار تعلق بر دوش خاطر کشیده بمبارکگاه تقدس بتازد تا در ولادت

منابع که روز حسرت عطیهٔ والا اساس فرو گذشته شایان کنار
مقصود گفتن من کجا بود و سخن بکجا اساس نهاد

سخن شد بلند و می ترسم | که مرا جزی از زبان بجهد
رهنورد بیان عجب مست است | ترسم از دستم عنان بجهد

آری آنکه سلاح های دل بجای نباشد زبان قلم هرزه درآید

بیدلی را شرح بسیار است | صد روز دراز گر بهم پیوندی

جائز است دارین فغان خردمندی | ای آنکه برین چند نشسته نامی
چند مجنون گشتی تا هنوز دانشمندی | ای بی سامان دل را

کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام
فرو خلق نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند و در
اوقات دانسته خود را کمتر از خودی دانسته گردن که تدریس
نامند و در هنگام نظارگی را سنا مختلف روزگار که تمیز بین
الحزن درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود
خریده خراشیده دلکشت هرچند کس اوراق بیشتر دیدم و
بدانشوران زمانه صحبت ها داشتم جراحت درون جز افزایش نیافت

دمیدش

و شورش باطن افزونی پذیرفت دریوزه گری رہا خدمت کیشان
خدا اندیش دسود مند نیامد وا مرسش درش پیشہا حکمت اند
اندوز کاری نساخت دردا که درین سوز که از گیتی نیست
همرہ درین راه دراز هم نفس نیست در قعر دلم جوهر راز است
بسے اما چکنم محرم راز هم نفس نیست در هر بار کجا ہے که گذارم
افتاد دیدم که خلق بر گیتی پرستی را خداپرستی نام نهاده هنگامه د
دکانداری گرم داشته اند و در بعضی از بس کوهپایه ستان
خمول گمی از خداجویان که به بیکار نفس مکاره در مانده بودند
اتفاق صحبت افتاد این طایفه بمعالجه گوناگون نفس اماره
گرفتار و ببدبجه فرصت نگاه کردن بند اشتند تا پرسیدن
بیماران و انگاه بمداوا چه رسد و گروهے از مجذوبان که الهی
عنایت ایشان را از تدبیر وارهانده و ایزدی جمال غنچی
ودلالی موجه بکلچین قبض یا بکاشن بسط آورده دست قدرت
تفحص کار زنداده بنظر اند نکار پادشاهان سالکدای کلچین چه
داند نبض غم سا طبیب شادی چه شناسد ازین گروه بی تصحیح

نیز کار بسته ام نگشود نه در بار نامههای کاغذ داروی بنظر
آمد و نه در طبقات انام بیمار شناس دوچار شد تا بمعالجه
امید داشتهی   مسکین دل اگرچه فراوان دارند
درد دانش عاقبت فرو میماند و آنچه آزار خور دل جگر خسته گفته
که یکحرف آشنا بلغتهای مسکینی نگفت هرچند خواب
خویشتن بهر افسانه سوختیم خود جان برگذارم که حقیقت
سرای برزاویه حکم نکوشش های هوش در آید بقدری این
غمزده را غمخواری نمود لیکن همان غمخواری که ماتم زده را
از ماتم زده حاصل گردد آن خود هوشمند شناسد که ماتم
افزاست نه تیمار و بیمارداری   شرح این بحران و این
خون جگر این زبان نگذارد تا وقت دگر درجون از بتکده
پندار ببارگاه نوازش خدیو جهان برسیدم عطوفت او
من کهنه کاستهی سنج مدان سالار زبان فصیح گرامی فرمود و دل
نکته سنج دوربایست عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب
سخنوری داد بتعلیه دانش روز بازار سخن اقبال قران و بصر

وی بر کشم

قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات
ظاهر چه گشاید محروران باطن را از نسیم بادزن چه سودمند
آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شد
و بوسه که دانش منشان روزگار درشتم نه برآید و یکبارگی
ناامید گشتم که هر یکی بتحصیل ناصحیح هیچ خرسند گشته
بدیگران زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاملات
ایشان تمیز دلیل از مغالطه و تفرقه میان تحقیق و تقلید
از سوء مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانی یکسی
پندارند و خود را در بحر تحقیق سیاح حقیقت شناس دانسته
در گفت و گوی و را ما جست جوی یکبارگی بسته دارند
تا آنکه بطالع وری بخت خداداد با انجمن صلح کل گذار شد
و بقدری سوزش تسکین یافت اما چکنم که گاهی درین سرابستان
اساس نمیتوانم نهاد تا بصحبت کل چه رسد اما از غریب که
این بیگانه ها سود و زیان دنیا را در لباس تعلق فرادان داشته اند
و فرزانگیست که این عاشق پیر از صحرا التجرد اینستر از آنکه

سامان سال و سرانجام آنزرگاه بدست افتد سفر اقلیم نیست
عدم هیش آید چگونه ازین بر دل چه میگذرد و شورش حال چو مست
لیکن چون بمرموز دانای روزگارست بقدری دل از رش
میگراید و سنگ تفرقه در هجوم ادباشان غم وفی با کمال الم
می افتد بهر حال ما چنین خاطرها و چندین مخاطره مستحیل حالات
و آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر دانسته شود و گرد
آورد هر چند خلعت ترتیب بر قامت کجلوکی دوختن
بی روشنی کردن است اما چون آهنگ در رسیدن بمقاصد بود
تعلق نقد و تجرد لنسیه اجازت ترتیب کردانه دو پنج قسم
مرتب گردانید معقوله مکشوفه و منقوله منظومه متفرقه گرچند
هرچه در قید کتابت و قالب حروف درآمده زاده عقل
و نتیجه خرد است لیکن چنین حرف سرای قانونی نیست که
تصنیف و تالیف بران محتاج باشد لاجرم هر تهی مغز کم
حوصله هنگامه گفت و گوی را آرایش داده بجود در مرمه دریا
دارد ناچار سخنان ناسره که خلفان عقل تیره رای و

ناخلفان

تا خلفان خرد روشن ضمیر بد تجربت مصلحتی و حسن نیتی بعالم
بروز خرامیدند بسیار نیک اندیشی دوربین باید تا اول مرتبه
تفرقه درین دو قسم در حسن اعتبار شان پدید آید که بس جای
غلط انداز هوشمندانست تا باده تو جان چه رسی مبادا
که علاج صفرای سودای بکار برد در خسران آید فرو ماند و
لهذا از رفق ناکامان این دو قسم را از خاندان خرد برآورد و نتایج
خاطر را بمعقول منقول تقسیم کردند فرزندان خلف عقل
از زیور الفاظ ظاهر و حلایل صورت که مبلغ دانش پرور آن
تواند بود بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم معنی
که از فروغ عقل الهی در منصه ظهور شتافته مکتشفات مشهور
ساختند که چه بردن ازین معانی بود از منقولات خطاب
دادند اینجا دانشور حق پژوه اگر بر نفس نظرت می افتد کجا حصت
اعتراض مجبوران استعداد و مامور آن قدرت قاهری داری
واگر در بعاکس ملاحظه میرود جز شرمندگی جهالت چه بدست
آید بنا برین اندیشه معامله رس تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله

مقرر گشت اکنون که در آشوب خانهٔ روزگار خلط مقاصد ثلثه
شده و ناقد بصیر ناپدید و مستبصر طالع رعونت ناپیدا و نادان
بخت در فراوان و طبیب مهربان در نقاب اختفا اندیشه
بلند دارد که من خدا دوست خود دشمن را چه پیش آید و احیا
طلبان دلیل بند چاره را چه بر خاطر باید گشید ساده دلی را
بخاطر سعید که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی ها
امروز روز بازار است مزاج زمانه سلامت ناشناس بی تمیزی نهاده اند
و رواج کار آنرا باطل ساخته بفشنید عیب از عنوان ابداع
چنین جمال آرای ست های های چه نافهمید گیست که دل بر
زبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی را
راه باشد باطل آنست که در خوابستان عدم غنوده است
هر چه از پردهٔ غیب جلوت خلعت وجود می پوشد جز غالب
جز جان بخش جهان از انجه خیر و شر او برابر تشریف وجود
نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس قاصرهٔ هستی می پوشاند
بس دانسته باید که از شر فسادی و شر غالب هیچ خوابه شر محض است

که بالاتفاق

که باتفاق ممتنع الوجود است آنچه از فنون بلاد اقسام جفا بزرگان
ماضی و حال رفته و میرود در دیداول جهر اول آخر اشنیده دارد
والا بخشش بیست مهین از داد ار جهان آفرین ای ابوالفضل
چه شور در جهان افکند اگر تنگ ظرفستی طاب داود
باندازهٔ حوصلهٔ روزگار حرف سرای کن اما حکیم وجه چاره
سازم هزار مشک نمیخواهم و هر از تشنگم که آب خضر لذید است
من در استسقا منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکور است
لیکن چون زنده سر از دوش افکند خلعت فاخره نظم پوشیده
طاوسی بوستان سخن میکند از آن نمطی علحده پرداخت
و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود و هر قسمی سالکه
بجای خود گذاشتن سرانجام خاطر بایستی از آن باز آمده قسمی جدا
ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این بحر بیکران
بر سر هر قسم و رساله و منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم
نفایس الفنون و غیر آن که بر نظم عقل نیکو کشیده شد
اجرای مجلول بالاگذ زینت بخش نیاز و شکسته هم در کار او

نمی انداز داگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منظمان
صورت و دانش آموز خرد پروران معنیت نمطی چند پرداختی
تا اصحاب معامله این اساس سود و زیان خود در ابران نهادی و ارباب
تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروشی و آموزش بر آن قرار دادی
در یاضت کیشان زنجیر جوی نفس اماره را اولا اسباب آهنگری
شایسته بهم رسیدی و ثانیا سلسله چند که پای چند پیمای هوا
و هوس توانندش بدست افتادی و خدایابان بهیچ خرسند را
خاطر از اندیشه ناممکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب
تقدس ایزدی بالاتر از آنست که طایران تیز پر عرصهٔ امکانی
در حوالی دولتسرای جلال عظمت تو انند رسید و خداجویان
مجال طلب را از مجال گوشش باز داشته در اصلاح نفس و فنون
محمود خواجه پرست تجدد گردانیدی تا پای از گلیم حوصلهٔ امکان
بیرون برده در آنچه فوق تو دعقلست تجاوز ننمودند اما چکنم
که اجازت نیست و میسر مفقود و جز بدان نباید احاشت احاشت خرد و در ملکی
عطا کردن رخصت کار دادن است و خدیو زمان را فرمان روائی

بر موصول سخنی

معنی ساختن امتیاز از رواج بخشیدن و خریداران زادگان
آراستن است اما درین دور هفت هزار رود زبان از آشوبت
بی روسی را می پرورند و بی هنجاری را رونق می بخشند از اجازت
صوری چه کشاید در حصت پایه تهدلی می باید که امروز این دور
همسری نشنع نمیدانم که رزم آرای در صلح میزند یا بزم دوستی
را انجام میدهد اکنون که از غنوداران سحری برخاسته ام دست
در دی نا گسسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روز جنبد هیچ
خرسند بوده دل هرزه گرد را باین مجموعهٔ هوش افزا مستی
بخش رعونت فرموده سرخوش دارم هرگاه گفت چنین خصوصیتی
تهی میان و ناهوشیاری مثل چون حلقه جای درست به بیت
المقدس چون توان رسید و ناهوش که مفتاح ابواب کاردانی
لقب اوست قفل دولت خانه حقیقت شناسی بخشی از بن حجت
وجود لغت و کوچه سود ببیند

برآمده ز خویشتن می باید | برخاسته زجان و تن می باید
بر هر گاری هزار بند افروخت | زین بکرم زدی بند شکن می باید

بهوسته خاطر هوشش بهمای بانتخاب مثنوی معنوی میل داشت
وهمواره باخود در گفت وگو بود که تنها دانشش پی سخن پرایان
درین کارگاه پسند نیست تا فارغ خاطر نشاط جامعه در کار
وبار دوربینی بیگانگی از رسم وعادت ناگزیر باد در ذوق معنی
که شرح آن در گفت وگو نگنجد صلح کل نیز پیرایه حال یابد
تا بر بام اطلاق برآمده نظری بر خاکدان تقید تواند انداخت
وبا حالت کیفخوری غیر مستی خاک بیزی خاکستان تعلق
تواند کرد درین هنگام که از حدود دیگلی چهارم آذرماه الهی
سکه سی وهفت در رکاب خدیو جهان النغار شد
این داعیه برافراز ابتدا آمد لیکن مثنوی تمام بهم نرسید
باخود گفتم این کتاب با اینهمه فراوانی که پیدا شد همانا
شرایط مدرک تحقیق ندارد واین اشتیاقها جاویست ناگزیر
بانتخاب منتخبی که بوبکر شناسی درخور یافت خویش کرده بود
پرداخت ودر سه روز النغار هنگام فرصت خوشی آمدهای
خود در انقطه شاد الله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی

بازدارد

بازدارد که چندین نافهمیدن را لازم الله بس و ناسوی هوس تمهیقه

ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما شادی کمارزنات

وغم سیوه نامردان سنه تمیزی خلوت جوانمرد است شعر گفتن عیار

درنافت شاعر یست نه عیار آدمیت عر

تار گزیده از ریسمان میترسد این مثل بهر زنان شیشه دلست

زنهار کز مردی نامردی طلب بکار خود بندد در خسران آید

فرو ماند باید که ترسنده دل چون یکبار گزیده نیچاره کرده آمد

دیگر چرا باید ترسید تا بمردن چه رسد نغمه غمی آرد والا شوق

خود را اکثر شنوندهای ایجاد میکند ساقی ترانه شب غم ساز

میکند غمهای رفته را هم آواز میکند

سپری شد این گنج نامه شاهنشاهی دکارنامه کار آگهی دستور العمل

ارکان سلطنت و خلافت منشور الاداب دیوان عدل و رافت

نتیجه افکار اذکار دانش و بینش فهرست دفتر دانای مجمل ارقام

خلاصه انظار مبطان کار آگاه آفرینش فهرست دفتر دانای مجمل

ارقام جهان آرای لوح تعلیم دلستان ادب نسخه دار و مدار

ارباب الباب نوشش داروی اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق
مسموعان عشرت و غمناکان یاقوت اکلیل سعادت ابدی
دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان
افسون جادوی دانش پسندان زمین کردار آسمان پایه هندی
نژاد فارسی پیرایه کودکان را سرمایه بازی پیرانرا دیباچ
سرافرازی نقد جست و جوی این سخن سرای حاصل تکاپوی
این سیراب دریا نمای سلیمانی که زبان بی زبانان داند
پادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه
در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سرا اردی را از زبان
پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نژاد نظام ترتیب داده
منت بر جان تشنه لبان صحرای لب نهاده بود لیکن
بواسطه بلندی معقود و پستی قاصد رتبه او دانشده
الحمد لله امروز بهجت افروز نور امنیت این شهنشاه خدا
آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند
این بردگی شبستان مداد را که در پرده به تنگ آمده بود

بر روی روز انداخت چنانچه نظران ساده لوح عجم الفاظ غریب و عبارات
پیچیده سنگ راه ایشان بود نه حجاب صورت همه معنی نظاره
کردند الحق لنگان را پای و پیران را عصای بصیرت نه کوران را چشمی
بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید لی مرده‌ها را جانی
تازه کرامت فرمود و زنده‌ها را آفرین خرد دوربین ساخت
یا نه نفس عنصری را در مواطن تقلیدی چشمه اطلاق گشود
و تجردمنشان هیولانی را عوض دریای شهود گردانید شکر ایزد را
عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام
دل و التیام داد آخر فرمان روای هفت اقلیم الحق دانای نو دراز
هند جدا افتاده و باز بهند آمد مانند غریبی که بسوی وطن آمد
انصاف آن نه بود که اگر این کتاب دری عالم منشات کسی در آن
بازار عبارت و هنگامه استعارات گرم بساط می بود نبایستی که
چندین معقد الفاظ و معانی می شدند و چنین مقاصد و معانی
دور می انداختند چه در آن صورت دانش نامه بود از بهر خرد
بسوی جمهور امیان مثنوی از سلطان عقل بکافه عالمیان

پس دبیرخان عبارت سنج شدی که هر کس در دریافت آن
رنج نبردی مولانا حسین واعظ که خو کرده عبارات مستعاره است
اگرچه از کلیله و دمنه بیش تفاوتی بر انداخته است اما برقع
چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو هشته درین
دیباچه معنوی که هر صفحه آن بیاض صبح سعادت تواند بود
بجهت روشنی طیلسان انوار سهیلی لمعه فرو کند اندیشیده
و برای شب روان عالم معانی آسمانی است لیالی نور که هزاران
سهیل بر گردان بطفیل می تابد و در اصل کتاب چنین بر رشته
مقصود و از حکایات دور و دراز و روایات نشیب و فراز
دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سرانجام سخن آنرا
فرا باهم آورد و ازانجا که در افهام اهتمام داشت بآن اکتفا
نه نمود خلاصة الخلاصه آنرا که بعقد بازوی خرد تواند شد
و در سطری چند ایراد نمود تا مراتب ادای سخن و مدارج دریافت
مراد مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جوهر
گرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان بیشی بود

اما بعد از

اما ظهور نسبت پایه عوام زمان خداوندما گشت و بر همگنان
وضوح یافت که به برکت پادشاه دانش پناه بالای روزگار
رسید با همت عالی زمان پیش نقش تقبل مینماید و هر چند دگر
بزرگی خلیفه زمان نخود نمود به ظاهر الواب مشارکت با
مترسمان روزگار گشوده است و در نفس امر و نه سالمقلم مدح
حضرت خورشید در آوردن در روز روشن چراغ افروخت
اما چه توان کرد که مقصود روایت است نه ارادت و مطلوب
هدایت است نه مباهات چه این همه ستمکاران عرب خوی
خاموشان کنج دریافت را ببارگاه سخن می آرد مرحوم
دلی دانش پیشه ها روزگار ما آسوده خاطران نزهتگاه
اطمینان بیلا درستی اظهار حق بیقرار ساخته در دار الیقین
سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این سخن کجا خرد
پیشه ها انصاف اندیشه مساعدت وقت سلام عارضت
کاینات است دریافته بفرمان والا سلطان خرد شکر گذاری
زمان و صاحب الزمان بجا آرند و اندکی از پرده پندار

برآمد مطالعه مسطرانه دفاتر دانا زمان والتسلیم تا وقت
مسعود خلیفه الزمان جحفه نمایند که با وجود آمدن چندین
هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین
فرهنگ نامهای دلستان دانش را عیار میگیرند و سلطان
خرد را بر سریر والای می نشانند بنازم زمانه را که پادشاه
روزگار حکیم آموزگار مینماید چون زیرک نوشتاد آموزگار بهمه
زیرکان آورد در روزگار و در آئین سلطنت و حکمت
کارها برداشته و کارنامها ساخته هر ناظمان کل را تا انقراض
عالم دستور العمل تواند شد محتاج مشیر دورتر بنا المنته
لله که از ما نیاز احتیاج بمطالعه کلیله دمنه نیست و کلیله دمنه را
مشتهی برین طایفه نی امروز از روزگار است که طبیب نو ترش
آسوده است ازین که سخنان خردمندی را از درد نارسانی
اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای
فهماندن حق دست بتمثیلات کودکانه نباید زد امروز زمان
حال را نازشی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت

و زمانیان گذشته را

وزمانیان گذشته را اصطلاح احتیاج بزمانیان حال
وزمانیان حال را استغنای برگذشتها امروز فرمان
روای جهان را اگر یکسر اندیشه میرفت امروز
سراندیشان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند
امروز پادشاه عالم را بخواب آگاهی میبخشند امروز
والی ولایت خرد روشنی میدهد امروز کار با تجربه سران
امتحان میکردند امروز تجربه را بکر در رنو خوانان عیار
میگرفتند امروز خرد را پای برجای نیامدن بود امروز عقل را
عرش بلند برتربست امروز شیر زمین نه نشتر به ازو مند بود
امروز نوبت نشتر آسمان نمیرسد امروز که شیر از خود کاملی
برسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد امروز دمنه را
بار از ارواح بود امروز کلیله کامیاب امروز مرغ در دام
حیله بود امروز پای در دام است امروز در برانداز دل بداند
دست بچندین تدبیر بایستی زد امروز بدر دردبان حیله
اندوزان بپای خود بردار می آیند و برای خود در سیاست گاه

پادشتن می افتند امروز امیران بمعاضدت دوستان محتاج
بوده اند امروز عدالت آن شاه احتیاج را از میان برداشته
آن روز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده
آن روز یوز بز را از چنگ آن شاه بازی میداد امروز نهنگ
دم گرم روز بروی غوک نمیکشد آن روز زاهدان با جان
برلبی آمدند امروز دوران کار زاهدان مینماید امروز رهگذر
از پادشاه وقت می اندیشند امروز عنقا پناه درگاه
برده است آن روز ملک اندیشان را از راه حیله بکشتن گاه
می بردند امروز بداندیشان ترک وضع نموده به نشستگاه
عنایت می در آیند آن روز سلطان عهد از جرایم فلک
بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن روی پادشاه
وقت بمقصود حقیقی میرسند آن روز اندرز مردم نگرفته
بودند مردم در فراوان طلبی و زیاده جوئی لحظه هلاک میشدند
امروز هر کدام اندازه پایه خود دانسته پای از گلیم خود دراز
نمیکنند آن روز پادشاه زمان را بران درخت همیون

بود برابر هم

بود و براہمہ در اضلال و امروز صد ایران در حیث نسخہ رہنمونی
می نہند و ہزار برہمن دفتر گمراہی خود را باب ہدایت
می نویسند آن روز فرومایگان بہ بہای بزرگان بعز و حیث
می رفتند و امروز نوبت بہ بزرگان نمی رسد آن روز حر
خاص الخاص وادی توکل نمیگرفتند و امروز احاد الناس را
سلوک بر شاہراہ توکلست اری چراغ چنین نباشد کہ
آن افروختند در ہنگامہ ظلمت بود امروز بازار نور تمیت و آن
روز در خدا خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند
آن روز کار خود را بکرتب تصحیح میکردند امروز کتب را
بخود مقابلہ مینمایند آن روز زینت را بسخن می آراستند
امروز سخن را از زینت درست تاج می بخشند آن روز
در اقبال می زدند و امروز خلیفہ اقبال بر در است آن روز
گفتار جلوہ گر امروز کردار بردہ در است آن روز ہمہ دعوی بود
امروز سراسر معنیست و انکہ دریں نامہ سخن فروشی نکردم
و متاع بلاغت را ببازار دنیا وردم نہ آن بود کہ نفس امارہ

بان همیکشند و سر سخن گذاری نداشت با متاع گرانمایه
بلاغت در کتاب خانه خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس
که جای تکرو بادپای خیالست میدان سخن وری مطلبنده به
آرجو ان چند گرم نماید که فارسان عرصه فارسی زمان
با جسنت کشادیند و خود نیز دست نوازشی بر سر
دوشش گلگک رقاص کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر
شوخ و گستاخ لیکن ازانجا که سعادت قرین بود فاتر بلند آت
لاجرم عنان کشیده اند و زبان پیش را که اصل این نامه
در جور انتظام داده اند در نظر داشته این کهنه بسر سال
خود را که بعنایت پادشاه خلعت تازه در بر کرده
جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادمی اگر حریفان
کنج خانه شاهنشاهی که تمکن پسندان عالم آگاهی اند در نظری
نمی بودند که گوهر دانش درین زمان حقیقت شناسیت آیزا
این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک
تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالی

دیکران

دیگر است بقای بخشید روز یکشنبه پانزدهم شعبان
سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت

این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب سالها از رهگذر
اندوری نفس دشمن شبانروزی که در دار المعامله طبیعت
بدوستی نام بر آورده در رشته تملک رسمی در عاریه
حقیقی در آورده ابو الفضل دریافته سر بکون را سر در دارد
جای مانم است الهی از کتاب بمکتوب و از مکتوب
بمحظور و از محظور بکاشن سرای جلال مطلق رسان
الحمد لله هفتم اردی بهشت
سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه بیست و نهم شعبان هزار
چهار هجری شرف کاری قرین از دولت ابدی عصلم
و بری از سربلندی اقبال سالکه کشور خدا
شمع شبستان طاق و شاهنشه خرگاه پادشاه زمانه اکبر شاه
کار الس روز بخت او روشن باد و ز بهار نشر زمانه گلشن باد
بنیروی اندیشه سخن سنج و تکاپوی خامه اسمانی خرام

بحسن انجام پذیرفت لسا فرمان روایان والا شکوه کہ را
بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده لسانجه داستان
برای شاداب گردانید آبجگان شاه الخواب سیمی ما
زندگانی جاوید چهره نشاط افروخت

صد شکر که این نگار خانه بگرفت نگار جاودانه
آنرا که بسری بنکته دانست داند که چه زیرش معانیست

اگر نگاه بینش شوریده بخویشتن افتادی چه را شایان
این کار بزرگ نداشتی و گفتار را نباید رفته از سرانجام

شغل شگرف دلبر گرفتمی چو طبع نداری چو آب روان
می بر درین نامه خسروان دهان گر نماند ز خوردن تهی
ازان به که ناساز خوانی نهی لیکن فرمایش شاهنشاهی

و نیز نیکی والا اخلاص نظر و فطرت سالها بر مناط اقبال گشودند
و چیره دستی مرا از من برگرفتند آغاز الهی بتاری زبان چو
گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی کلک سیته بهار
معنوی و تماشا سر البستان حکمت نظری و علمی از ناهمه

۱۲۶۰

پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو افسانهای کهن
بر کنار از راستی و نقد حال بیش بهای فرسوده داران زمان
سترگ اندیشیدی دران فروغ شناسای کاخستان
نقل خراب در نظر آمده و فراخنای هر تاریخ سزاوار رجوع نگاه
فارسان حقیقت چه که شایسته نگاه سعادت گزینان
عالم صورت نمی نمود تا گزیر مردم از آن گنج جواهر گرانمایه
انفاس رایگان از دست ندهند و گنجینه سرای زندگانی
بفرمان پذیری خدایگان خسرو دادار دهند نه آنکه روزگار
بدستی گذرانند و نه بهای گوهر زندگی بزخرف ریزهای ناسزا
فروشند از رمیدن بنیاد زشت و هرزلایان شوریده
سر کامروای نمودها درست گفتارهای دراز دهند و شرم
از روشنان ابداع برگرفته بدان بستگی حق بالا با باطل
آمیز گردانیدند و تبه شکلان تا از معلول و چاره گزینان
نا سرانجام دربند پرای نیکوئی و پرهیز از تباه کاری
داستانهای بیم و امید برساختند تلخ داروی ناراستی

وآمیزه زهر کیناب با درستی مداوای نفس بوقلمون
وماخولیای آشفتگی انگاشته در فراخنای عجم درآمدند
ولب ساکنت گرفتاران خیال پرست اندیشه‌های تمام
وارادات آسمانی بند داشته با فرمانداری شدند و از تاراج
آگهی و شورش دراز نفسی کجلالت با رزم تلقفات
دلاوری تحقیقت برآمیختند و فراوان درستی بینشها
سعادت آمود و ساده لوحان حیراندیشی سخن پیرای
سر زلف دژم گذاشته از کوتاه بینی فرباشتهای
باده سرای بودند و بتکاپوی تسلیم دلان نشنیس حکایتها
برفتند درمیان آمد و از سیری شدن و دریاد کن
گشتن نامها و بغوله گزینی خرد و هنگامه آرای طبیعت
طوفانهای فتنه هر جاست و سیلابهای آشوب برخروشید
گروها گروه مردم دگرگون آدمی از برخواندن فرسوده
کتابهای باطل آمیز لگالباسترک اند و خشند و در زبان
زدگی جاوید افتادند و از غنودگی بخت و خوابیدگی خرد

بجای که

بجای گوهر یکتای شناسای که شورش نگاه صورت و معنی از وآرام
پذیرد و هر کجهای ظاهر و باطن از فروغ اوروشنی فرا گیرد
وآمیزه بنیاد برگزیدند و گنجینه بوستی و خاک افشانی آن
نیر نور افروز با غبار اندوخته و مصر سعادت خراب گردانیدن
و شگفت تر آنکه در آن تعیین دشت نیای تمیزی بنیاد از آرای
پدیدار نیست که گرداب آسای بخت بسموم جان فرسای او در سرمایه
شاد خواب می سپارند و در ظلمت گاه غفلت فرو بستگی بنیاد
شادی و غم را بر خوابهای پریشان می نهند
هیهات چگونه بر در زه بسی رد بردم تیغ و پای از سر خس
هم پاشنه رتش باهم کف امانس چون پای نهم بدشت الماس
درین ترکی دل و شکستن خاطر کوکب حقیقت بدر خشیدند و بنا و ری
فطرت کوشش با هوشش گشوده اند و طغرای اسمانی لطیمه تر نفس
بجگرای زد و بربان سینه زبانی اندار سرای فراینش نهاد ابو
الفضل مبارک تر آنکه در ارامشان ینک اندیشی گرین
منزلها داده اند در سر چه او فتاده چشم آهو ببین چرا باز شد

تا چند خورده گیری و نا سزا گوئی و گوهر نیکوئی خاک پوش باشی
نا شناسائی گرد دارین که در صفت کسری دستی نیست
عائبه و از چند اندیشه بکلی توری بر خیزند و زبان دل اینکه گوش نقش
بر آید سلاه بیند آشتی می سپری و ترف نگهی نمیرود اگر

حکایت دیر تو ۲

فروغ عقل نبودی چندین چراغ دانش کجا افروخته
شدی و قدسیان عقل خرد پژوهان باستانی بجائی رسید
سخن که نقشت بر هوا و باد بست کرم زده کوتاه
عمر بودی و فیض سابق بلاحق نپیوندی نیافتی کارشناسان
دوربین از شعله نیایش و الا نجنبش بر آن عیوب نگاهی
نیکفند نفکنند تا بگفت و شنود چه رسد
کمال صدق محبت به این نقص کتاه که هر که نیا با هنر افتد نظر بعیب کند
و چیره این شکاه خطاء چشم بسیار نقص این دست آمیز تنگی
معقول یا منقول نوشته باشد و هشیار دل هلال بر گرفته
زبان بیغاره بر گشاد دادگاه نه که همت بلند و فطرت عالی
پیوسته کرم یابد بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینان

نامی دو دلیست

همگی دور دست حقایق نگاشته آمدی میانه رو داشت
دریافت و دانش ماندگان بادیهٔ جویای که جهان هستی
مالامال این گرد است چاشنی لذت بزرگی فتنه و آشتی بایستی
نوشتها در نهانخانهٔ خمول فرسوده گشتی همانا نادره
پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی بروی کار آوردی
و سرنگار قدرت بر تخته ابداع جهان نیرنگ دلفریب
نقش بست تا هم حال عین الکمال حور نژادان معنوی باشند
و هم رحله روی پردگیان غیبی توانند تن مدارج بزم و رزم
و مراتب جد و هزل و اقسام لطف و قهر انواع و پردها
در شناخت آدمی و طرق معموری ملک و رایات بینای
دانایان و اغلوطهای دانشوران نشیب و فراز گوناگون
عالم و تسلیم دلهای بزرگان روزگار و حلقهٔ اقبال ناممکن
جنبانیدن و هیچ خرسند بودن بسیاری از دودمان
عقل و شهادت و سایر طرفگیهای جهان بوالعجب
و فرا دادن آزمون مکدر رنگی روح افزا و روشنی دل

نشین تاریخ نامه‌ها بار گوید اگر دیده وری بکار رود نگا
بسیار اگر ده آید عمر دوم که دانش پژوهان گردآورد و دست
در آرزوی آن فرو شده اند بدست او فتد و سرمایه
و جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ
خرد بر منصهٔ پیدائی نشسته‌اند و برقی شبستان معنی
نی بر دوان گوهر شب‌تاب زنخ بر نگشاید لیکن آن کار
بردار حقیقت مایه روشنی از برای حواس برگیرد خاصه
از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش پدیدار فراوان نور گردد
و از دید و شنود آثار را فروزش بدو پیرایهٔ حسن روز افزون
اندوزد و نیز در عطارخانهٔ روایت گوناگون ذرهای ملال
داروی غم بدست او فتد و خیس معجون دلکشای
ناگزیر نشاط تعلق همانا سرتابی نهمت ازان بود که بو العجب
خاطر همواره جوشش و آرستگی برزند و دست تهی و دل
خالی برو بشش نهید و بدین هنگامه داستان طرازی
را بهمین دست آویز تعلقیا لست کجا فرود آید و چگونه.

ختم مطلوب ۱۱

حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش درونی
باز داشته به نزهتگاه صلح کل می برند و از نشیب لاخ تقید
بر فراز گاه اطلاق میخوانند اگر گویند شناسای نکویش سعادت
در آید دور نبود و دل از آن رمید که باز ایستند چه شگفت حقیقت
نگاران هر چه دل بر زبان گذرد دو خامه بکاغذ سپرد همه
رازگان ابو الآبای عقل اند و نیرنگی این نیرنگ بدایع
نگار لیکن از گوهرهای نورانی نکوین سالبر نوشت آسمانی نامهای زرسایین
چشم وار دانسم آغوش عقلت که فرزند رسید این دو دل
را سعادت بستگیها ابدی منشور نو بر نوشت و می
نشنید و لیدن نکوهیده آمیزش جان گرا گوناگون نامها
بر آورده حسرت آبای آسوده دلها گشت و میکردوان پیر
گاه از دید حق باز دار دو گاه نیز در یافت را بر ده باف نتواند شد
لیکن کارگران کردار را از پا افکند آنچه زاده عقل زود ده زنگشت
و نیز بگذار مایه که بردگیان شبستان تقدس دریابد
واز صفای گوهر و فروغ دیدگان دل بینای سراپرابدان

نتایج عقل را با کشوف شمر زنند و گرد زنگ زدایان متابه
نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی بگفت و گوی دلپذیر
گزین مجملی بر خواند و چون چرا در پایستگاه شایستگی بر
گذارد و بر بان روزگار داغ را معقول نامند و ثمرات رنگین
خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افکنند
هیهات هیهات خاک ذره امکان را کدام سر و که بلندی دست
تصرف برگشاید و عقل بیند کی پژوه را کجا یارا که از جلوت
سرای سلطانی باز گوید شگرف نگاری ایزدی نیز همال رنگ
آمیزی چهره گشای تقدیر است هشیار مرد شناسد که شر
و خیر برابر و غالب شرستان شر خالص و خلوت کده دل
باشد و نیز هستی که خیر محض و نور بحت است جز خیر غالب
نتابد خاطر سودای جگر آی از آن اندیشه بر آمد و زبان
هر دلای را نشگرف پایداری باز داشت و لیس از درازی
داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش قدری آرمید
تنگی حوصله را جابه گرامد و از آن نقره بر کناره شنیز بیشگی

مردم روی آورد و بمشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده
و ستردن نقش ناسزا ناگزیر دقت اندیشه عزیمت جنبان بود
که در آیین دانش آموزی بمنطقی چند پرداخته اند تا شناسائی
فروشان بوالکی طلبان هنگامه گفت و شنود را بدان سر آرایند
و ریاضت کیشان زنگ نفس معربد را الحست گزین اسباب.
آهنگری سرانجام باید و پس آن سلسله چند که پای بند باد
پیمای سمائی تواند شد فراهم آید و خداجویان مجال پرورده
کمالش روز افزون بر کنار ماند نیروی پایه نقش نیرنگ
ساز دست دهد و خداپایان هیچ خرسند از اندیشه
بارها باز آمده بپارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانه
کبریای ایزدی بالاتر از انست که طایران بلند پرواز اوج امکانی
با هنگ آن بال گشایند و معامله اندوزان چهار سوی
دنیوی سود و زیان را بران اساس نهاده از سراسیمگی
نای روبن برانید و باز کلیم حوصله سپردن نهاده بهرزه شمار
و باقه درای نشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی

که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت با خود با همی سرایند
هفت هزار سال سپری شد که شورش نیلی تمیزی بلند
گرانست و از آشوب ناشناسا که دمه را سرگردان دارد
امروز که سر آغاز دوره دیگرست بزم آرای ابداع بر سم
پیش نقاب هائی گرد ها گروه میکند با پرده نی راهی بر داشته
رهنمای نزهتگاه جمعیت میگردد از مزاج آسمان و زمین
استشمام خواهش مینمود از کتابه روزگار نقش آگهی
می جست ناگاه نومیدی از ناصیه زمانه بر خواند و درس گاه
بینش چنان نمود که سپهر شعبده را دوری چند دیگر در کار است
و از لجگرائی و درازی امل در کمین وقت نشست ناگاه نیر
سعادت پرتو انداخت و خاطر هرزه سگالی باز آمد
روشن شد که عموم حق پذیری خامه نگار تقدیر نگاشته
و مرا از شک خجه گردانیده به کیهان طبیب گفت چون جموشی
تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقه خای در زیست
هوش آگاه دولی خطاب اوست قفل دولتخانه حق پژوهی

دلسعادت

وسعادت ها بر کسی در کرد اندیشه درست و نیت خیر سگال
ازان بسیج بر گرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری
نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه بر طرازد
ور امور حقیقت بزبان گو مکو بر گذارد تو که آویزه گوش صاحب
دلی گردد و توتیای چشمی سرانجام یابد

بود در اندیشه من دیر باز — کز دل داننده اندیشه ساز
حکمت پوشیده بصحرا نهیم — رخت گرانمایه بسودا نهیم
سحران را دهم آگاهی — تازه کنم شرط نکوخواهی

درین هنگامه فرمان روای اعظم شاهنشاه عالم بنگارش
گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال
و زبان را نیرو پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای
خاطر بر ساحل کاغذ افتاد و اداب فرمان پذیری بجای آمد
و لختی سپاس نعمت رسید که گذارش یافت

گرچه نه هیچ است سخن کام خویش — لیک گرو برد بهنگام خویش
بلی که رسید آن نفس جانگداز — همان نفس از جان شود دم جلوه ساز

بیشتری حرف گذاران باستانی و بسیار زمانیان خانه
بر دار زبان یکتائی دارند سخن سرای نیک آئین نهاده
طراز دست فرسود روزگار روا نمایند همگی بسیج سر آرایش الفاظ
باشد و معنی را بر روی لفظ دانسته بواژدن روی تکاپو
رود سجع گوئی و فاصله آرائی را سرمایه فصاحت براندیشند
و همان یادگار شعر را پیرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ
و صفت اشتقاق و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار باشند
و باختیار اقتباس و مراعات استهلال و نگارش تلمیح و ایراد
تعمیه و گذارش اطراد گرامی انفاس بگذرند محسنات بدیعی را
دستمایه پاکی سخن انگارند و بر مزایای بلاغت جلال
معانی نظر نیفگنند برخی قدم فراتر نهاده در جولانگاه
معانی جانش نمایند و تدقیقات خیالات و تخیلات
داهی نحریران عرصه پندارند و سخن با تجنیس عبارت و دوری
استعارت که نشان نکوهیدگی گشایندگان صواب اندیش
با خود دارد پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح کم

کم دانائی

اگرچه دانای ارزان برسازند از نخستین مشکل‌گشای باز
ندانند گروهاگروه عامه غیر از سخنان دست زده زده
فهم ننویسند و بر هر دو طرز دبیر آشنا زبان بیغاره گشایند
بفرمایش دل دیاوری همت تنومندی بخت بیدار
درین همایون نامه سخن‌سرای را کاخ دیگر برافراخت
و گذارش را خرامش تازه پیش گرفت و با موزی جوی
در هیولی روشنان ابداع گزین روشنی دست باز فطرت
آمد که هر جوی را ظرفیان دیده‌ور ربایند و تفته‌دلان
بادیه‌جوهای را فطرالی تراوش نمود

طلسم خویش را در هم شکستم | بهر طرفی طلسمی باز بستم
نه بیند مغز جانم را درین پوست | بدان تا هر که دارد دیدم دوست
اگر من جان مجویم تن اینست | دگر یوسف شدم پیراهن اینست

ستایش دانکوهشی را انجمن‌آرا آراسته شد آفرین نغز سرا را
تارو زبار را دیگر پدید آمد آنانکه ره زده پندار و غارت کرده
تقلید نبود چشم بینا گشوده در جستجوی سخن دلپذیر

خاک بیری واز گشتن روزگار رو درازی زمانه در تکاپوی افسردگی راه نداده در بست عرد جه گرفته هنگامهای شادکامی بر افروختند و آفرینها بخت غرفه خوی شرمندگی گردانیدند و درماندگان خار زار طبیعت از نارسای فطری همنشینی کردهای که نقد خویشتن بکردکانی دکانچه مالوف داده اند بر تنور بستن بر داشتند و دکالای شناسان ناتوان بیش لشکنجه چند در جایگاهی دل گزای نشستند و زبان طنز گشوده غبار اسای ساده دلها گشتند

مرغ خاکره کهن شناسان کامروز بر عزم ناشناسان

این گنج که چو برکشادند دیده وری را بامن نظری خیر اندیشی بود و بخشم دو دستی نگریستی با بند از کوی در آمد و از زردی مهربانی بر گفت چندین زحمت چه می بری و سخن بدین گونه چرامی نگاری از هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست بر خواند و به نیرنگی تازه بمطالعه بپذیرد تا نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کی دانای بلند پایگی پرده از روی بر دارد همان بهتر که این نوائین لب طانور دیده بر زبان

اوردگان آید

الصاف ... ...

روزگار سرآمده مایده افضال برای عموم مردم سرانجام دهد ازین
کارشناسی نفس برآسوده وازان مهرگزینی خوش نشاط برزد
فراخی ذات اوام برپاسخ آورد درج حقیقت برشادم
راتبه خوران عموم ساز روزی فراوانست قدسی منزل
برای یگانه وقت آماده میگردد مرا هنگامه چکار کالای
آسمانی ارمغانی یکتای ملک آگهی ارزانش می باید با
گروهاگروه عامه چه پیوند غلیواز را با کبوتر چه کار
به باز ملک درخورست این بکار گذارده حکمت پژوهان
دیده ور نیز نادر می افتد و عزیمت سالستر که هوشمند
تنومندی می بخشد مردم نژاد از چهارگونه نگذرد نخست آن
عنادگزین ظلمت آمود دوا گونه سالا آمیخته شنوای نگرداند
وازدریچه گوش بصوت کنه دل نبرد و اگر ساله یابد پذیرای
آن نگردد و اگر بپذیرد و بکار گر دنیامیزد دوم آن تیره سرشت
بدگوهر که بیدانشی خود را دانای انگارد در رنجوری دشوار
دوا عشرت تندرستی نماید سیوم آن روشنی جوی

سعادت منش کسی از دیده بوسیدن نا توان بینی و سیه چاره نادانی
وارسته بدرد جویای تنومندی دارد لیکن از زوار ژوی بخت
و نیل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان
خرد بدو کمتر روی نماید چهارم آنکه فرو نابیده خرد فرخنده طالعرا
که بار خرد شناسای فطرت بالا دست و همت عالی دارد
بر فادر یافت بینا یش میرود دانای روزگار بدان سه
کس جز خموشی نگزیند و درج گویای جز بدین جوهر حقیقت
برده نگشاید تا چراغ دانشش افروخته گردد فروغ آگهی
همگنان را در گیرد بر خردیه راز منجلی و بهره جرامی درائی
ازین که سخن را بدست مالی تازه در آوردی نه بر غبار زمانی
سرائیدی اینهمه زبان فروشی جهت سبکبار بر افراختن
چراهر خیند راستی گذارش می یابد به نسیم خوشستای بهانی
بهتر پیکر غرور اسالار صفحه هاستی بر زدوده آید و باطن صافی
باین نا سزا الفت دامن آلوده نگردد
مشو غرق آب هنرهای خویش نگهدار بر جایگه پای خویش

در این دها

۲۵۴

درین ورطه گشتی فروشن هزار که پیدا نشد تخته بر کنار
حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن والا رتبگی او
دران دانند که درین بارگاه شگرف هیچ جوهر گران ارز زر
والهام اید تحت فروغ معالی از آسمانی تقدس بر دل صافی
پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند آشتی بخش
بردگیان صفوت سرای ضمیر را به پیمان حروف در آورد
و آن روحانی نژادان را با این عنصری پیکر طرازی بر آمیزد که
بسان جان و تن بو العجب معجونی آغشته گردد سیوم تار مگسی
دلپذیر نغز دار کوشش را بر افروزد و جان را بیالاید چهارم
نخلبندی و مراتب آرای معنی را گمزیده جای باز دارد
و لفظ پهلوی جوهر آگند را زود و دستان ز ابیات پیشگاه آورد
و بآرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و پنجم
لفظ برای عبارت آرای از دیر فهم و نکوهیده تکرار دور دارد
و خشک رو و گران پیکر را زان انجمن راه نیابد همچنان که
دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوبی و استادی گلگونه آراید

و این هنگامه نکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن والاامالکی وقتی
دست دهد که عزم درست و یکتای اندیشه و جست وجوی
بخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی
بر دوام و عنایت دادار یله همال دوستی و دانش بینش و هر کدام
شرایط بسیار و لوازم فراوان ماجود دارد و شماره آن
گرامی نامه بر نتابد و گذارش آن در تنگنای فرصت نگنجد
و مساز رساز مانگذاران وقت از فراغ آگهی بنظر دشمنی
پژوهش شکیب نماید و از رله دوستی یکباره بیگانگی همت
گمارد بهمانا صحبت چنین فرخنده مراد اکثیر دانای و
یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل
پراکنده خاطر گرد هر از جا گذارنده بطرز قارسی کم آشنا
و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام رسد
و کجا امید شایستگی داشته اند خاصه درین هنگام
معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقایق
مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که مایه پدر گذاشت

انی آشوب

ازین آشوب کماه عنصری بارامگاه قدسی جالش فرموده و
ناطور سخن وری ابو کواری نشست مراحال سراسیمه تر شد
ودل سلسله هوشمند گسیخت از پیام ایزدی بیداری
روی نمود و در پریشانی دراز افتاد وای برین دانش
اندیشان هیچ بشنیده پر از علم و از علوم هیچ ها انجم و اندیشه
من هیچ تر بیت زمین گرچه سخن ها هیچ تر دیده اهو
شناس بدست آمد و سر بجیب تنهائی فرو برد و در اغاز جریده
اقبال هیچ خاطران ابو جعفر داستان نگاشته آمد و
پیرایش پیشوای سخن سرایان اغاز آخر این انجام بر گیرد
ناگاه مصیبت جانگزا روی آورد و مرا آن پیش آمد که سررا
روزی مشواد خنابک ازلی مایکی و کم حوصلگی صغیری بیشانه
زد و بر خامکاری خود آگهی داد
سخن بنا ها در خامی سخن مشکر که سوخته دلم از مرگ قدم نگلها
شکسته دل تر از ان ساغر بلورینم که در میانه خار افکنی
ز دست ربا تا سال دهم نگاهم بر نگاشته هیچ مدان

محفل دانائی فی معصه بودند لیکن آنچنان که دل آسمانی پیوند آن
تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خرد
که زمانه چنین تیرگی نمود و بر فرو کار جایگاهی نشاند مرا زندگی
دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده تر گشت افسون مهربانی
خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن
رمیده بار گرفته از سر پای بند تعلق کرد آید و با شورش جسم
و برهم زدگی باطن نگاشتن گوهرین نامه به همت برگماشت
لیکن از دشوارکاری و تلخ کامی زمان و زمان تازه پریشانی
دل شوریده سرا پراکنده تر ساختی و نوبنو سراسیمگی شهرستان آمد
بویرانی آوردی چسر اگر دتفرقه بر نخیزد و غربت سراپای بلغزد
با گوناگون آشفتگی و اختلاف عزایم و الادلستگی کار از هم
رو چیره دستی نماید ناپدید و مهربانی که در مراتب الهی نسبت
هندسی داشته باشد نقاب گزین کاستگی در قحط سال
مردمی کمیاری بودی که زمان افسردگی خاطر و شوریدگی
دل صفحه دل تواند نگاشت که آلوده رسم از پیش بین

بنا و اگر این

نیاز خود اگر این پایه دانش نبود شناسنده ناگزیر که در نوشتهای
دل پراگنده ما حصلی بند کند و ستردن نقشی و آوردن بلفظی
پیدا ساختن معنی توانا باشد و گر زمانه باین هم آهنگی رفتنی کند
چنین کس ناگذان که از فروغ آگهی و نیروی دلیری آهو شناس
گرداند هرگاه در مکامن ضمیر آهنگ وارستگی زور افزود و گوناگون
مشاغل باهم خسته هنگامه آرای صورت و دو ماز مهد آسود
برده نشین آنچه دل بدست بیارد و او به قلم باز نویسد چه پایه ارج
داشتی از انجا که اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در پیش افراشت
وارادت درست و همت های دستگیر و ازان تیر نگشاش
نیز اقبال بر تو انداخت و نیروی کرم روزگار انست فرمود

این کرامات بخاطر دردل   نقد معانی زنهایت برون
یافته خود این ملک ابد یافتیم   گر از نظر منعم خود یافتیم

غرهٔ آذر ماه سال چهلم الهی که کدورت کده جلوس ۱ در فراز
گرد برون سود نگارش گرامی نامه از اغیار و ابرا حجت بود
و درون بینایش داد از بی همال دل ظلمت آمود را چراغی

دریوزه میکرد تا رگ نیاز بر عتبهٔ کبریای الهی نهاد و بتوفیق سرانجام
خواهش میطلبید تا گاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور در آن
کاخ نیلی روزن روشنی افزود چندین تامل بکار رفت و حیرت رخت
بر بست شگاف مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سترگ در
گرفت و بینشی شگرف روی آورد که در باهم بسته گشایش پذیرفتن
مهرگان سوخته قبای بهار در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد
دل باهنگ کارافزای برخاست و خامه بدست و با رنگ نیرنگی
زود سور سرای بیان سالار کارپردازان عزت بدست افشانی
سماع بر انگیخت شد در کمتر فرصتی گنجور گنجینهٔ سخن سرای گردانید
منشور بلندنامی گرامت فرمودند و خطاب نادرالکلامی سلطانی
گویای گشت لختی سخنان دلاویز آگهی بدل نشین روشنی شد
و شکر نعمت رسید بکه پیرایهٔ تحسین یافت از معانی سخن
شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولتی
سترگ چهره افروز سعادت آمد

بخت دو دید و در دولت گشاد   بیشتر از خواهش من هدیه داد

بلبل نطق

بلبل نطق از گل طبعم برید پردهٔ غیب از سر کلکم درید
فوج بفوج ز معانی آنشر خواند و ناخوانده در آمد ز در
بسکه دوید ز بنیان ضمیر خامه درون خوانده بلحن صریر

جای آنست که ترانهٔ نشاط ساز دو زمزمهٔ شادمانی در
گیرد لیکن از آنکه همت در نگارش فراوان مرقون آمیخته بهم
نگاشتن حال بلکه چگونه با هار شکنی تواند کرد و بیکدرم
دستمایهٔ دل اگر سندی نهاده طرب پیرای گردد خاصه
امروز که سرنوشت آسمانی تازه شورشی در سر افتاده و خاطر
سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمده تن مدتی جان صحرای اندیشه
بفرو انس علاقه گسل نارسائی برادران روزگار در زبان
بندی و دل آموشی و شفتگی باطن در گذارش اقبال روزافزون

در آگرو عشم گره نگاه افتاده است معشوق دل مورچه
ماه افتاده است این واقعه طرفه براه افتاده است درویش
بعشق پادشاه افتاده است همگی نگاپوی اندیشه آنست
که چهرهٔ نیرنگی قرآنی چند نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گذاری

بآیین خواهش سر در جاوید بخشید بدستیاری کردار سعادت
پرتو چنانچه از پرستاران دینی قدم فراتر گذشت نهاد و در پرستش
ایزدی گرم روی دارد از گریوه اضافات و نسبت برون شد
بپایه والای آگاهی آرامش گزیند و از گشتن این دیولاخ
جان گزا بر آمده بجلوتگاه تقدس جاودانی عشرت اندوزد

رخت بردار زین سرای که هست بام سوراخ
ابر طوفان بار کلبه اندر و نخواهی ماند سال عمرت
چه ده چه صد چه هزار پرده بردار تا فرود آرند هودج
کبریا لصفه بار لیکن در هوای این بلند آشیان
تیزپرواز این عرصه تنگنای سلابال همت فرساید
تا بهمعنی گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان
راه خطرناک گویند یا از رهزنان بادیه پر آشوب یا اندوه نایافت
نمایندگان مراحل مراد انگارد یا درد گسستن دل همرهان چه
پیش در نگارش سرای اسباب خرد بکنج خمول طبیعت بر
قرارگاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت دل انگرد و انفس

برنگی

نیرنگ پژوه گزین و جان گرای بدگوهران فرومایه سرباری
تلخی تجربه زبانی و برخی بخاموشی نکوهیده کرانه نیکوکاری فروهشته
در لباس رهنمونی رهزنیها کنند بیشتر از فریب خوردگی مکر اندوزی
بکار یکدیگر نیرو آزردن می باید بکر جانوران چه رسد سرمایه افتخار دانند
دلدادهای عشوه این جاف دانا ربای تهمتن بال اسلحه شماره
شعبده بازی و فنون سازی کارشناسان زمان اندوز که اندازه
تواند گرفت مهین الشان پست فطرت است اگر بگردکانی
مهر این دوست کش دشمن نواز بهای هند است در اقبال این
موجه سیمای سراب کام روای خرسندی و غفلت آموده است و مالی
است در ادبار این گندم نما جو فروش با جمال اندوه دست
فرسود غم نباشد ازین جهت اولا فرومایگان فرهنگ افروز
در دبستان شناسایی پدران لعبت باز روز اول خوانند دوم
آن بنیاد مایه دانشی که نشد آمد این فرتوت گسیخته رشته تمیز
و انصاف طریقت زده شدی و اندوهست نه از بسیاری لذات
این نمودار دنیا بود چو حوصله نشاط پیر دلقس آرزوی او و دشمن

آرام و نه از یکی این نیست هست تمام معده ماتم او بیرو

پای خواهش لنگ این سلا در شمای حقیقت لبستری آن

بوقلمون معربده گذارش دهند سیوم آن کم بین فرمایه که

باتیرگیها ینشین در گرداوری خواستهای اینجهانی که در

رهگذر تند باد فنا افتاده از شاه ملهٔ راستی بر کناره کمیشود

و در چاره سگالی نا ملایم روزگار تند و پیرآمود دست بدامان مکر

و حیله فریبند و بدستان برای جمه راب ایجل سکاری پیر ساند

او سالبزرگان در اشارت خویشتن بند آن نیز نکبت زهر از فتنه

گویند چهارم آن غنوده بخت شوریده سر آه در فراهم آوردن

کامها و سر دوری حوادث ساده ترین انجگر است برقان

جهی سرایان لتمیه کوار و نیز عربده آرای این بیوفا اثما برقو

و بر صدر نشینان محفل انصاف پیدا است که چال چوبای

آرامیدگی در پرورش گاهی راحتی گزیدهای او چسان بعضه

چگونه بست اگر در نمایش این گفتار را کسی از گرد ناگرده باستانه

و گوناگون زبانیان نویسنده کار بان رخنه فراهم آید قلم زده

کاملا

گرای سالار در اولین منزل های تکاپوی شروع کرد د اکنون از
داستان مرا لختی بر گیرد در چاره گزینی خود پای همت بیفشار

حدیث خویش اگر گویم ز آغاز   زدم چندان که
نتوان آمدن باز   بیرزن بزرگوار بگوشه ابرو اخرسندی داد
وازآشوب گاه دینی برکناره میز نشست وبا من بنظر عاطفت
افزون تر از برادران کردی و سروری دانش و کردار از
سرآغاز نشو نما بگنج گرایان دامن آلوده سالار بزدادی و هموار
بصفای باطن ولطافت ظاهر وزبان فصیح وبیان دلکش
بدرارهای حقیقت بتاق داری نمودی

ز ابتدای مامک وبابک بنازیدم چو طفل   زانکه هم مابک قبول هم
باهم بابای وجناحهٔ علم کسب نقاب جمال معنوی داشت
ازمهرگزینی شوریده سالار نیز بدان نمط خواهان بستی مرا وز هیچ
سالکی روی درحیرت بود وبدان گفت وشنود هیچ گونه
خاطر فرو نیامدی همانا که رهزنی این رهبر منزل طلبان
کمال سمه بستطاق فطرت بود وخطهای ستر کی بادیه

سر در کرم که مردان مرد را از پای در آورد بصوت کین باطن
جانگر چندین سال می افزود و شوری مانند نفرت دلگر از افزایش
می یافت و رمان زمان آویزش نالی آشتی کرم ترمیم گرد از هم
وا پرداخته بدم سازی را چون نشاطی سبز دو بچنال
فرو شدن دم آسایش بر میگرفت کشش و روی قافله سالار
حقیقت شگفته نالی سرو دل را پای بند دانشگاه رسمی گردانید
دو رباینده سالکی که همگنان را گران خواب غفلت دارد عرصه
بنیای حکمت و فراخنا قرار داد چندین گره بیهوده آمد
ارج شناسای رعونت افزود و مشت آگهی شورش افزای گشت
با چنین رهنمای تنومندی و دیدبانی برادم سرکشی نفس اماره
افزونی نظرهای کوتاه کجا چهره نمای هنگامه چه نمای شد
بمیامن سرچشمه نظر و نالهٔ بسیاری اسرار اشراقیان و نوادر
خفایای صوفیه و بدایع شناختهای مشائین اندوخته
بهنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزای آن
نیرنگ ربوقلمون روی در کمین نهد بر همان ایش

فروتنی

خویشتن نمای و چون پرستی افزودی تا از جهانیان بپوشد آمیزشش
گسیخته داشتی و از ناروائی دکالجه دینی با چون آسمه بیچ تجرد
گزینان دلیر گرفتی و اندیشه عزیمت گرای بشورشش تازه
رهنمونی گشتی سراسیمگی چون نبود که از فرمان خرد سر بتابید
نیل راه شاید آشفتگی بمروت نبدست که راه خدایان مجازی
سپرد و در نشیب ابا داندوه و شادی با دل ترمان و خاطر
درم لسرمی برد و تحمل آزادی بختی با بالشنی در اورد
از الست فطرت آماده خرم بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم
با کمال دل گرفتگی از مدینه   بیابان نورد دوستی بلند پایگی
نگارخانه سیمیای آشوب درون ابدی از نیرنگی گذشتن
باطنی در شگفت را افتادی با رضامندی سر نور آگین بدا
پراکنده خو اما شتها پس نزدیک و باز آمدن شوریده از ا
نگالشهای با همه اخشیج سار دور و نفس و نفس قربان
پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی و زبان زمان گشتها
گوناگون سلا ابروی دیگر   بختی نه که با دوست در آویزم من

صبری نه که از میان بگریزم من   دستی نه که با قضا درآویزم من
پائی نه که از میان بگریزم من   تا آنکه آسمان در محفل همایون پادشاه سلیمه
داستان مرا برخواند و ستاره بخت بیداری از افق اقبال بدر رسید خورشید
جاوشان دولت نی در رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوة
انداخت از تیزتکی نفس ابوالبدیع نقش بیدار بزیره
از اشتیاق ضمیر ستردم و بسیج تجرد چهره دستی نمود تا آید بر دید
که سر و پا برهنه دست دیوانگی در عود و دیوار زنید آمیزش آتش
در هم شکسته سلسله ملک آزادی پیش گیر دان روحانی طبیب
چنین پادشاه روزگار را قافله سالار ایزد پرستان میدانست
و از سر نوشت جهان کشایان تقدیر قدیری الهی داشت بچاره گری
روی آورد بدرس آموزی تعلق درج گهر بر گشود بسحر طرازی و
جادو نفسی راهنمای طریقت بدستان دولت شتافت و بسجود
آستان او زنگ نشین فرهنگ آرای ناصیه بختمندی جلا افزود
بی دداد و حرص اندوزی دامن آلای همت شود و در فراخنای
زرستان قدم حسبت و جوی فرساید و بیشتر از آنکه سر شمار

انتظار ابد

انتظار آید و آبرو بر در بار ریخته گردد نیاز میانجی سفارشش این
و آن و منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی مرا
فرو گرفت و از نشیب کاهش گمنامی بر فراز بلندپایگی برآورد و همای
و کیمیای نظر خداوند صورت و معنی همت سالار فروغ دیگر بخشید
دل سالار فروغ تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار رداکه بدرمان
بستر ک پزشکی چاره نتوانست کرد لختی رهایی یافت از
نیروی آگهی با عالمیان نطع یکجهتی و یکسانی گسترده
در کمین خویش منافقانه نشست با عیوب نفسانی چهره
افروخت و توانایی ستردن برخی بدست او فتاد و در
رستخیز دشمن بد و بیداری برخواست و اختلاف گروها گروه
مردم دل سالاران مشغول شگرف باز نتوانست داشت و در
نهانگاه باطن گرد فتوری بنارست انگیخت چندی در همایون
محفل کشور خدا هنگامه دانای گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد
و تشخیص دلایل سالها روز بازار داشت از ناشناسای مراتب
حکمت و تهی دستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار سالها به

تندویرشکی وچرب زبانی ورایه آگهی جای داشتند کار بدشوار گشت
گاه بخاموشی زبان وجنبش لب ودو گردش چشم حیله میاندوختند
وگاه بتعمیه گوئی وهرزه درائی پاسخ می آراستند از نیرو
تائیدات آسمانی چنان کار بند شدی که آن طلب گوهری
درتاسم شکستی ناگزیر دست از آن باز داشته بیافه گذاری تلبیس آمدند
معقولات متالخی الف دین شمرد وبرخی ساده لوحان بر
تراد سلام زدند واز یاوری آن ناشناسای سخن دلخیره
برآوردند بدستیاری روشن ستاره گیتی ده نشانی از آن
پایه والا فروتر شده درسرایر منقول دقیقه سنج ونکته سرای
آمده آئین آن گروه درقراردادهای بریشان وانداختهای
تازه ناخن زدن گرفت وگوی ملت ومذاهب
دراز شد بار برسش اشتباهات اسلام کامش معتقدات بنداشته
بلکه بوری نشستند چندی برین تلبیس عشرت بدنقی
میکردند لیکن شناسایان ودیرین دبستان دامن اختلاط
برچیدند ودرشهرستان خود گرد آمود غربت گشت

ازنانکسیم میان شهری   تنها ترا از انکه در بیابان
گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط بر کشیدی و نتیجه
چرب سخنی دانسته در نیایش ایزدی افزودی و گاه از کوته
امکان و تنگی حوصله با خود سرائیدی که این چه بو العجبیست
با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیر سگالی گسترده دارد
با چه حریفانه نقش ششدر می اندازند عالمیان در کمین
دشمنی چرا نشسته اند از ناپیدا آسمانی و روش ستارگی نا شکوه
روزگار و ناروائی حق بروی سررشته‌های آشنا و بیگانه و یافه سرائی
دور و نزدیک و آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد
ضمیر نیداخته از باز اندک دی حقیقت تازه چهره نشاط افروخته
لصدف ماتم صندم جو مراد در شکند کار جاهان بود از فتح
و ظفر خندیدن چه سپهر گردان چندی برین بلند نشست دریای دولت
کشودند چهره اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد آزنیدگان دین
فروخته با اندیشه تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی
به بیکار ایزدی توانا برخاسته حیران جاوید ماندند

این دو سه بدنام کهن فرقه کیش   می‌شکنندم همه چون عهد خویش
نی بصفت چنبر مه گردون شدم   تا شکنم از شکنم افزون شدم

ازانجاکه نیت درست نبود و عقیدت ناهموار حیله‌اندوزان
تا فرجام زبان زده چهار سوی صورت و معنی گشتند و حقیقت
حال اینها پذیرفته در خوی شرمندگی فرو شدند ازین رو که ناشناسای
نشیب و فراز عالم صحبت این طایفه نمیخواست سالها نفرت
می بسر بردند اکنون آن گروه غنوده خرد بدلجویی حیران آرمیده
از روی خدمت در سر دارند و از در بار شگاف
درین تیره‌کده خست نیز سعادت بدرخشیدند و از دم گیرای
گیهان خدیو به شهنگاه صلح کل درآمده تفتیش شوریده در
صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و درین ترانه تحقیق دراین
نشاط برگرفت اگر جهانیان ترا انگونه بیدمه بود دشمنی میکردند
باندازه دانش سالها عبادت می بسر بردند توجه آنهمه میخروشیدی
و اگر نیک دانسته آن بانجار پیش میگرفتند تا بیمار شدند
از رنجور کار شدند رستجه میجویی از نقصان و کوتاهی امکان از سر لیای

خاطر او نم

خاطر زمزمه خواهشش سرائیدی و چون خوشش آرزو از درونه سر
برزدی چه بودی که دشمن نارسائی دریافتی که چه مایه آسوده‌ام
و دل از باد افراه چگونه واپرداخته این چاپلوس و زبان لابه
کز بعد از خواهی نفرستادی و بر دل ناهمرنگ درون ساخته
از کشش دوروی باز رستی کاش خیراندیشی که در حق بدخواه
داری با هر دو پرستی مراکه راه مداهنه ندادند دوست طفل مشرب
حقیقت بدان من بد اندیش تا بنقد از دوستی رنج نبرداختی
آتش بد دوست خویش در خرمن خویش فرخنده زده‌ام
چه نالم از دشمن خویش کش دشمن خیریت منم دشمن خویش
ای وای من دوست من بود امن خویش در حال ستایش
کنندگان و بدگویان خویش از دوم منزل گذشته به سیوم
گذاره میکنند امید که دیگر باز نگردد و بقلاوزی بخت بیدار
به نزهتگاه چهارم شرف اختصاص یابد و دم آسایش برگیرد
و از انبارگری ایزدی با همان یکسو شود بیشتری با نخستین
گروه دوستی دارد و ایشان بر خلاف آن گرایند طایفه صورت را

در ظهور این دور روش نشانی وانده و بیالایند به ثناگری درگاه زنا
نشاط آمود گردانند و نکوهش آزردگی را پرورش دهند برخی
تائید یافتگان سماوی را نیرنگی ابداع در نظر آیدان هر دو را
یکسان انگاشته پذیرای دیگرگونگی نشوند و لب بشیر از نفس
بوقلمون اشکالی درمیان آرد و جنبان وانماید که ناسزا گوی
تو که راه حق می سپری با خشنودی ایزدی با خود دارد با چار
فریب خورده بکین تباه سرایان برخیزد از شاهراه سعادت
برکناره افتد و جنبه امان نویسی روزگار خویش کند پدید آید
که پاس باطل اندوزان بدکار تر از ورزشی ندارد با نعمت
آرای لشکر خودستای خویشتن است و رتبه والا آن نیست محمدت
گوی را که سرمایه رعونت انتظام میدهد با آئین دشمنان پیش آید
و نکوهید تحبیب نمای را بدوستی بر دارد بوکه بدین طرز آگهی
بر فراز مقصود جای گیرد و از گزند بیش دانائی خاکی رستگاری
یابد بدستیاری فطرت و پای افتادی دل یکسر زبانی از آن
نفرت باز آمده با جو در آویخته و جنگ نشنی آشتی درمیان آورد

کار از گذشت

کار از سر گرفت   دست و گریبان خودم چون کنم سر ز
گریبان که بیرون کنم   چاک زنم پرده شایان خویش بو که
زنم دست بدامان خویش و همواره لطمه نکوهش بر خویش
میزنند و لبسته زبانی بنفرین خود می سراید هر گاه یکتای شاهد وجود که
باستانیان به نیروی شهودی دریافته اند تر از سعادت
منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل روشن چگونه و چرا تنگدلی
از گریخته کنج خمول منیعطلبی و گرامانده بجا دست خواهش میکشائی
گرفتم از آن اگر نصیبه نداری ما نیز شناسای فروغ کرداری بخشد
از نیک اختری و تنومندی دل حق پژوهی و فراخ حوصلگی گرامی آراست
فرموده اند که در بارگاه معامله آرای و فیصل خصومات دوست
و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی
و رضامندی جهانی دران عزیمت بخاطر نتواند گرفت تا بدیگران
چه رسد بملک تنهائی شتافتن حیف است و از گمنامی چه بی اندوزد
لیکن چه گوید و چه نویسد   دلم دامن و آستین پیلاسا
جدا من بر زلف عذرا گرفته   ز آمیزش عالم و اهل عالم

همان نفرت طبع عنقا گرفته حقیقت کار آنست که تگاپوی
آدمی سودمند نیاید تا نگاشته پیشطاق سرنوشت چه بود
گردش انجم و افلاک بر چه رفته هنگامه بیرنگی آمیزه اجرام
علوی و اجسام سفلی علاجی توان اندیشید تیر اندازی
آسمان را سپر نتوان دوخت زان سوی
چو نشست گشاد خدنگ چرخ چه سود زره از چه کوشش در آوردم
اکنون بالنفس فتنه‌ها ز معرکه مصارعت آراسته دارد
و هواخواهان بیکدیگر پای حمایت افشرده اند زبان شعبده
بازی تازه بکار میرود و آفت و خیر شگرف چهره عبرت
می افروزد نمیدانند که انجام کار چه خواهد بود و آن آتش در کدام منزل
روی نماید و ازین سه تن ایزد شناس که جاوید پیوندی دولت نسبت
دهد و نشاد خواب و النبین بکدام افسانه قرار گیرد و حقی
گره برابر که گوناگون سرور عالم در محنت کده او را نیابد جای
گشاده پیشانی که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان
بر دوش همت بر گیرد و آن تیز رو هشیار خرام از کلجف

تیز و لیمانها

همم و بستان آنچه امید و تا پیشگاه بستگی و نزهتگاه کشادگی فراز کشیده
پای بند رشدی و غم بنحوی هر لحظه منشور اقامت بمنزل میرسد
و هنوز جای آرام نکرده از در دیگر میخوانند
فهرست قلمروی روزگار خویشم با صیت آویزشش در روی بحکم
ارادت ملتزم نگارشش گرامی نامه ایست و محصلان بزم
عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نبایست و چگونه شگفت نماید
از پرستاری یکتای ملک آگهی زخارف دنیوی در میزان
همت وزنی ندارد و رنگ آمیزی عالم صورت را در نگاه
بینش قدری نه تا گزیر سپاس مرحمت کبری فلک سرای
کرده جوش تجدد میزند و دل را لختی بگدازش داستان
حقیقت جلالی تازه می بخشد نه آنکه هوشمندان را آب بیرون ریزن
می نماید و باد بهادن میکوبند همان بهتر که پرورش خاطر تو التجا
نگرفته ام از درون بر ملا نشید ارزد و آنچه گوش زمانیان بر نتابد
و بخشم عادیان در نگنجد و اگر نه نیارزد

اگر گویم آنچه از اندیشه در جان منست — یا جو همچیران بهانی پنداری بازم

ابو الفضل بن مبارک ضمیر دانش پرورد از زمزمه نهانی
و گفتار خاموشی چرا سر آید حال خویش بیادگار ظهور می
آرای در خلوتکده دل سالها بیگانه میدید خیشم نیش
از صنعتکده باطن تراوش میکند سراب سر انجام دادن
اینکه کدام هوشیار است بر همان نقطه شد که پای همت
افشرده نیایش ایزدی در ستایش یاد شکلی بجای آرد
و راز گوی تقدس بد استان سرای تعلق بر گذار پیام
صفت دل سالها از هرزه گرای باز آورد عزیمت سالها ستوه مندی
داده نیروی کار افروز و گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشش
لله المنة کتابه که از نیستان سر نوشت من روزگار بر خواند
و رهای سالها پس منت گرداند الشت که مرا بسته فتراک
دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع طراز
دارد از حسن طالع این کوکب افق معارف و اختر آسمانی
آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم می پذیرد روز بروز
بسمع همایون می رسید و دست آویز آفرین و نوازش

کوتاه گفتم ملک صفت و سعادت مند بنده که خدمت او پسند شاهنشاه
او فتد و نشان قبول از درگاه یابد

بحمد الله این داستان نخست بطرز خوش بنده کردم درست
درین دم که دوران سخن خواه بود سخن از من و همت از شاه بود
کرم همت امیدواری دهد فلک فرصت بختیاری دهد
باین تکیه کلک گردون خرام بپایان برم این گرامی کلام
بنام ایزد ای فکرت تیزرو که دادی سخن را سرانجام نو
قلم یکدم از جنبش آرام یافت سواد دوم دفتر اتمام یافت

از انجا که فطرت یاور و ارادت درست و بخت بیدار و سعادت
ساعد بود به نیروی خرد هشیار دلی برخی سوانح قرآن نمائی
دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری روشنان ابداع
با همت قدری سنگ دوش گشت چون شد نیمه زین
بنام مهر بست مرا نیمه عالم آمد بدست وگر نیمه سال گر بود
روزگار خیال گویم از طبع آموزگار که خوابیدگان را ابر از
خواب برقص آورد ماهیان را در آب نیست خوبیهای هستی

و فطرت بدامن امید در ریخت تا قطرهٔ از دریای آگهی تراوش نمود
چه بخارهای دل برخروش زد تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر
آمد بوکه پذیرش دلها بلندنامی بخشد و مرا امیدواران جاوید گرداند

من از جا لیش برون دادم به پرواز خدایش
جای در جا بنهادند باز

وقت آنست که جبین نیاز از
سجدهٔ نیایش برندارد و ناصیهٔ سپاس از زمین ضراعت
برنگیرد تا ایوان نگارش همان نامه را سجده گاه حق شناسی
بر فسانه طرازی نقش هیچ کامه نه نهند و سود زیان کیمیا
سعادت بحیله اندوزی آن ساده زن از دست فرو نهند
و چرا برندارد که کارفرمای ابداع در یوزهٔ این دولت هزار
مشغله پذیر هفته زمان زمان عزیمت را دل و فطرت را
نیرو دهاد تا همت را توان می بالاید و من کج مج زبان هندی نژاد
گاه
با هیچمدان را برخوانند و فراز حقیقت بر فرسوده دیده
نکته سرائی جای میدهد نقش سموات معانی را در گشوده
بر چهره جای شناسای می نشانند و از حضیض خیالات تقلیدی

باوج تحقیق

برون کشیدن بر اوج جاه اطلاع می برد چگونه بر تواند داشت
که نیرنگ کار تقدیر پاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلا
گردان بوقلمون چهره نشای برشتاق پیش او نجنبد عنوان
آگهی در کشف عاطفت دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار
در آمد و از نکوهیده آمیزش دلفریب دبستان این رنگین
لب جابر کنار که در هنگام شباب نارسیده بر غوامض
علوم چیره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان
نظر کیهان خدیو به پایه اعتبار والا سربلندی گرفت هانته
بارگاه عالم اورنگ نشین صدف اقدس برهان ظفر
ابو المظفر یکتای زمانه شاه اکبر بادیه رحال این جهاندار
آشوب گزند رانگهدار هر گاه در خور زور بالی که آشوب نگاه
بحر دلیت و ریعان برنای که بالغ دریافظربان نارسا
گوهر افروزش دانش که هوش ربای کمترین شورش او
دافزایش منزلت و افزونی ثروت که از موی نگاران
زرف نگاه سار به بدمستی برد به تنومندی دل دم آسایش

برگ و درخت خشک رود اندیشه‌ها با نیازی خرد شاداب
گردانید دل جگر ای تشنه در رهزنان گریبان بستری دست
بازی نیاز شد بل روز بروز رشک رف نمالیستی و سترک
صفای چهره خاطر افروخت و سعادتهای صوری و معنوی نشاط
جاوید آورد   نبودی کرم رود در بازوی پیر
جوانی بر آوردی از من نفیر و سا دولت من تحت از بخت
مراد پیوند یاکان درست   امروز که پای خواهش لنگ
نیشکر خند که روزگار بقدر طنطنه سرانه سری و در کاخ
استخوانی سرهنگان اخشیج بغوله گزین چگونه آن نیز آهنگ هست
سرای غبار آلود پراکنده تکه خواهد وجه سان عزائم قطر
گرد آلود افسرده گشته دل از زمین بر گیرند آنروز که از باد
بازاری دکانچه قدر شناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر بر می
خاست در نشیب آباد دنیا رهای فرو نشد اکنون که از غوغای
بایه دانی جوشش تجرد می‌زند حسرت ابادیه اولی که خواهد شتافت
خاصه درین هنگام که زبان زبان نفس مراتب ایجهانی در سترده شد

و آهنگ سفر و رسن و کلاکشت سر البستان علوی ذریت افرازش
نفس خجسته آسای عربده جوی سالکه ده خدا این دیولاخ غنوده است
چه یار او کدام تیر که بدست برد دشمنی برخیزد تا بفرو دریش
چه رسد   نقدی که مرا قیمتش آید هستی است   آنجا رسد
ما هیچ گرامی نفسی   که هر دو جهان خصم من آیند بحکم   هرگز نرسد
بنقد من دست کسی   نور مبارک ترا که از بخت خداداد
و سعادت جاودانه حقیقت پژوهیده و چمن زار معنی شناسی
کز بیزنی مکرمت شده چرا بیهوده ز مخ وحشی و گداف میرای
مردان زن السن کنند مردان مرد که تبارک فطرة منازل
خطرناک این دیو سار شیر رهای آسمان شکوه طی کرده آمد
با یاوری سالک نو سوان منزل شناس و همره بادیه گردان این
راه بیم افزا از فریب بو قلمون نیرنگ سار خویشتن ستادم
آسایش بر نزده اند تو چگونه بدین دژم روزگاری و تهی دستی
از امید خاطر را کام فسرده می زنی پیش قدمان دریا دل و
لب زیران پیمانه استعداد دستگرد انداز نامهای

خویشتن چنان وانموده که اگر آدمی زاد هزاران سال با عزیمت افروزی
و همت افزای در مبارزت این دانا دشمن جرئت نمای خاکی خط
فیروزی دشنه هستی دیگر روز باید که از عهده ناکی و فتنه اندوزی حیله
پرداز عقل ربای در اندیشه در ربودن گویای خموشش نیکو می
بر آید دارم نفسی که هر نفس می گردد گفتم که ریاضت
و همتش به گردد هر چند به جهد لاغرش گردانم از زنگ
سخن فضول فربه گردد دیروز نصیحت های باستانی خلل ساز ستم
بر کاروفن سلاح پشیمانی سو شناسانده اند توان در هم شکست
دیلی پیوسته ملی لشکر جلای در تجلی گر ندانی که در آشوب خانه
شورش این بدی به نیکی فروشی خجلی برشتی گرای چه تعرفه
انداز دوجه مایه اسپ رسانند آتش حوادث بلند کاغذ
بن خامه دل بیاد گیر کارگاه مینان سلاح با دجهار مورچه رنگ
انداز عشوه مرغان سینه کلیم در کار عندلیب آیینه جلی سلاح زر
عکس رنگیان در بر لیکن چه کنم چه پیش آورم که دل از گفتن و
کاغذ سیاه کردن بس گرفته و از نامه های بیش و حال

افزا

افسردگی روی داده از نار بود و بود لباس عنصری و از رنگ و بوی
کاخ استخوانی خاطرجهان فرسود حیران الحمد آفرینش سرد می
گراید تا بخواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه رسد

این سوز که خاست تا که بتوانم گفت   این واقعه راست تا که بتوانم گفت
این دم که مراست تا که بتوانم زد   وین غم که مراست تا که بتوانم گفت

واز دین تقلیدی که با کیش برهمن و گبر و ترسا و سایر گردان
بادیه اختلاف انبازی دارد نزهتگاه ضمیر غبارآلود و از ناموس
سر در گم که هر کرا کجی بتخیل نادرست با خود انگارد بس سیری
دست داده

در پای شان عمامه دوستی بسر زنان
سیری چنین میانه بازارم آرزوست   بمیداند که چه ترانه
بر ساز دو چه فسانه برگیرد و خاطر مقدس سرو یاد شاهان
چه میخواهد سرنوشت ابدی بر چه رفته   دلم میخواست دانستم
کز ایام زمانی دید خواهیم کام ناکام کنونم میخواهد چنینم که هر بار
چه خواهیم دید بسم الله دگر بار چای آنست که از صافی باطن
خویش نیلی آرامی سر برزند و سراسیمگی سراپای دل فرو گیرد

فراخنای محیط عقل تنگنای تاریک چشمهٔ سیم ودریا و زر فطرت
غرقهٔ خشک رود خیال درد حق جوی دیدهٔ شناسی پرده نشین
وحقیقت شناسان آگاه دل طبیبان پنهانی بر دوش هر گروه
باندازه غنود یکه و پایه جماد و نبات و حیوان در مانند و فرا گرفته
با همگنان مقصد حقیقی انگاشته نسیم کامی بتماشا گاه گوناگون
روشها برندارند تا بنا سکاه جو پای و دیولاخ جا نگذار شناسایی
کجا گذارده شود از من آشوبگاه نادانی نزدیکست که صحرا گریبان
ملک تجرد بستوه آیند تا بکار شناسان بهر بند چه رسد

در بند گره گشای می باید بود | گمره شدن رهنمای می باید بود
یک لحظه هزار سال می باید بود | یکجای هزار جای می باید بود

ناسور جان سلادارد کیا سال عنقا و نیر شک روحانی درجا
بلقا و جابلسان این نا سامان دل یکبارگی نیرو دی خاطر شرح
درد بید درمان نماید و نکته مایه توانای سخن بر روزگار رنجه دارد
در ایام فروختن نادانی و خریدن دانای که تحصیل علوم نامهٔ نهد
ماحق شناسی دست و گریبان و امید در اسخ داشت که بر روی

در مقصود

در مقصود گشوده گردد و بصبوحت کده حقیقت راه یابد هر چند قدم
بیشتر نهاد دوری خواهشش کمتر بتمام رسد و چنین بر علوم عقلی
و نقلی چیره دستی یافت و نابهای گردناگرده پیشانی نظر انصاف
در آید شگرف نا امیدی دل انگیخت و ناکامی سخت غمهای
گوناگون آورد خاصه در هنگام واگوینه و فروخته اندوختهای
آگهی اندیشی نامند دانشش و بینشش مردم را درین مرحله قدری
استواری و پا بر جایی بدست می افتد و ترکیبهای شبهه
و شکوک روی در نیستی می نهند مرا بیشتر حیرت فرود آمد و کمی
روی آورد و بوالعجبی اندیشه سراپای خاطر فرو گرفت و در گشاد حیرت
مراد خراشیده دل گشت و از گوناگون قرار داد شگفت
زار افتاد

دل را نه زادم نه زخواست نسب
جانرا نه زمین نه آسمانست طلب
بی زنده که باد بگذرانیم بر لب
سینه صبر که تن زنم زهی کار عجب

هر چند که بایستی اوراق
گذشتگان در نوشت و یاد دانشوران روزگار را از کهن به چاره
سگالی در میان نهاد و سورش باطن بر افروزد و درشی در دلی

افزایش گرفت نه در پرورده گری ریاضت کیشان بخدا اندیش
سود مند آمد نه اندر رگ وی دانش پیشها حکمت پژوه کارآرای
برساخت در هر بارگاه خلق پرستی ستایش ایزدی نام
نهاده هنگامه خود بینی گرم دارند و خویشتن آرای سالک حق
پژوه پنداشته بر بستر آسایش غنوده اند لنبت آئینه را
زدی انگاشته قبای واژون در پوشیده و شراب سراب را
چشمه زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی — کین ره که تو میروی بترکستانست

اگرچه در کس کوچهای شهرستان خمول جیدی از غیر وا پرداخته
به بیگار نفس پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی
رنجهای تنی و تنگی تنگنای طلسم حیله اندوز درمانده
و گروهی ربودگان حسن راز تقدس همانا نیروی پژوهش
برازند و سالها چاره سنجیده نمی پسرند و در غنچگاه شاهد قدسی
چالش نمایند و با نگاه بستگی در هنجارها کشود گرستندی
اندوزند از این گروه نه تصنیع نیزکار فرو بسته بر کشود درج

دل بلا مداوای بدست نیامد از خدیو خسروا تا گدای کوچه گرد
چه داند نبض غم بلا طبیب شادی کجا شناسد

تا جان دارم همچو فلک می‌پویم — وز درد وصال او سخن میگویم
آن چیز که کس نیافت آن می‌طلبم — و آن چیز که گم نکرده‌ام میجویم

کور مادرزاد بلا از دیدگاه شناسایی چه چیز واگمند گوشش فطرت بلا
از نیرنگی او چه آگهی و تجید حقیقت طرازی حکیم برزویه نصر الله
مستوفی در اوایل کلیله و دمنه آورده نشانی ازین آگهندگی که
دریافت و قدری مایه داری غم برگرفت الحجه آن جگر سوخته
خون دل بالا میسر آید — یک حرف آشنا بغلطیم کسی نگفت
هر چند جواب حرف شهر افسانه گفتیم چگونه بر زبان آرد یا در دل راه
دهد لیکن کار آگاه درور سینه بیکو شناسد که یاوری او ازان
گونه نیست که ماتم زده بلا از آمیزش شیون گزین روی دهد آن
در معنی غم افزای و اندوه افزون نیست نه بیمار پرستی و تیمارداری
دران هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر بیرون نکرده بود خاطر
هوس پیمای بلا در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج

ازانست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پرستگی نوردی
دل نیاورده اند و شگرف بیانان سخن پرداز را نظر چاره گزینی
نیفتاده چیزی از روستا کده جهره نشینهٔ شبستان دانای بوستان
و سخنور دستان گیهان جدید لوبیث لی بحث روشنی بدرفت
داروی عطوفت او من کنند تا سخن مدان را زبان فصیح
کرامت فرمود دانکه سخن و دریاب عطا کرده همه کس
روکش مراتب سخن وری داد از فروغ انصاف بزم
همایونش و گرم بازاری متاع سخن بهمه دانش اندوزان
روزگار تیره دستی بر آمد لیکن چو بندگان کت ایشن معنوی را
چه طرف بر بندد لقتیده دردمان جگر تفته نسیم باد زان
چه مایه آسودگی رساند   چندانکه بدرد عشق میبویم من
دردم و درد عشق میجویم من   کو سوخته که جان ادمی بوزد
تا بو که بداند که چه میگویم من   در هر شهری و صحرای و در
هر خانقاهی و بتکده گروه گروه مردم تجلیل در بیت جرسندی
گزیده بدیگران زبان بیغاره گشوده دارند نه دلیل از معابط

بالشمار نمند

بازشناسند و تحقیق از تقلیدی جدا کردانند و خود را در پایهٔ ورز جمعیت
دانسته در گفت و گوی و راه جرئت جوی یکبار کم مسدود دارند
ازین شگرف بینی گاه بجزای خویش زبان گشودی و خویشتن را
هزار گونه ملامت کردی و زمانی بر هرزه سگالی مردم خویش نفرت
زدی و تیر دور طعن کوتاه گونه ساختی همواره با چنین آشفته حالی
در شکنجی دلتنگی که نه بیش کار میطلبید و از سایهٔ خود بیم با کی
داشت اینجا شگرف کمتش فرو میگیرد صد واقعه کس
و بس فرو میگیرد بنگر که صحرا طلبد انگور را در هر دو جهان
نقش فرو میگیرد بر ساحل امید نشسته راه انتظار می سپرد
و عرصه نظرگاه فراختر میگردانند تا گاه روشن تر که تند باد
بیدانشی نه تنها خانه بر اندازد شناسندگان کتاب و دبستان
حقیقت سرای است هر گروه بوارون روی پای تکاپوی گشاده
در انباشتن مسلک سعادت کوشش دارند به دروغ گوئی
و فریب دهی و ناتوان بینی و بی حقیقی شادمانی نمایند و هر طایفه
بجلالی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی میکنند و حساب

زندگانی خود را از نشگاه خاطر سپرده دارد کشورزان را شبزری
اندیشه است که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از
خراج گذاری که وجه پاسبانی جهان گوهر بی بهایست درست
باز کشند که در سلک زنان هیچ که سرمایه زندگانی گوناگون
جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه‌سار زندگانی
تکاپوی میرود و بازارگانی زیان عالمی برای سود خودی الله
ازان غافل که به نیروی جهان گردی فیض ایزدی مایه
شمول حی یابد و یاوری برادران روزگار چهره شادمی
افروزد و سیاهی مال حبس را بهای جان عزیز انگارد
و ندانند که عزیمت جان نثاری نیروی افزای کارگیا و سپند
سوزی آرامش جهانست اما در افزایش خدمت فرود
ستان و باز داشتن حقوق سرگرم و از خودبینی و نخوت
آرای اعتبار داده و بچشم حقارت نگریسته روز ناکامی
نه بیند و نوکر با نابکاری در گرفتن و افزودن ماهواره
بی سروپایه بی آزرمی تنگدستی بیش فراموش کرده

انجامش بها

بجواز خشمهای گوناگون درگذشتن دوستان و پرخاش نمایان
از شنودن حقگذاری تلخ زود دیدن نکوهش سهوی و خطایی
از گرانباری افضال روزگاران بیک و نیش گزیده
بدشمنی ترایند و ترازوی شناسای از دست داده بهرزه گو
و یافه درای کام فراخ بردارند پیران و جوانان خوی آموزند
سالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش ادا نشاط گاه را آمین بندند
از اندرزهای طبیعت گزاد رنگنای اندوده کالیوه گردند
تجرد گزینان عزناص به نکوهش چنینی که در معنی نازش گویا
موالید سه گانه باشد دست نوازش بر سر دوش همت کشند
و شناسند که گوشه نشینی سبکبانی بهت گزند نفس دانای
زنده را از زدن جاندار باز دارند و دم سازان همزبانان را
همگی تخیل که بدیهای زمانه نواخته را به نیکوی توجیه نمایند و
محاسن روزگار رنجیده را لباس ناشایستگی در پوشانند
و هر که دیده بعز نسوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند و بدان
نرسد که جان از فروغ درون از آستان اعتبار گیرد.

جوهر عقل را درین اشوب گاه غبار الود اشفتگی سرگرب درگرفت
واوازه شگرف جنونی تازه پریشانی اورد   گرمن زعجایب
که در جان دارم   دیوانه نمیشوم ز دیوانگی است   نه نیروی پا
سازش و نه روی گریز و نه دل بودن و نه پای کناره شدن
بیدست و پا بادیه پیمای در سر داشت در گرد خویش
سرگردان گاه افسانه خود را بیرنگی خواب می شمرد و زمانی
رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حالی میخواند

من ان حرم غم محبوسم یا در گلم   که چون غصه نشینی زند بر دلم
برارم سری از شکاف قفص   صفیری زنم یا زدردم نفس

نزدیک بود درین سنگلاخ حیرت و خارزار غیب پژوهی
رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بار گله بدان
نزهتگاه قدس شتابد شهریار والا نگاه بیگانه شناسی
و دیده وری خویش مرا بر گرفت و بدرمان من دشوار
دوا همت بر گماشت از شگرف نگاهی ان مسیحا نفس
بی تابی دل فرو نشست و بینش را فروغ دل دیگر بدید آمد

چشم و گوش را پرتو خاص برافروخت نور ایزدی تابش تازه آورد
بهانه جلوت سامعه افروز گشت که چرا دزد پوست مردم افتاده
و در هنگامه نیکوی نا سزا امیسری چنانچه بکوهش جماد و نبات
و جانور در سراپای دل سلسله ندارد چرا بدین بستگی تهمت آلود
اختیار آویخته زبان بیغاره دراز داری دیده بر تنگی مستعد التعدد لو
گشوده صفوتکده باطن بملامت بر میآلای و از حسن روز افزون
زبان زبان سروری برگرفته دامن فطرت را چون و چرا سوی چکش [illegible]

ای دوست اگر تو دوستداری خویشی تا کی ز هوا بر سر
کار خویشی هر چند که بیشتر همی آموزی این بینشم که بر فزاری
خویشی در بینش نکته سنجان ظاهر نگاه جز غالب طراز هستی گرد
ولعلم را ز حقیقت شناسان چو زبان شرنا بحوابه مجال بهره لای دل
کوران رسیم و بافته گذاری چشم بستگان عادت شیفته متوجه گردد
مکیر پذیرای راز آسمانی شد از غم و شادی روزگار کناره گزید زبان
و دل بخموشی در سایر رموز ایزدی برملا انداختن بیخودی و دیوانگی حال
همگنان باز نمودن غمازی و مشاطگی به بیکار برخاستن سخت دلی

وجلادی بتعزیر گرائیدن هرزه گوئی و یاوه درائی خواستن از دادار
نیکی بهمال آموختن و بباد دادن از غیر طلبیدن نگارش ساختن و آبروی
ریختن رسالهٔ صبر سپردن سلاح سوری و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری
وجهه نمائی خاموشی بوده جاسوسی و ناموس خواستی شناختن زیستن
سبکسری و بدمستی اندوه خوردن جانی و شکوه فروشی و بلیس پرستی ها روش
هر کس طلبی یا بزرگ پس شدن کم کردیه برابر شتافتن نیایش افزائی یکجا بودن
واماندگی سرمایه زاد تهی دستی و آخرین منزل نابود شناسی

تا کی باشی بلای سر و بن هیچ مباش
خاموشی جوی در سخن هیچ مباش
تا کی گوئی که هر چه خواهم کردن
تو هیچ نهٔ هیچ مگو هیچ مباش

نوید الهی از فراخنای سرگردانی بگوش جمعیت از رامش رسید و
از تباه اندیشی باز آمده بتاکید روقت و سزاوار رجال خرسندی
گرفته نه عامه و نیش از بیم آزار و ترس آسیب بطراز خاصان
بزم تقدس و پیش سواران میدان کارآگهی که از دید کبریای
ایزدی دست از نابایست باز دارند امید که هیچ خاصان
خاص نموش و همی بزداید و نمودی لبو برخیزد و همچنانکه

بدسگالی

بدستگیری فطرت از ذوق خیالی و علمی فراتر گشته بذوق عقلی
آرامش دارد و نقلاوزی سعادت در بهار بیخزان دوئی شهودی
و کشفی و وصولی لذت جاوید اندوزد و دانش گار از مالش گار
و بینش دید بیدار لخت کندای پذیرای آگهی بیشتری داد و رساند
او بذوق خیالی است همگی سیر در عالم در خورش و پوشش
و بوی خوشش و روی نیک و آواز مناسب و بیوبید زن در
تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ
آمیزی فرش و پیراستن نبات و آراستن مرکب و عزت
تجمل و فراوانی پرستار و کنیزش ملک الکاشته و نیم کامی
از آن بیرون نیاید و الا انکه آن هشیار خرام نیکو داند
که در معنی رنج گزینی و جانکاهی از خیالهای آشفته بدالجه بیام
خرسندی گزیند باوجود حصر فی خرد چنین نابرهم اندوزد
اگر لذت ترک لذت بدانی دگر شهوت نفس لذات نخوانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنبر آز بازش
رهانی و طایفه این گروه خطرناک و وحشت جای رستاخیز

که جز ضمیر آرای و دل فروزی کی بار نیارد و قدم بیشتر نهاده اند و بجان
گزای این منزل شناسا شدن و دربردن شدن تکاپو نموده اند
لیکن از خودکامی و خویشتن آرای در سراب زار علوم رسمی و غلو
بستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از گمراهی و بدمستی شکم را این
مقصد انگاشته جشن آرایند و چهرهٔ عشرت برافروزند و باکیا
تیره دل آن رهبر منزل کمال را اشتباه اندیشی راهزن گردانند

علم که از وی همه جهان روشن است ❊ طرفه که هم رهبر و هم رهزن است
شمع که شد مشاهد مجلس فروز ❊ میشود از بی کنشی خانه سوز

برخی از ستایندگان بادیه جویای از پرستاران
خوی و پذیرای قرارداد مردم بیشتر منزل گزیده اند و به نور افروزی
براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت بستر گ
دربرگرفته و این هنگامه ایست که در نزهتگاه الهی نیز خرد فروغ بخشد
و چراغ شناسای از آن روشنی ها بدنگارند شگرف نامه در
موج خیز این آتشین دریا شناوری دارد و به تیزتکی طلاطم
چشم باز گشوده از تشان ساحل گسسته امید است

مان نشوی ای دل که دست و پای غرقه این قطره طوفان نمای
گروهی از تیره روان عرصه تقدس و صحرای تجرد برانند هرگاه فروغ
خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل پرتو اندازد دلها شگفتگی
افزود افزون از سروران نشستن و چمن چندی درین نزهتگاه
والا آرامش گزینند و گزند یافته رهزنان درونی و برونی نشوند
بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سودا آید و پرتو عروج
درتابش نور الهی محو گردد و آن یقین دران تجلی اندراج پذیرد
و هرگاه درین والا سرای فردوس نسیم آویز کار اسباب گذاری
وا باد دارد هر آینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن
درربا نیست که همواره در نورد عنصری بویرانی گراید و بنوبد مرکبات
از هم در گسلد بدین طلسم [illegible] خراشیده بود و تیز
نیاز بانی از ذوق الهی برزند   صاعقه عشق چو در پرده نفرق
نبض بر قصار هشی با همچو برق   بارفته عشق چو گسترد بلند
کی کسر اسیمه جهد حجتی سپند   نسخه شگرف نگاری حال و تیز تکتاز
قلم پای بند زندان کده تربیت بر دار اسمان جا یا سوی میکند

ودر شناختگی چارسوی معامله هیچ نرهٔ نگاه نقد سخن مینماید و در عیار گیری
زمینیان صرفی نقد آسمانیان میگردد و در بردن مراحل بندگی اسرار
الوهیت می طرازد و در رافت روح پرور گلزار تعلق پرانه آزادی
می سراید و دیدهٔ ما بتماشای حقیقت باز است عقل کل میرمد
از کوکبهٔ حیرت ما سر فرو برده بجیب دو جهان می نگرم عشق از بار
نظر باف مگر گوت ما نگارای نقش بوقلمون
چاره گزید روی دل بدان کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل گر
نمود امید که سر رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان
هنگامهٔ سپاس گذاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی
احوال انجامه حقیقت گذار که سکاف آن مشرق دولت در آید و گنجینه
وآن سعادت برآموده ارمغانی آیندگان آگهی طلب آماده شود
بشناسندگان گوهر جویای را چهره نشاط افروزد
الا تا درین سطح زنگیس نظام سخن را ز معنی بلندست نام
نظامی سخن از کلامی تو باد طراز معنی بنام تو باد
لله الحمد که بانجام یافت گنج نامهٔ زهی نشانه
کارنامهٔ اکبری

کارنامهٔ آگهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرای لوح تعلیم
دبستان آداب نسخهٔ دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه
خلافت منشور الآداب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید
و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشدار وی مزاج عالم تریاق
مسموعات عشرت و غم سرانجام گشت تیره شبها به بامداد آمد و
دراز روزها به شام گرایید که این کان اکلیل سعادت ابدی دریای
گوهر اورنگ سلطنت سرمدی بر ملا افتاد و چندین آویزش
و طرب انبساط طبیعت رو داد و چه آفت و خیر میان من و دل
حیرت آورد ما بعد جست و جوی گنج سرای حاصل تکاپوی
سراب دریا نمای شمرده اند نیایشها بدرگاه ایزدی بردند
و دریوزه‌ها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی
خردمندان افسون جادوی دانش پسندان گنجینهٔ دل گماشته
دل در پیکر چرمی جان ریخته اند چه مایه رنج کشیدم
ز عشق تا این کار ناب دیده ز خون جگر گرفت قرار هیهات
راتبه جو از فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کین پیوند است

چرا از رنج و محنت بی‌توشه زبان آلای گردد و چگونه از جان گسی
و جگر پالای بر لوح بیان نگارد شکرنگاری افسانهای شاهنشاهی
و نیرنگ سری دولت جاوید طراز است که ضمن سخن بر زبان
رفت و بدین نمط نامهٔ والا سرانجام یافت آن قبلهٔ توحید نیک
اندیشان سرایا سخن نگاری درست همتی و شایستگی راست
کرداری گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوت سرای
قرب راه داده‌اند آن گوهر یکتای بینای در بیانش دادار ازلی
بهمای سپاس گذاری نعمت روز افزون دانش نامه از بهر
خردسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوت کدهٔ تقدس برای
سعادت گرای عقیدت سرشت سرا پیروی سواد جانی و دریافتگی
بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود تا نسخی از آن باندازه
شناسای فراز گویائی فراآورد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره
برافروزد و دور و نزدیک خویش و بیگانه بهره از آن بردارند
و گرد باکرده مردم دل را بفروغ جمعیت نورآمود گردانید شکر
ایزد را که بدین گزین کردار با داندیشه عالم صورت التیام یافت

و جهان معنی

وجهان معنی منتظم شد این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت
از بزم دولت شهنشاه افروخت هم نابینا ازو عصا گردید بدست
هم بینا را چراغ در راه افروخت با همت کلبن اقبال شکفت
وطرب سرا روز بیش آمد جشن گرد رافیته بار شد و شب
سوکواند گذشت لب حقایق گوئی وا آمد و سوانح غیبی اطلاع
بر عجم حق نیوشان بر خشند گداز نگار رشنی یافت و برهنمای
لم بینان نستردن روز کوران بجکدای جرستان الهی افروخته
گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه
خرد افراخته و علت غای که سپاس گذاری بلند تر فرازانجام
بر آمد لب بسبزی شاه روشن ضمیر نه نیروی فرهنگ
فرمان پذیر یکی سرو پیراستم در چمن که با یاد او بیخ خور بند
انجمن باوجه آمد و تجدید قافله سالار خردمندی و
فراهم آمدن فرهنگ نامهای دلستان دانش پسندی امروز
عیار گوهر خرد برمیگیرند و گران سنجی سلاترازوی دیگر و سلطان
عقل سالار سر بر فرمان فرمای جهان آرا نهند و جهانیان را آئین

تازه درین هنگام عرصه دشت روایت فراخ باید کرد ترانه شادکامی
در زمزمه گاه مینائی بلند آوازه گردانیده چون فردوسی فطرت
در سخنگری جواهر اندیش درخشنده بر ده از رزمها در گفت و گوی
داد و ستد بر گرفت او سخن فردوسی لجه بها نمید اگر نسبت
بدان گرانسنگ پارچه اندیشیدمی از زبان بازار رونق
افزایش زبان زده گشت بهارانی بها دو زبان برای وزن
ساخت این مایه بسا فنون اخبار نشاندن شایسته
جلایل آلای او را درین اقبال نامه نسکید از دو نیرنگ قدرة
جای آفرینش جهان آرای نولسیه

من این نامه گر بر نگفتمی بعمری کجا گوهر سفتمی
همانا که عشقم برین کار داشت چو من کم زبان عشق بسیار داشت

او بسیار زحمت کشید برای نفرین ایدون هفت سال محنت
بردم بحجت آفرین جاوید او را و در لباس نظم که قالب معنی دارد
رنگینه گری کرده و من در صحرای نثر بر دین سیر چهار ساله ابدار در
تحریر در آوردم قلم را بجولان در داشته ایم که نثری کم از نظم
موزانیم

نوشته ایم ازان نثر را پایه برتر نهند که با سفته گوهر گران تر
دهند خداوند را باز زر دستار چه لنبت و سپاس گذار را
با کامه سرای چه مناسبت برود بر چشم ظاهر بین فرو هشت که
دران کلبه کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زمان گروا
گردیده معامله بس آفتی رسیدی ضیاع نیله را نهنه بر فرقت و سخن
لغرض نگذاردلی و گوهر والا فطرتی دستمایه را گرفتمی

چون عرض آمد هنر پوشیده شد — صد حجاب از دل بسوی دیده شد
عیب جو چو بگذرد چشم کور او — می نه بیند گر چه هست او عیب جو
صد حکایت بشنو مدهوش گوش — در نیاید نکته در گوش حریص

قطع نظر از انکه در جار سوی بدست آورد جواهر گران بها با سنگ
ریزه اندیش او دران سخن طرازی و نکته سرای که در خلوت دیام
کوشیده گرامی فرزند و بر لقای خوشخوی جوان مرد لیکن دولت
مندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشید و دانش گزینان حقیقت
منش را یاوری کرامت کند سادهٔ لوحان سعادت نژوده را
بود و زیان روزگار آشنا سازد که تا کلید هر دم عرصهٔ کاخ حسد رنج

اخلاص دار در وحساب بید لابر امردانگی آورده و بدین منت سپاس کرده
بیشتر و اشغال نهنگ و مد تنگ میدان کوچک بسمل را گنده
روی بزرگ سنج گردانده و صاحبان همت را نیز بیالاید و بر
فراز والا ملکی سر بلند بخشند هر چند در ظاهر خدمتی برای
بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنی شرح جواهر دانائی
خود را بکار سوی شناسای بر دا اگر زیر بار بهوا و هوس نبودی
و خرد خرده دانان را تا تاریخ خواهش بیجا بند او ستایش او را
از شکر این بزرگ عطای ایزدی بکار فرصت بودی تا از جهان
چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر رشحه انصاف در تقوی
و قدردانی کاردانی داشتی هر آینه غرایب تحفه معنوی و هدیه صوری
اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایه ظهور مایه
گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی مانندگان الهی جوی
گذاشت و لله الحمد که به پیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت
خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در تجدید پذیری و ستایش
شنوی که بسیاری مردم در زندان تحصیل فرو شدند دل بکردگانی

مرادانی

نداده است و قطره سلسبیل را پایمال خواهش نکرده نه در خیابان وسعت آباد
طبیعت او جای جهان جهان فطرت در متاع دنیوی آرزوی
گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت
بیگانه دانند که بوی حسرت قیمت بمشام او نرسیده و احتیاجی که صرفی
کار داشت بر زبرجدی سلسله ماتم موی تا چه بود ندا آید از مصری
با این پارچه چه نسبت گوهر یکتای حقیقت را با خزف ریزه دنیاوی
چمن فروغ دولت جاوید سلسله شمع لعبتان سیمای زود زوال چرا
باز دهد خاصه درین هنگام از نیرنگی زمانه و شکر خندی روزگار جواهر
گران بها سنگ ریزه سراچه اقبال بنی و باطل حقیقت آمود از
لوامع آگهی روشنی پذیرفته از شادمانی آرایش گزینی بود و اگر
از کالای دست فرسود جهان بار از صورت تهی دست بودی در زمانه
از بدخوی و غنچه آرای دنیا را به پرستاری آید کس نفرستادی
آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین معاملگی بر خود نپسندیدی
بلکه از نظر گذشتی الحمد ایزدی است که بوسیله نگارش ستوده کردار
شاهنشاه به تقدیم رسد و ملاحظه ثانوی طبیعت از نقصان

بشری آنست که بزرگان آینده دانش پذیران حالی از این دریای
بیکران جواهر ابدار بر برداشته خانه گرد در خود را آبادان
گردانید اگر همت بلند داشتی از غرفه علیاء توحید بپایان بزرگ
نیامدی لیکن چه توان کرد همان سخن است که مثنوی آگاه دلان
باستان مولوی معنوی میگوید خونکه صحبت جوانیم ای سمن
لازم آمد مشرکانه دم زدن اگر اندیشه این تماشای صبح
وجود و سراب گردنیم روز جهانی کس نفهمد دانم اینقدر بدریا
بدخاطر انشین همگنان گردد که بکالوی سعادت منشان خرد
آموز از دو چیز بکذرد و نقد جستجوی و الا نگاهان بخت
بیدار بیران بیفزاید لختینی فراهم آوردن رضامندی ایزد
و در نزهتگاه نشاه قدسی گزیدن منزل نهادن و این سرمایه
زندگی جاوید و برلشها پاینده است وطنی گزینان آن بوم هرز
بخان خانه نیستی بگردانید و تندرستان ایزدی رنجوری
نه بینند و تنومندان آن توانائی نشناسند و برومندان آن بزرگی
توانگری و درویشی نزدند تا آن بینی راه نیابد و آن جرعه

صافی اهل ایران

صافی و فراهم آوردن چهار سوی گرامی و بر هنر بدین ارز بهشت
خصلت نکوهیده نامهاران برست بدست نیامد دوم
تنگنامی سپنجی سرای که زندگان دراز عمر دوم انده و تغیر روده اگر چه
این بتر ازان دستمایه بیش سرانجام یابد و بتروی آن خوی
ستوده بدست آمد لیکن بیشتری زبان دلان و دست
گشاده باز کرد و پیرایه باطن و اندیشه درست باگزین خوب
خوشا بخت مندها که بعالیت سرمدی و بیش آساباد و لیکن
دوستاد و ستش کرداند و ظاهر بان روان سازد شناسندگان
حقیقت پرده بدانچه انجمن ثنت طرب زند و گیتی دل انجمن نسیندی
نهاده عزت اندوز که نیک سپنجی و خوب کرداری و نجت
و جوی بخت یاوری اقبال از شوب حجه بینی در ورطه ریا برکناره دارند
و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از
نکوهش خلق و اعراض مردم نکوزیند و بازرگانان ساده لوح
سودی که از بحر گرانمایه بردارند فایده که از دو داد و خویش
سلف خنده دگر بامدار ذکر و رسم جمیل بهتر فرمان روایان

چهار چمن صورت و معنی و دریا داران انجمن تجرد و تعلق که از فراخ
حوصلگی گنجایش عرصهٔ آگهی بر غوامض این دو رشتهٔ پر پیچ بوالعجب
خبر نشنیده و به نیروی اندیشه این بار دو هم بر دوش فطرت
بر نبشند و بتوانایی عمر گرامی سنگ ربوه جالش نماینده کار و
بار این دو جنس را که از دم مردان والا همت یکی را سر انجام
بسزا اگر توانند کرد بر هر دو لخت خداداد چنین گزیده
لباس آن انتظام یابد که عقل را دل در شگفت ماند و آسمان
نیرنگ کار بحیرت او فتد و سرمایهٔ سود و زیان صوری و معنوی
بدست آید و در یک زمان بدین دو آیین مختلف بزم صور
آراسته گردد چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال برافروز چهرهٔ جلالت
برافروزندهٔ رایت اقبال زمان مسعود ما که از غرور آسمان را
بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر میفرماید
فروغ بخش شبستان هند اکبر شاه چراغ کارگه دولت عالی
دل از خیال او بالد و زبان بذکر او نازد با نشاط ظهور دارد
پرتو پیدایی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک آگهی را

بقائی بخشد

بقای بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید و ستید فرمان روای صورت
و معنی بفروغ عقل خداداد دو شب چراغ همت گران سنگ حیاتش
دو بالای سنگران اباد دارد جهان بهشیاری و آگاهی دلی خراش
فرماید که دیده وران والا نگاه هر لب بدیگر تیغ نتواند برد و هر کدام
ان گوهر جهان افروز شناسای راخاص الکار داران بازکه
رشته سخن سرای او دست آویز کار پردازی در میانست
و شاهزاده نامه نویسی روانی دارد و بدین شایستگی و باز جای
این همه انبار فراوان جنگ در یکذات قدسی فراهم آمده
نشان ندهند مجموع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت
و معنی محمل آرای سفر در وطن شمع خلوت در انجمن گره گشای
کار فروبستان مرهم بند ناسور خسته دلان کثرة التعلقات
صوری گرد فتوری در تاب خانه دل وحدت گزین نتواند انگیخت
و فرمانروایی پرستی یکتا دلی باد تفرقه در هنگامه ظاهر نواز بندهم قید
ظاهر دارد بهم اطلاق باطن   از نوجه بخشش بیند پاک بینان
نرخدای بینی فرخدای دانی باهم بحث رشت وارش هم تاج

راست دانی نامها هم دهر راست مالک نامها هم ملک را راست دانی نامها
ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهرهای نگاشتن مناقب
والای چنین یگانه بارگاه هستی کوشش و گردن ایام اسپارایند
و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند تا بندگان قوافل
و نخبه از معانی سرانجام یابد و جویندگان دور دست را شناسای
بدست او فتد اگرچه آسمان بتکاپوی خویش بعشوه دست
و زبان ازین باز کوبند و دست بدست گردانند لیکن از
نیرنگی زمانه حوادث بدان سان یابد و بابنی که سررشتهها
گسیخته گردد لیکن چنین ازان کارنامهای حیرت افزا دفترها
برسازند و بر صفایح روزگار بنویسند بیرانه دست انقلاب
کمتر بدان رسد و سالهای دراز نشان پایداری گر دنیای
گرمایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بلنکره بهمت ایام
بپیوندد و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دوران
ویرانی بدان جز ای حسن عمل بس که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را بیداست که از اورنگ

نشینان

نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کارآگاهی ان دو باد
کاری نمانده و بجز داستانهای کو بهر سخن بر ایشان ننگ سگال
نشانی نیست و از رسال خوردگی گزند نیستی نیابد از بلند
پایگی الوینه جز نتایج خاصه خیال و مهلی صری نمیدهد و از ملک
مکارم عزت بغیر از نوادر رودکی و عنصری و علی بر نمیخواند
ب کاخ کاخ محمود دستش بنا کرد که از رفعت همی نامه
مرا کرد نه بیچاره ان همه یک خشت هر جای بنای عنصری ماندست
بر پای و هرگاه این طلسم هوشمندی و افسون خرد بتر دهی
دریابد و این رقم خیال و جادوی جلیل سالار شناسد اینقدر
داند که مرا اندیشه آنست که از این دو مایه والای شاهنشاهی
دور و نزدیک را آگاه گردانده و اساس دولت جاوید را کرین
بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را از بیخ این ایزدی اینه
مقرر گردد بهره فراوان از خوان افضال بر دارد
باین نامه نامور دیرباز نماندم برو نام او را دراز بنام شاهان
کردم این نامه را که از بن کند نقش او خامه را و از نیرنگی چوه

بینی بدبینی تیز نگاه بیفتد و این نسخ قدسی نژاد و نشیره ماند این نامه
ثناسای خود بدست افتد و اینقدر سرمایه بینای سرانجام باید
که دست آویز خاطر بردارد جهت همت خیر سگال سعادت
ترویج عموم مردم و دولت افزای جمهور عالم است نخستین ازین
کارنامه آگهی ستناسای نیک و بد کردند که بسیاری قدم حیرت
در سیاحت آن فرسوده شد و کاری نا خشند و بس آن نیکو
کاری و بدکاری سالکه اقبال نامه آمالا مال از دست دریابد ازیکی
آئین رفت و روب خانه تماشا سد و از دیگری چهار طاق
زندگی بر سازد و از بدروزی و شادی که پیش آید چون از
بطایران در ایتلاف اثری بدبختی خود را درست گرسود
ان نگردانند و پیوسته در نیرنگسازی روزگار بر لطع الهی
نشسته ستایش نیازمندی داد ازینها بحال گرایند و از
عاجزی و درماندگی هنرمندان گذشته ثناسای نیروی دست
قدرت بر جهان نشود من که نک زبان شوریده دل سودای خاطر
و کجا سامان سخن گذاری و نکته پیرایی کجا هستی دشمنان

محمل گریز را

خمول گزینان را با صراف گذاران و بادیه‌پیمایان کثرت آرای جهت نسبت
شکنندگان نرخ کالای خویشتن را باز آیند کاسد متاع جه مناع نسبت

منم که روی دلم در شکست کار خود است   وگرنه گرم مسلمانان

رواج میطلبند شگرف کاری روزگار را چه نویسند و هنرنگستان
بهره را چگونه بردارد و در عنوان آگهی از یاد هستی در تنگنای غم
بسر بردی و جاهای شرف و رهای خجسته بگسیختن پیوند عنصری
دریوزه کردی ناگاه علاقهٔ خاطر اگر شان که این بدیشان
دانش پژوهی بر دود و در آن سوزش دل که مردم را باور آید کمر مرا روی
در جمعیت آمده راه دانش رسمی گشودند و بسیاری مراتب شناسایی
در نشستگاه دل پیدائی گرفت و در خوشی شگرف چهره بند را افروخت
بفلاوزی سعادت از نگاشتهای پیشینیان دل نشین آمد
که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین پدید گوهری و سنجی تغیر نماید
و آن در پیوستن مردم افتادن و آهوی اینان در ملا اندر ست
دوم سعادت سنجی و نیک اندیشی که خداوندان آنرا نیم مرد خوانند
از کشاده روی فراخ دامنی در یافت عالمی را به نیکوی یاد کنند سیوم والا

همتی و بلند پایگی که ازان بمردم تمام اشاره رود صاحب آن منزلت
آنها اشتکی مردم سرا یاد کنند با نیکی و بدی خبر رسد غیر لشهدستان
خاطر و را دنیا ید باهموار در میدانگاه ضمیر خویش بیش سواری کند
و لعبتهای چون رسیده بکار و آرایشی نشنید و لیس ازان نیکوبهای
حقیقی صوت کند و باطن بسیار اید شاید که بدست آویز آن
بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب حالت جاوید گردد چون
از فرداگی این حریف ربای دلفریب برخواند قدری ازان عنوان
بر خارت و روی در سر و جستش آورد دست از همه باز داشته
بلکه بین خویش دشمنانه نشسته و نبکاشتن نامه از عیوب
خویش آمده گشت چنین قدری این راه هولناک سپرده آید مرد را
توبه بر توبه شکاه بینش آویخته و جان نشه که بیک گام بر داشتن و عجز
از ناخوشی چند که در عنوان حال بر شمرده خویشتن را پاک دامنی
می اندیشد ازانجا که بزرگی این بوقلمون قدری آگهی بعور زده
نفس بنا مدنا گزیر و اپس رفت و دران گسستن منزل نابود فرمود
عیب نویس بینه نوع خویش را آینه روی نما آهوهای خود گردانید

دلیل حوالی

وبسیار خواهان نکوهیده آگاه گشته و در کشاکش روحانی و نفسانی
و آشوب درونی و بیرونی از گوشه انزوا بر آمده بدرگاه همایون رسیده
و ستاره بختمندی بر افق مراد تابش داد ارجو رنوجه کیهان خدیو
گیتی ستان بها روی آورد بر مدارج صورت و معنی چهره هستی یافت
بگنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد این مقال مقال گردانیدن
چنانکه در خانه دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دل خالی کرده
آمد و بند نامه سحر بر رفت و در کالبد گفت جانی بر دمید و
بسیاری زمان در سامان عذرا که روی آن در نظر حقیقت
پژوه سلطان خرد پسندیده بیش دل بسر گردانی داشت ازانجه
درگهن نامها بنظر در آمده بود سرایه افزونی پریشانی شده صبحگاهی
بر درگاه حضرت نور در یوزه ضیا میکرد و بیدای این کلبه دشوار
گشت مسطلبید ازانجا که بخت بیدار و دل بیدار بود پرتو نیر اقبال بر تو
انداخت و آن معمای بدیع گشاده گشت و پیدا آمد که روزی
در گرد معدلت سلطانی و خدمت گزین بندگان سپاس گذار گشت
چنانچه بندی ازین در مساوی آخرین دفتر گذارش یافت

و شگفت‌تر آنکه هرچند آنکه بحرد که با کوه هم سر رشته اندیشه زبان
جوشش دیگر میرزا اندیشه افزایش بزرگ صورت نیز درش بالش
بود سرانجام شایستگی غذا و مایه تنومندی که سعادت همگان
بدو باز گردد و از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاه
گری جدا فرود چنین تعلیقات دامن آلوده بسیج نقدینش ایدون
خاطرشان نگردد شب از روز جدا نشناخته بر در انتظار
نشست از آنجا که این نیشه را سرمایه زندگی و پیرایه تحصیل
کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را
با لمعان شمشیر پیوند داده کاری چند بر دارد و روشنی
تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانند خوانندگان
باستانی نامه بحیرت درشوند با سپاس گذاری این حرفه خرد
گزینی بمجمعه بینش و لوازم کارینش آنکه گرفته بجای آمده تقفس
این آرزو افزایش می یافت و از تماشای وقت بر زبان
نمی آورد و از خانقاهی و مدرسه بسارگاه سلطنت آمده بود
ظاهرپرستان اخری که بخاطر نمی رسد اندیشه ضمیر بود و خیال

از ناصیهٔ احوال برمیخوانند که اگر این در گشوده را از دل فرشته برون
افسوس گیرند و زبان طنز برگشایند ازانجا که باطن نور
آگین کشور گشای مرآت حقایق و جام جهان نماست بعرض
حال لطف و کوی سعادتش هم کنج گزینی نهاد در را در بر کشیدن
و بزرگ ساختن توجه فرموده به بلند پایگی اغنیا رسید و مرتبه
والای سپاه گری کاست فزود و روزی چند از هنگامه دانشوران
رشک افزای همگنان آمد و از دیرباز امراز جمع مجمع حسد
آرا بنده از بدایع آنکه در گرد آهنگری خانهٔ حیرت و جوی شمشیر
و روزگار ندرست کار بردار رقم میدید بتر و هنده در صیقل گری
شان و زمانه در تیزستری نوک خامه با آنکه فرمان مقدس بنگارش
کرام العوالی شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو ز ازانجا که
دستمایهٔ این کار زد نشست و دل بدین گونه سخن سرای میل
نبود و نزدیک شد که عجز خود را ادا نموده باز ایستد و خویشتن را
ازین کار سترک برکناره گیرد ازین رو که غیب دانی گیتی
خداوند دل نشین بود و در برابر نوید رستن خدمتی گزیده بایسته گرد

یارای آن نشد که ازان فرمود و سرنامه لختی برین اندیشه افتاد
که شهد باز دیده در صد کاری فراوان و کوشش در سخنوری
اشرف برادران در نظر دارد تا انجه تکاپوی شرف فراهم آوردن
سنج گوهرهای انتظام نسته بخشد و این شغل سترگ را
در انجام آورد و زمانی نشیب گرمی دم گیران گشایش معنوی
جشن گشادی و با خود سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی
افسون سخن سرای و طلسم دانش افروز نیست از نیت
درست و همت عالی این آگدش اندوه و شادی بدین
خدمت روی آورد و بیشتر اعتماد بران بود که توفیق بخشش
ایزدی در جمیع احوال همت گمارد و هیولانی بران پیکر قدسی
سرانجام بخشید مدحت سرای بارگاه خلافت دانش آرای
دولت همایون سردفتر سخن گذاران روزگار پیشوای نظم گستران
نثر پرداز شیخ ابوالفضل فیضی که برادر مهین و پایه تیزی
دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و پیرایه آن سخن بنا و دست
تازه باقی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر بخشین

هم از اقبال کار

همه بر روی کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود و آن آرزو
خاطر دانش آموز سفر واپسین گرفت و سراپای دل را شگرف
اندوهی روی آورد چنین لطف التسم الطاف هنگامه از آهنگ
آوازه کیشهد چندر رسید نوازشهای گوناگون مرهم بند ناسور
دردی می‌نمودند و بهمان شغل بزرگ با اهتمام بلیغ رفت و روشنی
پذیرفت که کشورخدای در بیخ فرمایش خیال حیث
و نظر والای او کجا افتاده بر همان تحصیل روی دل آورد و بینائیش
ایزدی بکار ای نخ در تهی دستی جان غم آمود و افزونی التعلق
یکطرف که جهان جهان کامرانی صورت بچاره ازی نتواند
درآمد عالم عالم مرادیابی بلکه دوای آن ناسور نتوانند کرد و حذر
دریای دل که دران هیچ کار آدمی زاد نتوانند و در خلوت کده
تجرد و هنگامه تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای سترگ
این دو حال شگرف چگونه نویسد و انبازی این دو وضع
بدان یکدام سر در گوید نخستین در بایادی و فوارهٔ جوش و
تراوش بارانی فوز بر سرش شبنمی از صنو بلکه ظهیر پدیدار آرد و هزار

داستان نو برطراز دو چندین اسمانی بدایع سرافراز و همنشینان
خود را بر فراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون
دانش اختصاص بخشد و از دو همین نشان سنگ خارا و اثار
هستی و این کلوخی در برشش خاک تیره از همایون
سرچشمه آگهی انگار شده چهره عزت افروز دانکنی و ماتم
الوی و لاف سرای و هرزه درای زمان زمان باین
نو برشگاه ظهور خرامد و حضیض گرای و از روی صف
نشینی سفلگان از حضایض ان و با این تباه حالی
و سرگردانی زخیر یاد دری و تنها زمان زمان جرجش دیگر
بر امیزد با انکه سرنوشت زمانه ترا انست که بپیوند یکجهتی
کمر بر انجام دهد و هموار سلسله دوستی از بیم بگسلاند در اثبات
گوی مداهنه شناسی من باور روزگار را بد دوستان یاری
و اشنایان قدیمی دامن از اختلاط بر چیدند بار تعلق
بر دوش کشیدن و راه گریو شتافتن و خطرناک
سپردن تنها کجا به نیمه راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد و

بپادی

برباطن قدسی خرامیدن گرفت و دوستی خدای که درین جهان
مردمی بدرست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی نمود و شگفت
ترآنکه با چندین وحشت افزا و حیرت زدگی و آویزش
درونی دست از آن نگاشتن باز نمیداشت و فتوری
درین عزیمت راه نمی یافت و نفس نفیس را نیز روی
دیگر پدید آمد و این جنگ شگرف افزایش همی نمود و آسایش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود
گره بسته کشایش یافت و غرایب آثار نفس قدسی
کیهان خدیو بتازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نور
بدیع فرا گرفت و نگاشته خرد پژوهان باستان
حقیقت خویش را آشکارا کرد برین خراب دل سنجی
گرای جستجو گداز داده دانش پژوهان بینش است
که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عام
باشد و نیز هنگام ظاهر و باطن از پرتو عاطفت آن یکتای
جهان آگهی بادی پذیرفته و کارکشای صورت شد که برای نظم بر افکند

یکیهائی جهان از بهر آنان خلایق بر میگشتند اگر همگی او میان در
سطوت فرمان او باشند لیکن بر نخواهر اینان حکم آورد
و درون دلها راه نیابد و دیگر یکتا بیان ملک الهی جز بر بواطن
صافی دست تسلط بر نگشایند چنانچه اطوار عموم اولیاء و سایر
اصفیا از آن الهی بخشند و دانش پژوهان رسمی دوکان
آرایان روزکار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت
و تاثیر انفاس شان جز بر آن خرابه پدید نیاید از انجا که اورنک
نشین زمان ما را فرمان روای ملک معنی نیز گردانیده اند
بنفس قدسی در این کنج محرمان بی پا و هیچ مدان چنین
هر یک سازی بظهور آورد از حضیض کاه بیدانشی
بر فراز جاه حقیقت رسانیده

بنوع فالی و فیروزمندی
سخن را دادم از دولت بلندی
طراز آفرین بستم قلم را
زدم با نام شاهنشه درم را

نخستین بیاوری تا بهر اسمانی
در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و کوشش بیرون از رسم و عادت بکار برد با آنکه پیشتر

احوال

احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح
خود در میان معامله بود و از غوامض خفایای سلطنت بر امور
بهره رسید آگهی بر کمال داشت از آنجا که وسواس سخن گریبان
خاطر گرفته بود و بر حافظ خود اعتماد نمیکرد و از بزرگان دولت
و نویسندگان والا شکوه و دیگر قدردانان هوشمند پرسشهای
مختلف نمود و بتقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن
آن اسناد عام نمود و در هر سانحه زیاده از بیست مرد فرو هیده
احتیاط گزین نوشتها برگرفت از اختلافهای سترک
که از بزرگان سوانح بگوش رسیده بشگفت زار افتاد
و دشوار بها سخت روی آورد و روزگار کهنگی پذیرفت
کارپردازان وقایع و سوانح حاضر و صاحب معامله بر مسند
آموزگاری و من چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف
روی آورد بمیامن اقبال روز افزون بچاره گری آن
پای همت افشرده و در سرانجام این بدریوزه دل نشست
کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد

بامعان نظر و تامل کردن آنچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند
برگرفته نشاط افزود و جایی که گذارندگان سخن اختلاف داشتند
کارسازیهای هوشمندی و راستگویی و حزم اندیشی گذاشت
و دل بدین آیین لختی برآسود و ساخته که از هر دو طرف گزیده
مردم بوده‌اند با مخالفانی سخن گویش بگوش رسید از آن موقف
عرض همایون رسانیده خاطر فارغ گردانید و از برکات دولت
روزافزون و همت افزای شاهنشاهی دانش اندوز و بلند پایگی
اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمده و سر از
مقصود بر رسید و چون از این گریوهٔ دشوار عبور بعافیت گذاشت
کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین غزل هولناک
در ترتیب سوانح چندین بار رنگ تیزی گرفته بود و سالها
سرانجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن پردازی کرد
و نوشتن از سر گرفت و رنج بسیار برکشید خاصه در تواریخ
الهی مساعی جمیله بظهور آمد از آنجا که روشنان ابداع در تایید
بودن کار نیز پاسبانی گرایند و نسخه علیحده چهره ظهور برافروخت.

و جمعی از آن کلکی

وچندان کشایش غیبی پیام طرح نو نکو بستن با هوشش در آمد آن کهن
دلق پیشین را از بر کشیده و از خلعت تازه یافت همت در
پوشانید و نیروی داد از سخن آفرین این شگرف کار دشوار را
نیز روی در انجام آورد و گوناگون لطف چهره بختمندی را افروزش داد
و چون آشوب خانه گیتی جای بعضی آگاه دل هیئت خاص که همسازان
سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کارشناس هنگامها
و از رنگ آمیزی بساط مزور برگرفته هر روز از آخرین ایام شمردی و جز بد رابطه
در سفر واپسین بکار آید نپرداختی بدین تباه حالتی بسرعت راه
نرفتی و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون سرنوشت
آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت و روی در اهتمام
نهاده اگرچه عنوان تکاپوی درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای
نکوهیده سترده آمد و روابط سخن بشادمانی گیرد لیکن نابرانجامی
آن امور دیگر بنظر در آمده و پیرایه اصلاح یافت و چون نو سفر و خم زده
و نا یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان در گرفت با صد رنج و داد و
با صد احتیاط چندین نگارش رفت و چنین خطها نمودار شد

حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بارنج دیده بابی آغاز
نهاد دار عنوان نامه نگارشهای تازه بکار رفت اگرچه آن سخن گلی مساعی
مشکور برای هموار ساختن آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب مجموع
لیکن از انجا که سخن سرایان دیده ور نظم را نمکدان نثر شمارند در
آوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ بتی نیز
مقصود بود کوشش فراوان رفت و ستردن در آوردن بسیار ابیات شد
و قطع نظر از آن کرده گروه قیاس و از حقیقت آگه است که آدمی زاد را
در دیده عیب خود فرزند خویش بچشم پوشیده دارد و هرچند
کوشش نماید عیبها او به نرخ هنر بر گیرد نمی که بدشمنی خود دو سستی
جهانیان خو کرده ام در دیده اینمعنی سرمه نتوانستم ساخت
و سبیل بینای سلاعلاجی هنار ستم اندیشید لیکن ازین تکرار
بیگانه آوازه طرز تازه جهان را بر گرفت برخی اخوان زمان
به بیدردی و گروهی بجنایت هنگامه نشانها بر ساختند و نظم و نثر را
در آن لباس پوشیده در آوردن گرفتند اندیشه آن داشت که مرتبه
ششم تیز خاطر و بوسه آمو و سلالتی خالی کرده اند و آیین چه ربینی

ومشتمل لیبنی

مشکل پسندی نگار بر دلیکش افزونی طلب کشور خدای فرصت آن
نداد تا گزیده بیان نگاشته بخجستی را به پیشگاه نظر آورد و پیرایه
سعادت جاوید اندوخت — گوهر ازین گونه بر کانی که زاد
نادر رسیدن ز زبانی که زاد — ورنه هر حرف جهانی بهانه عرصه
هر لفظ جهان در جهان — هر در این زیور هر دو سرا است گرانمایه
تو عرامت گر است امید که بمیامن درستی نیت و شایستگی
که پیشش نهاد ضمیر سپاس گذار افتد نیز بدانکش آئین بسر انجام باید
و خاطر وسوسه آمود لختی ازان سورش باز ماند با عزیمتی درست
با همتی شگرف در عرض نسب ال از آدم تا گوهر مقدسش با شایسته
بر فراز هستی که تا امروز که سال الهی چهل و دو در رسیده و عمری
بهزار و شش احوال پنجاه و پنج ساله آن نونهال اقبال حسن انجام
گرفت و لختی خاطر ازان با بستر که سنگ دوش گذشت
چو نیت نیک بین پادشا را — که خضر از بجائی گل کیا را فرخیهای
و شکیبهای اطراف ز رای پادشاه چه زند لاف امید که
نگارش احوال صد و بیست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد

چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای طالبان آگهی انصاف گوهر
انتظام گیرد و اینها معدش شاهنشاهی سال آخرین دفتر اندیشید و
بدین پنج دفتر انجام گیرنامه در خیال آورد بیاوری کارساز
تحقیق سه دفتر با انجام رسید و بسیار رازهای گفتنی و گنجهای
حقیقت سنجیده آمد   سخنم ز درون حکمت آگاه
از بهر خزانه خانه شاه   تا تو که مرا ابد انیس و داد
گر که نظیر بشه دهد یاد   امید که این متاع اخلاص
گردد بقبول بندگی خاص   از روز بدر توجه دادش
مقبول خود عطا دهادش   بادش بمقام ارجمندی
از سکه نام تو بلندی   از نام تو او خجسته او باد
دین بنده خجسته نام او باد   اگر زمانه نیرنگساز مهلتی
بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش
روشی بپایان برد و نامه اعمال را سعادت آمود گرداند
و اگر نه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال
بسال احوال این دولت ابدقرین بهمتی عالی و کوششی فراوان

فی ذلک

فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته خانه دین
دنیی آباد گردانند و سر البستان صورت و معنی را شاداب
سازند و این ذره بادیه حیرانی را بیاد آورند و دران
سعادت نام خود منت بر من نهند که سر رشته این
سلسله جاوید طراز را بروی کار آوردم و آئین سخن سرای را
بدست دادم و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بتواسی
بازمان روزگار از سر آغاز سرمایه سوانح دولت ابدی را
مهیا ساخته باشد آسایش کاینات باد یارب
در سایه چتر دولت اکبر شاه راقم شگرف نامه را در سر بود
انموذجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار
خود نوشته رساله جدا گانه سرانجام دهد مایه عبرت دیده
دران دو دریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه
نوشتن این کتاب الهی مرا از همه باز داشت در آشنا
پیام آرای غیبی چنان گذارش نمود که یکبارگی روزگار
تاب این ندارد که فهرست جراید شگرف اطوار بر فراز

تحریر شته ابد او را وقت الست لنخستی آزان اقبال نامه
برگوید و در چند جا بندی گذارده گزیده بندی نگارد و به این
نوید قدسی برخی ازان بر نوشت و دل جائی کرد ازانجا که
نسبت بر اشدن از تهی دستی باستخوان نیاکان با
زرگانی نمودن و کالای نادانی بهازار آوردن و نسبت
واز شوریده مغزی بهتر دیگران باز بستن کردن و اهو
خویش نادیدن نمیخواست ازان سطری برطراز دو
افسانه گذاری کند درین بادیه دیولاخ پابند سالمه
نرسد و اساری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی
بکار نیاید   چو نادان نه در بند پدر باش   پدر بگذار
فرزند هنر باش   چو دود از روشنی بنودن نشان مند
چه حاصل زانکه آتش راست فرزند   در محاورات
روزگار نست را به تخم و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر
نمایند و انز العالمی وسایلهای بند کردانید هشیار آگاه
دل داند که این بدان باز گردد از اباي میانی او یکی

بفزونی ثروت ظاهر ناشناسای حقیقت چیره‌دستی یافته و نام و مجد
و بالعت تا صرفه با مسکین شهرت گرفته و اگر نه عامه که مردم زاد
از فرزندان آدم صغر شمرند و گفت و گوی داستان گذاران دل
نهاده احتمال دیگر راه ندهند بر ظاهر که درین معامله از دوری راه
از پایه اندازند و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند لیس جز السعادات
گزینی بیدار دل بدین افسانه بخواب نرود و بر آن نکته زده
از حقیقت دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد شناسی پدر چه
سود و ابراهیم خلیل را از بت‌پرستی اصل کدام زیان
بندهٔ عوض شدی تا ترک ادب کنم حاشا که درین راه فلان این
فلان چیزی نیست لیکن بسر نوشت آسمانی در رهمیان صورت
پرست افتاده و با طایفه آمیخته که نسب را بر حسب گزینند نا
گزیر لختی از آن برگویند و مایه بر آن گروه گستر د شماره آبای
کرام داستان دراز است چگونه گرامی انفس بنا بالیست
وقت لغزش شد برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی
و طایفه در داری امارت و جمعی در معامله گذاری وظیفه در تجدد

وتنهائی بسر برده اند از دیرگاه در همین بمبئی وطن گاه اینها والا نژادان
سید ازدل لطف شیخ موسی بخیس جد را در مبادی حال رسید که
از خلق زود و ترک جاه دامن بنحوه عزلت گزیده و بهمه علم و عمل
معمور جهان را بنای عبرت در نوشت در مایه ناسعه در قصبه
ریل که نزهتگاه بهشت از بستان لب بر نوشت آشیانی عزلت گزیده
و از پیوند دوستی خدا ایشان حقیقت برده که خدا اگرچه از صحرا
بمدینه آمد لیکن از گرد تعلق نشتافت برهمان قطع اکتفا نمود
انفاس گرامی سادرا در پرستش خویش بکار بردی و فرزندی بیدل را
در پیراستن بوقلمونی مصروف گردانیدی فرزندان دنیا بر
سعادت احمد نبی روامین او بوجه خرسندی داشتند و در آتش
عیانی و بیانی می زدند و خشند در عنوان مایه تیر شیخ خضر را از رو
دیدن برخی اولیا هند در رفتن بدیار حجاز و دیدن او بستن جهه
بسفر در آورد تا چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد
بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری را که جانشین مخدوم جهانیان
بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق

قادری

قادری بغداد از اولاد گرامی اسوه بزرگ سید عبد القادر جیلی بود شیخ یوسف
سیدی که بسیر صورت و معنی فرموده بودند در گذرگاه ارشاد و رهنمائی
خلق بسر بردی و جهانیان از زلال آورداو ذخیرهای بر گرفتی
از کرخوفی و دلجوی این کار آگاه و از خاک دامن گیر هنگاه روزگار
خورده آن رهگرای غربت بوطن گزیدند در سال نهصد و یازدهم
هجری شیخ مبارک از نزهتگاه عالم العین آمد و طیلسان هستی
بر دوش گرفت بیرنیروی دم گیرا در چهارساله سرمایهٔ سترگ
پیدا کرد در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی منتهی
یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافلهٔ سالاران بیدار بخت
بود و بکوی بسیار بزرگان دریوزه گرفتن فرمودی لیکن در ملازمت
شیخ عطن بیشتر بسر بردی دلشاکی باطن از آموزش او افزودی
شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر یافت در زمان
سلطان سکندر لودی دران شهر وطن گاه ساخت و در خدمت
شیخ سالار ناگوری مایهٔ ولای شتافت بدست آورد شیخ در فنون
دایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر لعبوه

پسند بار گردید با همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان ازان
بلاد رخت باین دیار آورد در روزگار او در شهر سبزی شد و در حدود
ناگور قحطی سترگ افتاده وبای عام نفرت انگیخت عمر از
مادر والده با همه سالار روزگار سبزی شد پدر بزرگوار سالها همواره عزیمت
جهان گردی از خاطر نورآگین سر بر زدی و دیدن بزرگان
بر سر زمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجوشیدی لیکن
آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیدادی و سرگشتن در خاطر
سعادت منشش بود درین گردش با طلب بملازمت شیخ فیاض
بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت
آن برنورانی را غازه آگهی نظر یگانه بنده ایزدی افتاد و در رو نشستنی
دل سعادت جاوید روزی شد دریوزه ارادت و گزیدن روشنی
معین بنمود پاسخ یافت درین نزدیکی یکی سالار فراز هدایت
می برآرند و رهنمای جویندگان آگهی نامور میکنند عبیدالله نام
دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نما
و آئین یاد برگزیند خواجه دران هنگام ابله پای عرصه تکاپوی

جستن بوده دادن

بودند و در جست و جوی جان داروی حقیقت دوادو داشتند
چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین
خداپرستی از او برگرفت. بکم نامی سال خلوت او فرمودند و تلقینی
به او مقرر شد و در سخنان خواجه هرجا که بدرویشی تعبیر میرود این
یگانه آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در
دشت و کوه عشرت پنهانی اندوخت صد و پنج سال عمر گرامی
رسیده بود و آثار گرامی با همچنان افزایش داشت شبی پدر
بزرگوار در آن مصر ولایت تجلیدی از خدا ایشان سعادت پذیر
داستان حقیقت ملکوت دل سالکان دل افروز برافراز ظهور آمد
ناگاه آواز آسمانی بگوش رسید که بارقه الهی بدر رسید هر چند اندیشه روز
نشان نیافتند روز دیگر تکاپوی سخت و جست و جوی بسیار
روشن شد در خانه کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزیده است
از نور او دست و زمانی دل برآمود و خاطر بر ره گرای باز آمد
پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و نشاط اکسیر آورد و افزون
عیاری میکرد و در آن نزدیکی سفر ملک القدس پدید آمد دل سالکان گوناگون

حقیقت بر آمد و برهنمای جویندگان حقیقت ایستاد رفت و بخود شدی
و بار غبار زحمت هستی بر بسته شد و دران زمینی لقای حقیقان
عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی از زین حالیان عیار رو در
پوشیده و حادثه نالدیو فترت اند احت پدر بزرگوار فترت
ما بین تجرد لصوب دریای شورکام همت بر داشت همگی همج
ان لحبه که ازان راچهار دیوار معموره عالم نموده اند دار کرد و کارو
مردم تحسینی فیض بر گرفته بود و در احمد اباد گجرات و الاکار
بر بوسته بود و اشتهار تازه ای آورد در هر فن بزرگ شد
عالی بدست اما در ائمه مالک و شافعی و ابو حنیفه و حل گونه
دریافت اصولا و فروعا بهم آورده بود و تیکانوی سخت پایه
اجتهاد رو نمود اگرچه اتفاقی تبا کان بزرگ بر دوش ابو حنیفه
انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوطه آرایش
دادی و بدانچه نفس را او تو ارید بر گرفتی و از سعادت منشی
درویش بسیار یکی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذارده و هنر بهنگاه
صورت را ایمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق

۱۶۱۰ ن

برخواندن کتاب نظر دبال دیده و خاصه حقایق شیخ ابن عربی
و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قونوی و بسیاری اصحاب عیانی
و بیانی نظر عاطفت انداخته‌اند و بنفر تنهای بی‌اندازه روداد رونها
بو العجب روشنی افزود و از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت حضرت خطیب
ابو الفضل کازرونی شرف اختصاص یافته و از قدردانی و آدم
شناسی همت گماشت مراتب تجرید و بسیاری از غوامض
شفا و اشارت و دقایق تذکره و مجسطی را اندرز داد فرمودند و سرآستان
حکمت ساطع او دیگر پدید آمد و زر ناب هنرش سال روان پایه
دیگران فروهشته مرد خرد پژوه بسعی فرمان روا ولا گجرات
از شیراز بدین دیار آمده و بستان شناسای سالا فروغی تازه آورد
از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم
حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب
نخست نزد والد خود اوایل مقدمات آموخته و پس از آن
در شیراز در درس مولانا محیی الدین انکبار و خواجه حسن
شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از برآمد

ملامذ سید شریف جرجانی اندوختی در دبستان مولانا بحام الدین
گلکاری که بر طوالع حاشیه مقید دارد آمده ورثت نمود و چراغ
دریافت در افروخت و از بخت رهنمونی اوراکث لیشهای
غریب روی داد و کتب حکمت را بمقرر سپاره مطالب آنرا سوار
مایه در آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت و محدث
برگوید و همدران مدینه فیض پذیر بزرگوار الشیخ عمر شعری
که از اکابر اولیاء زمانه بود سعادت ملازمت برد و آن گوهر شب
افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آئین بزرگ منشی و سرگشت
دانائی را بطرز گرو بتلعیتی فرود بسیاری با ستانی سلاسل را
از شطاریه و طیفوریه و حسینیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند
و همدران شهر مبارک بهمنشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست
در بودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند همواره
مستهلک دریای شهود بودی و هر گز اولی از ادب عبودیت از دست
نرفتی از برکات گرامی صحبت در از روی آب شدند که نفوس علمی
از ساحت ضمیر سترده اید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال

مطلق داند

مطلق گردندان آن خوانای رموز صفوت که دل شناسا شده از آن
عزیمت باز داشت و بر زبان گوهر آمود گذارش نمود که سفر
دریا زاد در بسته اند بصوب دار الخلافت آگره بکام طلب باید زد
اگر آنجا کار بر نگشاید قدم بصوب ایران و توران بر داشت
و هر جا اشارت رود فرمان در رسد رحل اقامت انداخته
و علمی رسمی و طیلسان احوال حجه گردانیدند بدین اشارت توجه
بهمایون عزم اردی گشت سال چهار صد و بیست و پنج جلالی مطابق
چهار شنبه ششم محرم نهصد و پنجاه سعادت در دار الخلافت آگره
و سرهای عمامکره نزول صعودی فرمودند در آن معموره دولت
بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح قلوب دخفایای ضمور الکیه
داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مسعی بهتیاری
آمده فرمودند ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد
و ترک گردش نماید و گزین نوید بار رسانیدند و خاطر سفر گرا را
آرامش بخشیدند بر ساحل و باری چند در جوار میر رفیع الدین
صفوی المحدث فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم آراستگی دست

نسبت تامل رود و بدان مرزبان مخلصه آشنائی بدوستی کشید
وآن دانای حقیقت آمود مقدم این فرمابوده شناسای معنی
ثمرده بکرم خویش و کشاده پیشانی آمد و چون اسباب ثروت فراوان
داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند از رهنمونی
ستاره و یاوری توفیق نپذیرفته و آستانه توکل خداگان
با همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درون و مساحته بیرونی پای
سعادت افشردند مرا از سادات بزرگ حسن حسینی انجو که پختگی
حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطنگاه
ایشان قریه ایکه شیراز است و از دیرباز تجار نمایند و با هموار
یکجندی در بیخ دو جا بسر بردند و هنگامه افاضت و استفاضت
گرم دارند اگرچه معقول و منقول سالها در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت
بیتابمند مولانای جلال دوانی جلالی دیگر یافت و در جزیره عرب
انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن
حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت
بمنزلگاه قدس کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد با همراه

بنت دلوی

بشنت و شوی جو باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت
و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و پدرش گوناگون علوم
اشتغال گفت و گوی باستانی رازو نوش حال کردانید
و خواهش را زبان از دانش بر بد از اهل ارادت
گروهی اختیار را گزین سعادت امور و اگر معلوم بر رسم
اخلاص آوردی لختی پذیرفتی و قدر در بایست بر گرفتی
و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان
بنا بودی بکمتر فرصتی نشستگاه و بنا و انشوراق و جا
بازگشت بزرگ و کوچک ادار حسد المهاد پرساختند
و از درستی خلوت ما را استن به از نخستین اندوه را تیافتی
و نه از پسین شادی شیر خان و سلیم خان و دیگر بزرگان
در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزیده
وستونی در خور قرار یابد از آنجا که همت بلند بود و نظر
عالی سرباز زد و پیرایه افزایش منزلت گشت
چون رهنمای مردم در نهاد سر رشته بودند و از درگاه ایزدی

فرمان راست گذاری داشته و اشاره اولیای زمان یاد و مهربانی
هواداران روزافزون همواره با بندگان مجلس و جویندگان آگاهی
هرزه گوی فرمودی و بدخواهای تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان
خویش دوست رنج زده گشتی و اندیشه‌ها ناسزا نمودی چون هنگامه
هنگامه آرای درسوید اضمیر بود و عزیمت معرکه گیری و دکانداری
پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران بتحقیق
رفتی و نه بچاره سگالی رمیدگان برجا بس توجه برگماشتی و با این معنی
ایزدی با بهال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین
کرامت فرمود اگرچه همواره در کنوت و کوی علمی گرامی اوقات
گذارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کم
نه بپایان آمدی و چون پایه رایات جهانبانی حضرت آشیانی
بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی
بدبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی دیگر پدید آمد و
تشنگان خشک سال تمیز را میرزا ابوطالب زیره شوربه ایشان را
اندیشه گرای در نزهتگاه آرامش جا گرفت هنوز گرمی بند ربیعه

بانزا ابد

که چشم زخمی رسید و ناهمو دست چرخ باز گشت و نیکان روزگار نکوهیده
خمول درشدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل
در همان زاویهٔ عزلت ثبات نامی فشرده و از تاییدات ایزدی
ناهموار کاردیدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن
حق سگال بسیاری از تنگنای غم به نزهتگاه شادی در آرمید
نخستین در سال جلوس شاهنشاه بر اورنگ خلافت چنانچه رسید بر دو
افزون و دفع عین الکمال انگارند محیط سالکی سترگ پدید آمد
و گرد تفرقه و بلندی گرفت آن معموره خراب شد غیر از خانه چند
اثری نماند و بای عام نابری و شورش بی اندازه بر جهانیان آسیب
رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگدستی و جان گرانی بود آن
پیر روشن ضمیر در همان زاویهٔ قدسی پای همت افشرده گرد
فتوری بران صفوت کده ننشست راقم شگرف نامه دران هنگام
در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بر استنطاق بینش می تافت که شرح
آن بکالبد گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زبانیان در نشود
و این سالخورده نیک مجلجل دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضد این سخنی

روزگار خاندان‌های برافکندند و گردهای گرد هر مردم فرو نشست دران کاشانه
هفتاد کس از دگر روانانست و خورد و بزرگ ماندند تا شنیدند احوال
روزگار از فراخی جای و نشاط درویشان حیرت افزون و کیمیاگری
و سحرکاری طراز جهان بردی که یک سیر غله بهم رسیدی و آنرا
بدیگیها سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت
یافتی و شگفت‌تر آنکه تخم روزی دران منزل نبود بجز اندیشه
پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمی‌یافت و بجز محاسبه نفسانی
و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر
همگنان تافت در جای ستر که چهره شادمانی برافروخت تا بهجه
رایات شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را معدلت روز افزون روشنائی
خاص بخشید بارگاه جهانبانش درآمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند
فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بنیادهای تازه رو
درست دیدها بلند و دریافتها گزیده پیدایی گرفت و گوناگون
مردم خزینه عقل فوائد سگران برداشتند و خلوتکده آن نور الهی
سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرایشد

سدهای افسرده برافروخت ناتوان بینی به کهیران افزایش تمامت
داد و بر آئین خویش سرگرم گجرراه رسم سپردی و بر در تجرد مست
نشسته راه در پالت لشتافتی و مردم گذار کوتاه بینی تابت شده
راه افترا سپردند بیشتری بکرده مهدونه سوبند وادی و از گفتار
پریشان دستانهای پرداختی و ساده لوحان روزگار بر اغالیطی
و بخیال تباه و بدل آزاری نگار و بهجوی همگی دست آویز تباه بسیجی
بسیج ایشان سالکه شیخ علائی ست گروهی در هند و نامند سید
محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل
و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده در این مذهب
غور نمایند در زمان سلیم خان علائی جوانی بازار آستگی ظاهر و باطن
بدین ورطه افتاد و در آن عصر سعادت نخستین مناسب انزوا اختیار
تجرد بدین بزرگوار آمد و فتنه اندوزان بهانه جو از زبان هرزه
برای در انشد و سرمایه گفت و گو پدید آمد علمای زمان آن
نادانان دانش فروش و زهر گیا نوش نما اند بکین او بر خاستند
و بر گسیختن پیوند عنصری او هنگامه ها آراستند و سجلهای درست

کردند بدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایمان
نیافت در شگان مرزبان هندوستان معرکه آرا شدند و بآیند
تباه خویش را کوششها بسر دند مسند آرای حکومت دانش
منشان روزگار را فراهم آوردند در جست و جوی حکم شرعی
تکاپوی بدر بزرگوار را نیز دران انجمن طلب داشتند چون سخن
از ایشان پرسید بر خلاف سرایان جاه طلب پاسخ دادند
ازان روز کمر کین بسته بدین آئین متهم گردانیدند و در
چنین معامله که وجود مهدی از جز احادیث بمحض عناد چندان
کوشش نمودند که کار او سپری آید برخی گوهران این سرا اکنون
ضمیر بند اشتند راه نکوهش بسر دند و بدر شنیدند که شناسای
دیگر است و بدانسرای دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات
عراق را که یگانه زمانه بود و علم و ادا با عمل مقرون و درستی
و گفت سرا با کردار یکتای بخشیدن دامن آلود بتهمت گردانیدند
واز توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسد روزی در محفل همایون
گذارش نمودند که پیش نمازی میر روا نیست و هرگاه او مردود باشد

افتد او حکوم

اقتدا چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حضرت امامهای با استشهاد
دارند که اشراف عراق را استعداد دست نتوان شنود و کار بر سر منشور دشوار
شد چنین رابطه اخوت دالست حقیقت را باز نمودند و بدر بزرگوار
آن سخنان هوش افزا فرمود قلمی دارند و بر لغت و گوی بد سگالان
دل بر گذاشتند و پاسخ آن نقل چنانکه بر زبان گوهر آمود
گذشت که معنی آن روایت نفهمیده‌اند آنچه در کتب از این باب
نقل آورند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چند بی جا بدین
معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده‌اند در میان اشراف یعنی
حکما و علما و سادات و اتقیا دوم اشراف و اعیان عبارت
از امرا و کشت ورزان و امثال آنها باشند سیوم اوساط و انزا
در محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم لکه بی که پایه اینان
نشناسند مانند پاجیان و هرزه گردان هر یک را از اول جدا
نگاه‌داشته‌اند تا به هنگام نکوی چه سان نکوکی بود و کیفر بدکار
هر کدام چگونه بود و اگر هر بد کنند را یکسان پاداش نمایند
پایهٔ از شاهنشاه معدلت نکو کرده باشند میر از نیز الهی بنالید و گویند

وگوناگون نشاط اندوختند و از برای پاک دامنی جهود و ناشناسای
جای بدگوهران نگاشته شیخ سطرهایی در آورد و لختی خیره زرو بال
بازن سرا در کوچه لنی افتادند و چون معلوم نیست از کجا برگرفته
افروزینه حدیث ساختند و مثل این یاوه‌ها بر چند تا و ملا افتاد در سرمایه
شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروه انبوه مردم
اتفاق دارند در میان هیچ کیشی نه آخشیجانست که یک امر خلاف
واقع ندارد و نه اینچنین همه بطلان آمود با این معنی اگر یکی
از ستایشهای در مسئله خلاف آیین خویشتن تحسینی نماید دیگران
بستند و نکین بر خیزند و بیش از درازی سخن از آن نکوهش بار بشنع
منسوب دانند لیکن از حمایت الهی مذکور سا ابو بسته گردد سرمایه
بر دل شستی و تشویر زدی پایمال غم گشتی و از بدگوهر و نابینایی عبرت
نگرفتی و بر همان بدسگالی جبله اندوختی با آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی
روزگار نغز شگرف در میان آورده و تفرقه سترگ چهره عبرت
افروخت سال چهار دهم الهی مطابق نهصد و هشتاد و هفت هلالی
پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سخنهای غریب روی آورد و لختی از آن

برنویسند و عبرت نامه برگویند اگرچه همواره زنبورخانه حسد
سوزش دست و مار سوراخ دشمنی در جوشش و نیز چراغ کوتاه‌دستی
بیفروغ و نیکان روزگار دل در بندی بسته و در بیگانگی نهان گرده
چنانکه آغاز گذارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی
پذیرفت و پدر بزرگوار بر آیین خویش خواهانی نکو بهره بر تمرینی
دبستان و نیکوخواهان از ایل باز داشتی علمای زمانه و فتنه‌جویان
روزگار که ذات خجسته سامرات غیوب جهد دانستی به تباه بکارها
و جامه اندوزی نشسته و جهد سالها پیمار اندیشه‌های تباه یافتند و باجهد
در میان آوردند اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد
کمین اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام هر کدام حال نیکو بهره
قرار یابد پایمال غم و اندوه باشد کمین توزی نشستند و به دبستان
گذاری و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبهٔ همایون سالها بگفتارهای
گرانمایه از راه بردند بعضی گوهری را به تعصب دینی فروختند و شورش
در آوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن در زمانی بنا وری
حق گذاری سعادت آمود جان سالها جوشش بدگوهران پراگنده شدی

و به بستان سرای کلم فراخ بر نشستند

درین هنگام آنگروه زرق پیشه و درست پیوند دور تر شدند و بر آمد
حروف سرایان بزم همایونی آیین آرای نشست شاهنشاهان
نیی از زمره نوبزادان نابارسا کوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل
دوستی آلتی تشریف برده لطف و رفی سعادت همراه داشتم
آن عصبیت مروش غرور افزاتین تر در انجمن حاضر شدند
و حرف سرای پیش گرفت مراستی دانش و ثبات در سر بود
از مدرسه بمعامله جاکامی برنداشته و رنی حرفه گویهای لجر زبان
گشودند و سخن بدانجان رسانیدند که او بخجالت رفت و لطفا
رکیان بحیرت فرو شدند از آن روز با معام بیداشتی همت
گماشت و آن گره گسسته امید را تیز تر گردانید و پدر بزرگوار
از کید ایشان فارغ دل آمد در شستی آلتی سخ تحسین آن نی
و بنیاد دنیا پرست باین سالوسان هوشیار تحقیق گذاری و دینا
آرای نشسته انجمن ها ساختند و درون از زر و مندان شب
خورکرده بسیاری به بیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه چند نو
عالم از خیر سکالی نیک نسبی معامله کیش و دانش وور در آمد و

بنگو طاهم گرداشتی

نیکو ظاهر گذاشته بتن و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته چون کوبان
راستی منشش را بازار کاسد بتن و دیو کیشان دانشش بازارست او
بزرگان را التفات آن منشی حیله باور باشند و تعصب بطر روز بازار
جای آنست که خاندانهای بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد
و در چنین هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام بر داشته
مانند عربدی که بدو کستیر فروشند و دعوان بر آید و دنیا
داران پایه از رزم در چیره دستی و تنگ چشمان دلگور بگردند بهین
دستداران هوا خواه دور دست و راست گذاران گنج گزینی
و هنگام گشتش سبک دینان گرم و زن با یکدیگر انجمن راز گوئی
ساخته شد گو پیمان دل آزاری تازه گردانیدند یکی از در دیان
ده دله و باروت سه جال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در
آتشگاه بدر بزرگوار به نیکوی خریده و بان مار راست مکر و هیچی
و تنگنای داشت پیدا کردند و افسون جدا از آزاری افسانه
بیهوشی بر خوانده نیم شبی فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز
دران تاریک شب بدلی لرزان و چشمی گریان و رنگ شکسته

و روی در رزم جلوه نکند همین برادر شتافت و طلعت بد کاری آن
ساده لوح سالها آرام ساخت و آن ناشناس مکر و فن را زجا
برفت و حاصل سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم
عیاران ناسپاس بنام آزرمی و امرد رقابو یافته بهجوم بسیاری
از ارباب عالم سالها شهود و برخی سالها مدعی قرار داده و برای تخصیص
مقربان بنیانهای شایسته انگیخته همه دانید این مردم سالها
درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری چه
چه سرافراز مردم سالها از میان برداشتند و چه ستمکار بهانه بر دست نمودند
محرمی در خلوت ایشان داشتم درین نیم شب مرد آگهی داد و من نیز
بآیاینه بشمار رسانیدم مباد امروز شود و کار از علاج گذرد اکنون
رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی یابد بگوشه برند
و روز چند بر کناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال
بعرض همایون رسد آن نیکذات سالها همه فروگرفت و بصدقی
تابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گذارش نمود فرمودند چند دشمنان
چهره دوستی دارند ایزد نهانی هنجار آگاه و بادشاه عادل بر سر

دانا بلعت گوز

سه بلم

دانایان هفت کشور حاضر اگر مستی کرده‌اند دیده و دانسته بدمستی را
چند بنای آرام داشته‌ایم نه درست بیک ماهی جای خود دست
در نوشته اند و نیز اگر سر نوشته‌ها ایزدی بر آزار ما نرفته است اگر همه
بر آیند آسیبی نتوانند رسانید و شاید که کاری بیارند با جست و هیچگونه
گزندی بما نرسد و اگر خواهش الجهان آفرین بر این است ما نیز
بگشاده پیشانی و تازه روی نقد زندگی را می سپاریم دوست
از جان سنجی باز میداریم چنین عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت نگار
طرازی افسانه سرای و شور انگیز سوگواری داستان چنین ساده
که معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر اگر نمیرد بدن من خوش است
با همین زبان قصد میکنیم دیگر نمی‌دانید من چه بار روزگار ناکامی
نه بینم از بوی پذیری و عاطفت ابوت پذیرای خواهش شدند
نمودند و آن سربورانی من تیر هدف رشدم تا گزیر دران باریک
این سه تن بباده برآمدند نه راهبری متعین و نه رفتار را استوار
پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر لبه خموشی داشت و میان من
و برادر که در کار ملک و شغل معامله داران هنگام نادان تیر کمان بدست

گفت و گوشی و در تباه جا سخن رفت هر کرا او پیدا آمیخت
نه ناخم هم نیز و هر کرا نه برشمردم او دست رومی فتند دشمنان دست
کین برآوردند   دوستی مهربان نمی یابم یک جهان آدمی
همی بینم مردمی در میان نمی یابم ناگزیر بهزار یکتا بود یگانه یکی از مردم
که حقیقت منش او برادر تم هم بود و من با آشنائی صبح وجود در یاکار
عنصری باز از ترکیب با کمالی اهم نه در رسید بدین نادر از دیدن
این بزرگان آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن
بیشمار نه و همرروی درماند ناگزیر جای بران بودن اختیار کرد
چون دران شوریده مکان رفته ئی ته پریشان نیز از خاطر او نوحه
شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندهی سراپای دل گرفت همین
برادر در فراق آویخت با وجود فزون شتابهای غلط غلط رفت
د تو میدان کم اختلاطی درست اندیشی اکنون چاره کار نیست
در راه اندیشه کدام قدم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ
دادم هنوز نه هیچ نرفته است برگشته بر اویه خود رفت و مرا
نایب سخن گردانید امید که طبیبان زمانیان بر داشته آید

ناخن

دکان فرو بسته

وکار فرو بسته گشوده گردد پدرم آفرین نمود بدین سخن را دید و برادرم
همان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت براجری نیست
و از مکر اندوزی و بار روت منشی ازین مردم آگهی نداری ازین وادی
بگذر سخن دررا بگو با آنکه بادیه از معدن نه پیموده لب و سود و زیان
مردم بر نگرفته تا بقای الهی یکی را بخاطر آورده گذارش نمود ضیائی
بریشکاد باطن بر تو می افتد که اگر کار دشوار شود همانا یاوری
تواند نمود ولیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که اهم باری نماید
چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان نصوب او کام بر داشته
اند به ابله پایی در گذارهای فرح خرامش می شد و از نگرف
کاری روزگار عبرت می اند و حنت عروه و تقاضای توکل از دست
رفته راه بیدل پیش گرفته عالم را جوپای خود انگاشته
کامی به دشواری بر داشته می شد و نفس سخت جانی میزد
و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز دستاخیز بد گوهران
روی بر روی صبح صادق برادر او رسیده باشند ازین
الهی کرم خوبی پیش گرفته و شایسته خلوت کرده معین گردانند.

و غمهای گوناگون لختی برکناره شد و زین آرام کرده پس از
دو روز آگهی آمد که شوریده دلان حسد برده از رزم برداشته
مکنون خاطر جلب انگیز خود را برملا انداختند و این
نخستین کاران روباه باز صباح آن شب بموقف عرض همایون
رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش ساختند از بارگاه جلالت
فرمان شد که مهمات ملک و مالی فی اضطراب ایشان
صورت نمی یابد این کار خود کار مذهب و ملت است
انجام آن خاص بدیشان باز میگردد و در محکمه عدالت
باز طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار
دهند بعمل آورند جاوشان شاهنشاهی برای عابده
بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند
در پیدا ساختن کوششها نمودند بدکاران شرارت
اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گنهکار بیفروغ
رسیده را درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ
ابوالخیر برادر را منزل یافته بعتبه اقبال بردند بعد آن باب

داستان نهان شدن لعبتان باز نمودند و از اثر حجب سخنان مارزم
اندیشیدند از بدایع تائیدات آسمانی از آن هجوم بدگویان قطره زا
هرزه سرای تند مار دیده ور شاهنشاه پذیرفت و پاسخ داد که این
همه سخت گیری در کار درویش گوشه نشین و دانش منش
ریاضت کیش چرا است و چندین آزردن بیهوده برای چه میکنند
شیخ همواره بسر میرود اکنون بتماشای رفته بی خبر درا برای چه آزرده اید
و منزل ساجراه فروق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از
گردخانه برخاستند نسیم عاشقی بدان سر منزل آمده از آنجا که قدری
ناکامی در سالها لهو وایمه چهره دستی داشت و چیزهای مختلف بنقیض آن
میرسید ما و زید آشفته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرمایه تحمل زده
در این خیال افتادند امروز که ایشان دمان شده اند چاره این کار
باید ساخت و سیم درومان تیر رالکی را باید گماشت تا بهر جا که این
پا بیند از هم گذرانند مبادا از این جای اگر یافته تحفه را بعتبه همایون رسانند
و هنگامه داد سالفروغ دانش خویش بیار آیند پاسخ شاهنشاهی
پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس

درمیان انداختند و آشنایان ساده لوح روزگار را بهم می افزودند دست
آویزهای رنگین برمی یافتند مردم در اندیشه دراز می افتادند
و دست آزماوری تخییل باز میدید آشد هفته چنین سپری گشت که صاحب
خانه از دست رفته راه نی آرامی گزیست و ملازمان او همین آشنائی
برگردانیدن عقل زبر دست وا با همه اند و خاطر سراسیمه را یقین شد
که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم هیچ
بتکاپوی و جست و جوست همانا صاحب خانه گرفته میبرد و اندوه
بو العجب سراپای خاطر گرفت اندیشه بسترگی در دل راه یافت
گفتم از ماجرای دربار چه اینقدر دانم که حکایت تخت را سیح
دارد و اگر نه برادر انمیکردند و مردم از خانه برنمیاختند این همه
سنجیتی که بخاطر میرسد ظاهر اینا است هرگاه در زمان ایمنی هرزه برای
بلکوش میرسید گونه مردم فریب رنده بلکه برمی خاستند امروز
اگر مثل خدلوحانه در بیم رار افتند چه دور است و اگر در مقام گرفت
دگر می شد تغیری در سلوک ظاهر نمیرفت و توقعی در پیکار میمود
همانا افسانه سازی تباه سگالان بد گوهر او را اکالیوه ساخته است

ادم ۱

سا بهم

ومردم را برین داشته ما از دیده خوی هنگو هیده منزل او را بهلیم
وا او را ازان باز خاطر بر آوردیم لختی بحال آمده بچاره سنجر رو آوردیم
دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و دژم روزگاری زود
بران شناسای تختین و داستان حال فرتحسین نمودند
مرامتنان مرتمن اندیشیدند و از خردسالگی چشم پوشیده
عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود و چون شام در آمد با دیدی
هزار تخشش و جغزی بشوریده و سینه زخم اندوز و خاطر کرتبار عجم
ازان غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم یاوری در نظر و نه پای
استوار و نه پناه جای میداد زمانه آرمیدن ناگاه دران دیو
لاخ ظلمت آمود برقی بدرخشید و تا طی چند افروخت بلی
از ملاحدست منزل پدیدار و لختی دم آسایش گرفته آید چه
خانه او تنگ تر از دل او بود دل او سیاه تر از شب نخستین
لیکن قدری برآسودیم و از سرگرانی نیلی بر دین باز آمدیم و در کنج
کار در زاویه خمول فکر در دود ادوی و رنا بجالش کام فراخ بر دا
جولان آسایش جا نه دید نیامد و اطمینان رو نیاورد با تنج آرامست

حال بهترین دوستان و دیرینه ترین شاگردان و محکم ترین مهربانان
در همین چند روز بر تو ظهور راند رحمت اکنون صلاح دید وقت
آنست که ازین شهر بر نفاق که بال خانه دانش و گزنده
کمال است رخت بیرون کشیم و ازین الیشان بر باد و بهار را
درخت پایداری بر سنبل سنه و بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی
بدید آید و بیگانه سعادت آسود بر نهاد رخ بگیرد و در انجا بد
حال خندید نوروز و کار شناسای بدست افتد و اندازه لطف
و قهر گرفته اند اگر کفایی داشته باشد بیا برخی از نیک اندیشان
انصاف طراز در میان آورده شود و شناسی از مزاج
زمانه محفوظ آید اگر در وقت یاوری نماید و در زمانه نجستیاری هیچ
باز رجوع بخیر شود و اگر نه فراخ نامی عالم را تنگ نشناخته اند
هر مرغ را از شاخی آشیانی برات اقامت دائمی بدیل
مصر تکال در حوالی شهر ملتان امیر رخصت اقطاع یافته
فرود آنده بختی لور راستی از روزنامچه احوال او خوانده شود و بوی
محبتی ازو بمشام عقل دور اندیش میرسید اکنون بدست از اهمه

ورود دوستان به یاران جای گزیدن وفاداران ۱۴

باز داشته

بار داشته بدو تباه بریم باشند که لختی دران جای نشان آسایش
یافته بود اگر چه آشنای دران راهداری و سالی نباشند اینقدر راست
که او را آمیزش دیگر مزان مردم نمیشود و برادر گرامی تغیر لباس نموده
قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت نمود و ازین آگهی شادمانی
اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم او را مغتنم شمرد و ازانجا که او نیز بازار
پیم بود برزنکا چند را بهمراه آورده بود همان زمان لباس کردند قدم در راه
نهاده اند و بطرف مختلف باتفاق رسیده نشان لسپی سترگ
و خدمت گزین آنجا آورد و از راستی بزرگ مژده سعادت داده بود
روز بدان سر منزل ارا امید که بود و از عربده های روزگار در پناه
که یکبار دیگر پریشانی سخت تر ازانچه رو داده بود از آسمان تقدیر فرو
بارید همانا آن مرد سا بدر بار طلب شوند و ازان بادیه که دو تمین
مرد بیهوش شد درگاه این مرد ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر
از نخستین گردید و رق آشنای یکباریکی در نورد دید ازانجا بر آمده بدو
پیوسته شد او مقدم گرامی آن کس مغتنم شمرد ازانجا که در همسایگی بدگوهر
آن نور منش جای داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرانی بی اندازه

کالبوه سخت چنین مردم بخواب در شدند بمقصد گاه معین که ام حسرت
بر دل نشسته آمد هر چند که اندیشه بکار رفت و تامل بکار آمد آرام گاهی بدید
نیامد ناچار بر دل پر آشوب و خاطری غم آمود بر آن سر منزل رفته نگ
تکلفت تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن نداشتند زمانکی این
گسسته رشته توکل آسایش گرفته و از آن پراگنده که برکنار شده بد
رای برادر آنکه بر آمدن از اینجا بحکم داهم نبود بفرمان خرد هر چند که از پس
رفت که بوقلمونی احوال او رهنمونی است روشن و اختلاف
اوضاع برستان دلیل است بند سودمند نیامد هر چند علامات گرانی
افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آید چون آن سبکبر کوتاه
عقل دراز سودا دید که این قباحت نا نهمان نسیه نشوند و خیمه او را
خالی بمنبر رند روز روشن پی آنکه صلاح گوینه اند و حرف آشنائی بر
زبان رانند کوچ نمود و در بندگان خیمه باز گرد روان شدند تا سه کس
دران صحرا که نزدیک او مجلس آراسته بود نشسته ماندیم و شگرف
حالی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پرده در میان
از هر طرف آشنایان دو ردی دشمنان صد رنگ و ناادیدگان

تحیر نفسی

سخت پشیمانی و عهد گذاران ناپایدار در تکاپو و ما در درنگ بی‌پناه بر جان
بیمار یک گسسته بازو کاری دژم و روزی پراگنده بدر از پای انداخته
در شدیم بهر حال برخاستن و بجای گام برداشتن ناگزیر نمود و در آن هنگامه
بد سگالان راه سپردیم حراست الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت به یاوری
ناسپاسی ایزدی از آن بیمگاه برآمد و خجسته خانه هم لیه ددم سازی
همگنان بر سبیل گاه نهاده و از نکوهش بیگانگان و خیر اندیشان آشنایان
رشته کار به انجام اتفاق افتاد و بنابه روی نمود پیروی رفته باز آمد و
دل قوی‌تر گرویدا دناگاه پدید گشت که چند از سرو هندکان نافرجام
گذاره دارند و از تکاپو نشسته آمدند تا زمانی آسایش گزیده آید با دلی پر
چه ظاهری پراگنده بیرون شدیم و بهر جا که رفتیم بر بلای ناگهانی
سیاه میکردو گرم تا کرد چاره گرای بادیه خطرناک میگشتیم تا آنکه در آن
دو دادو دنیا تابی ورود و اردو کورانه با غبای لشناخت و حال دگرگون گشته
نزدیک بود که قالب تهی کرد و نقد زندگی سپرده آید ان سعادت
سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد از راه نیکوی بجانه
خود برد ودم لیع جو از دستا برگشت اگر چه گرامی برادر زادان نکواید

حال بیرون نشستی و زمان زمان رنگ دیگرگون شدی لیکن مرا از خلاف آن
مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال آن مزلا به که برخواندی
و پدر بزرگوار خود با این نیاز نهال لعبه بر نطع آگهی خرامش فرمودی
و نیرنگی تعبیر ساتماشا گردی لختی از شب گذشته بود که جدا فرزند
او پیوسته بدل ره آمد و زبان بیغاره دراز کرد که با وجود مشتمل
فرهوشی ارادت گزینی در این شورشکاد گجا بسر بردی مشد
دامن از من چرا بر گرفته بودند الحمه لحاظ نمیرسید این برگزیده
مرد بود پاسخ گذارد که در این طوفان کامی دشمنی از همه آشنایان
یکرنگ و نیکو خواهان یکدل دوری گزیده اند مبادا از رهگذر
آزاری بدلش رسد لختی بشگفتگی در آمد و گفت اگر دوستیم را
خوش نمیکنند اندیشه بکار میرفت نهان خانهای آمین رازش داد
آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را رواند بر نیته نیکو آجای
گزیده فرمود آمدیم چنانکه دل میخواست صحبت نگاه بدست افتاد رازن
رازهای تحقیق طراز لسعادت منشان انصاف گزین دانشایان
راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شد و بچاره گری

درآمد

در آمد و اغرق بلا اطمینان رو داد یکماه و کسری در ان آرامش جا
بسر بردمی شه ولیکن برادر گرامی از آنکه بتفحص و شتافت تا در ان
اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان دلسوز را گرم بر گرداندی صحبتی
ان تمام مهر دور اندیشش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار تلخت
روا آوردند همانا که از بزرگان دولت و ان سفالوی بارگاه خلافت
از آگهی دستان طرازی حاسدان بدگوهر شورش در شد و بی آنکه آئین
نیازمندی پیش گیرد داد آب بندگی بسپرد لجد نو عالم بدرشتی پیش آمدند و آهنگی
نمود که بگردد ذره سپهر اخرمی شود و روز رستخیز نقص یکی که در پیچ دولت
بدکاران شوربخت مغز فراغتهای دارند و مردم نیک سرگردانی این
چه آئین است که بجای آید چه سپاس که رو میدهد آن برد از رزم
دولت بر نیکوی او بخشوده گذارش فرمود گرامی گوی و از رحمه
کس منحوله خواب دیده با مغز و هوشمندی شولیده کار موافقه
چون نام برد حضرت بر عکس رای او آشفتند و بر زبان آوردند همگی
آگاه بر وقت بدسگالی و جانگزای او آمیخته اند و فتواها در دست
کرده و زبانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جا است.

ولشان این خلوت داده اند و دین و داد نشسته تغافل میرود و هر یکی را بیانگی
فرومی نشانم و تو نادانسته متحیر و دشت و بار از اندازه بیرون حتی الهی صلح
کس عود و شیخ را حاضر کرده اند و هنگام علما فراهم آید برادر گرامی را همگنان
زمان این شورش شنیدن شتابان بالغار خود را رسانیدند ولی الحق
مردم ما زمانی بیش بر لباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی دشوار
تر از همه ایام ناکامی شورش در باطن افزوده اگرچه بخت روشن شد که
مردم ما کجا همراه اند و با شهریار داد که جا گذارش نموده اند و عجیب
دان را چگونه حال آگهی است لیکن هر شب ناسخت تر شورش در درون
آورده آگهی یافتی ان مردم دران هنگام و سر او را سیاه گرفته اند
نورستان آفتاب و تاریکان نیز گوهر و انجم مسالک مشهور و هنگام بزرگان
نافرجام و بادی زمانه بید و بار را بد ارمغان یافت قلم چو بیش ساخته اگر
قدری از آن حال گذارد هر گاه زبان فصیح را الکن روزگار این
شکافته زبان را کدام سیر و ماکریز با شیر آسیمگی گونا گون بحر انبه
روآورده گشت لیکن از شورش شهر دیده تمتان برا سود زمین لیکن که
نوارش کی همان چند بو نبا زبک معلوم شده بود بنا بر آن قرار گرفت

که لیکن چند

که اسبی چند سامان نموده اید و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود
و رخت گاه فلانی را آراست بازی دیرین در میانست رفته باشد
که این غوغا فرو بستند پادشاه دست بخشایش بر کشاید تا گزیرها
بین بختگان سامان راه نمود شبی تیره و دراز درون چند سگالان
و دراز بر راز نهانهای همه نموده سرایان بر راه در آمدیم با خامکار بها
قلاوز بگرد پهنای او و در تو گاه سحری بدان تیره جا رسیده شد
آن ناشناسا اگر از جا بلغزید اما چندان در دستان بیم برخواند که
بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد اکنون وقت گریسته است ا
د خاطر اقدس بیقدری از زده اگر مشتریها ازین آمدن جامی گزیند
نمی رسید و با سامانی کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دهر
نشان دارم روزی چند دران خمول گاه باید بسر برد تا خاطر
مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در گردونی نشسته روانه
الفوت گردانیده بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد
و چون بدانجا رسیدیم همانا کشت وزری که بامید او فرستاده بودند
عیب داشت دران خرابه معموره جا فرود شدیم داروغه را که خوانده ان

نامه اصتباح افتاده و آثار دانایی در نواحی باریافت طلب داشت
ازانجا که تنگی وقت بعبور راه الکا رشتافته تن و در کمتر زمانی
پدید آمد که این فرزند منسوب بیکی از سکلین دلان شوریده مغز است
وارسته ولوحی بدینجا فرستاده بصدطلب تابی و اهند و هناکی
خود را از ان مرحله بیرون انداختیم و راه زنی ناشناسا
گرفته بدیهی دار الخلافت اگره که بوی آشنایی ازانجا می آمده
ره نوردیم امروز قریب سهی کرده نیلی را بهم شناخته بدان عزیمت
بیوستیم آن نیکو خصال مرد مهیا بظهور آورد لیکن پدید شد
در انجا بیرنگی از باطل تیران گشت و کار دارد و در چند گاه
بد منصوب گذاره نماید دست از ان باز داشته نسیم نسبی
بادلی سربدره نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافت اگره
در آمد را و بدولتی بدست آورده و لختی درین خاکدان
نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نابالی و تنگ باز
کم تنهی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی نگذشته بود که
ازان حیره رویان جدا آرزو و کام گذاران منبلی از رزم نام بر زبان

بمانا که در

همانا که در همسایگی چنین بار استی آشفته رای و شوریده کاری پریشان مغز
می باشد صاحب ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف رو آورند
از آنجا که قدم از تکاپو و شرار آهنگ سبک سیر و گوشش از بانگ دراز
و چشم از همخانان بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب دردی دل را
فرا گرفت و آثار غمت بیکرانه از دل آهنگ زیر در فکر تا دیگر اندیشه برآمد
و خدیو خانه نیز به بیداری ناکام همت برداشت دو روز بدین سان
گرانکشی در دلی بسر بردیم و هر زمان و بهتر از آنکس در آشتی
روزگار تیره نیز شد تا آنکه سعادت منش بخاطر مقدس آن پرنور
گذشت بگوشش صاحب خانه و جست و جوی سخت او پیدا گشت
و هزاران مژده عافیت آورد و در ساعت بدان صعوبت کاه
رفته شد و از شگفتگی دل کاکی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت
روداد و نسیم کامی بر گلبن آمال وزید و اینک دیگر بروی کار آمد
اگرچه از ارباب تعین نبود از سعادت بهره فراوان داشت
در گمنامی و نیکنامی فرنست درکم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی
کن دیگر و با بیزاری برپای از ناچیز حال آدمی تا بید خلوتی دل

گزین بدست افتاد و ما از سرمایه نوبهی بنیاد شد و چاره گرامی هستی آمد
دو ماه درین اساس جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت
خیر سگالان حق بسیج بیاوری خاستند و کاردانان بخت بیدار
بمددکاری نشستن نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و بگفتار
دلاویز نشنای فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده
کار را چاره فرمودند و پس از دهستان نیکوی نتیجه دانشگاه
خلافت رسانیدند و بطرز دلکشی و آئین عاطفت افزا غرض
داشتند او زنگ نشین آرا بمقتضای دوربینی و قدرشناسی
پاسخهای مهرآمود گذارش نموده و از راه مردمی و بزرگی
طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامد بهمرهی یکی مردم
دانی هر نوردانی با همین برادر در روی نیاز بدرگاه همایون
آورد بگو ماگون نوازش بادشاهانه بایه والا یافت یکبارگی
ز نبور خانه بانشنا سا خو شده و عالم بر هم خورده آرام گرفت
و هنگامه درس خلوتگاه تقدس را از بین بستند و زمانه ابن
نیکوان هش اورد   ای شب تکنی انهه شب برخاش که دوس

راز دل من مکن چنان فاش که دوش   دیدی چه دراز بود دوشینه شبم
هان ای شب وصل الحانی باش که دوش   و همدرین نزدیکی پدر بزرگوار
بعطاف حضرت دهلی توجه فرمودند و مرا با برخی مستفیدان محفل قدس
همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافت رحل اقامت انداخت
در آن زاویه نورانی چندان شهمات عالم علوی بود که نوبت
نگاه کردن بدایع سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش که بیان
دل را بگرفت و دامن همت برکند دم آنکه بحر نسبت وطنی
بنوت بپیوندهای معنوی بود بیگانه نوازش اختصاص داده
بازگشت دهی را از گشتند اجمال این تفصیل است در لوامع سحری
که دل با سمان پیوسته بود نطع بنیانش گری نیازمندی می رفت
در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ
نظام اولیا نمود از گشتار بر بسیاری بزرگان انجمن نشد
و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذر خواهی بر سر تربت ایشان
رفته میشود و در آن سر زمین لختی باین آئین پرداخته آید
پدر بزرگوار بر طرز نیاکان سعادت فرجام خط ظاهر میفرمود

و باستماع اغانی و نیز نکی ابرستم نمی برداشتند و وجد و سماعی که در میان صوفیه
شیوع دارد نمی پسندند و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره
بر زبان گوهر افشان گذشتی تعدد برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش
و خاک و طلا که از شرایط روای این کار است سنگ سیری تکوین
با خود دارد و بعرش آگاه دلان تمیز دری و مرهم سخت فروزی و
کناره گرفتی و فروتنی از ایشان باز داشتی همانا در نیز شب این غنودگان
شبستان آگهی که بدین کردار سفر و الیسین نموده اند از درستی نیت
و درستی کردار چنین برخورداری فرمودند و دل این مرا ایزد پرست
راز بعوبند در ان سفر سعادت بسیاری از خفتگان آن گل زمین
عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید اگر سرگذشت را تفصیل
بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آرای
عصیان آیند تا آنکه عمر از زاویه تجرد بیابان گاه تعلق بر زند و در دولت
کشودند و پایه و الای اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و ره زدگان
چند کالبوه شهر را دل بدرد آمد و بر ترا کند که اینان خاطر بخشود و با ایزد
تنها همال پیمان درست بر بست و با خود قرار داد که زیانکاران نابینایان

کم حوصله دور

که چراغ بینائی نور روشنان ننشانند از رشتهٔ خاطر درست کار برخیزد و در
برابر آن جز نیکوی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی بر بیرایه اندیشهٔ چیره
دستی یافت عرائش چاه دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از نابکار
عشرت گزین و دمام آسایش برگرفته شد پدر بزرگوار رمانده از کوی برگشته
و ما بدرم ستیزی و کجگرائی و ناحق و نارسائی مردم گذارش نمود و در سزای
بدکاران اهتمام فرمود لختی در افشای آن راز سربسته کشیده عنان بو
واز پاسخ آن ولی النعمت شرمندگی داشت اخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش
بموقف عرض رسانید و خویشتن درد نه او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشود
و ناسور کهن فراهم آمد القصه لطوله چندی رایات همایون در دار السلطنت
لاهور بجهت مصالح ملک توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سرائی [illegible]
داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس معدوم
گرامی نمود و آن شناسای نفس و آفاق آرزو پذیرفته هشت و سیوم خرداد
ماه الهی سال سی و دوم موافق بیست و ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت بر این
کثرت آرائی و وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید
همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی فردی و دست از همه باز داشته

ما واره نویسے روزگار خود پیرایه نفس الوالبدیع روز گذرانیدی اگرچه
بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن
فرمودی و عبرت را پایه برگرفتی و بر کناره آزادی نشستی و دامن
رستگار گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال اشنجی دگرگونه پذیرفت
هر چند ازین قسم رنجوری بسیار شد این بار سفر واپسین آگاه پذیرفته
و این شوریده را طلب داشته همچنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم
دواع بظهور آمد چون همه در پرده سخن میرفت و دلی دانش گمان برده
راز در گردانیده بجوئی چنین دل فرو خورده و خویشتن را بصد تسلی
قدری نگاه داشته و نفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمیده
و پس از هفت روز در کمال آگهی و عین حضور بیست و چهارم امرداد الهی
هفدهم ذی القعده هزار و یک بریاض قدس خرامید و بر شهرستان شناسای
در حجاب شده و دیده عقل ایزد شناس تاریک گشت بر شب دانش دستهای گر رفت
دانای راز روزگار بر آمد مشتری روا از سر نهاد و عطارد قلم در شکست
رفت آنکه فیلسوف جهان بود رهبان دریای آسمان معانی
گشوده بود چنانکه لختی در جای خود گذارده آمد و چون برخی از مآثر گرامی

همگان

نیاکان خود را الکاشت لمحتی از خود میگوید و دلی خالی میکند و سخن را انجا
میده و زمانی را بهندی میکند باید نفس قدسی مرا بابه ان عنصری در سال چهار صد
و هشتاد و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند دادند
در شب بیست و هفتم دی ماه سال چهار صد و هشتاد و سه جلالی موافق
شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت از مشیمه بشری به بزمگاه دنیی
خرامش در یکسال و کسری و سوار بانی کرامت فرمودند و در هیچ
سالگی الهی کاهی غیر متعارف روی آورد و دریچه سواد گشودند و در پانزده سالگی
خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار امین شد
و مار بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر
از علوم مکتبی در سوم زمانی دل زده و خواهش رمیدگی و طبع در گریز بود
بیشتری اوقات مگر متعهد پدر بزرگ بخط خویش آگهی دمید و در هر فنی تحریری
تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه بهوس افزودی از دبستان علم جزئی
دل نشین نیامدی و گاه مطلق در نیافتی و زمانی اشتباها همانش راه گرفتی
و زبان آوری بکردی که انزا کو بدحجاب الکهی می آورد باشو مندی
سخن گذاری نیاز هست در این انجمن بکرانه افتادی و نه بکوهش خود

درشدی درین اثنا مرا بیکی از مظاهر کونی علاقه خاطری پدید آمد و دل
از آن کسم هیچ گونه نپرداخت بازماند روزی چند برین بگذشته بود که همزبانی
و همنشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر بر بایست دیده را بدانجا فرود آوردند
و منزلگاهی تجدید یکبارگی مرا ربودند دیگری را آوردند و در بر بدم ما خوب آوردند
یعنی نه شرب شاعری آوردند کیفیت او مرا خود هیچ دگر در بردند مراد دیگر
آوردند و حقایق حکمت و دقایق ولنسانی آن پرتو ظهور انداخت و کتابی
که تنظیم شد درآمده بود در وسن راز خوانده نمایش داد اگرچه مواهی خاقی
بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی
پدر بزرگوار و یاد دادن نقادهای هر علم و ناگسسته شدن این سلسله
یادوری برواکوید نرک نمود و گزیدن اسباب گسلیس گشت و دنبال
دیگر بروا گوید خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گره
از سری جدا نیارست کرد خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید
و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از شب شهودی
و رابطه علمی تمهید شناسان طبیعت ازین که دو روز و سه روز
سپهری نمی شد و تازی دارو نمی آمد و نفس و النفس اندوز را بدرد

نی نفس

نمی شد بحیرت درمی افتادند و اعتقادی افزودند چنانی پاسخ میداد
که استبعاد از الف و عادت بر خاسته بیمار را طبیعت و عارضه مرض
چگونه از مرض خوردن دست باز میداد و همچنین شگفت نمی آید اگر توجه
معنوی به فراموشی ببرد چرا عجب نماید اگر متداولات از بسیاری
گفتن و شنودن از بر گشت و مطالب والا از کهن اوراق بتازه
صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه کسی ماند و از حضیض پیدا نشیب
بر اوج شاهنشاهی بر شوند سخنان بر پیشینیان می یافت و مردم
خردسالی را دریافته سر باز میزند و خاطر بشوریدی و دل ناز از موکب
بر جوشیدی یکبار که در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول
آوردند آنچه بر او میرسیکفت و برخی دوستان مسوده کردی
در آنجا یافته شد و چرا نه افزای نظارگیان امد درست از آن بیکار
باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزنی نایافت بر آوردند
و در شناسایی کشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیه بر آن صفحها
بنظر در آمد که از نصف بیشتر ریک خورده بود و مردم استفاده
نا امید سر بر دفرده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در اندک

سحری باندک تاملی میداد منتهی هرکدام دریافته باندازهٔ آگهی مسوده مربوط نگاشته
به بیاض بردو در همین اثنا آن کتاب در دست پدید آمد و چون مقابله شد دو جا تغیر
بالمرادف و سه جا جابجا ایزد بالمتقارب شناخته و همگنان شگفت راز
افتادند هرچند نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر را باطن را فرختی در
بست سالکی پیوند اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند برگرفت و دست
از همه باز داشتن آویزش نمود و در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای
اورنگ نشین مرا یاد فرمود و از گوشه خمول برگرفت چنانچه لختی در خواهیم
و برخی متقاربیت آورده بنمایشگری نمود این نقد را اعتبار بگرفتند و گر
آن سخن را بازار پدید آمد و زبانیان بنظر دیگر نگرستند و چه گفت گویا
روداد و چه بصر تماشا چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است
بازدل پیوند میگسلانند و شورش نمود دگر باطن را افسرده

مرغ دل خود نغمه را داد و نداد آزاد کنندش که نه مرغ قفس است

این نمیدانم کار بکجا خواهد انجامید و از کدام بار انداز سفر و اسبیس
خواهد بی لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر الائی الهی مرا در کنف
حمایت خود گرفته است گرانبار امیدست که از آخرین نفس در رضامندی

مصروف گردد

معروف گردد و یک دو دستش خود سالها را امکان جاوید بستند از آنجا که
شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گذاریست آن لختی از آن مزد زی نوید
و دل سالها نیرو می بخشد نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود
بود که تردامنی انگیس پاکی نهانکاران چاره شود و گزین مداوا به
علاج شورش درونی آید چنانکه در دامن دانش را آب کرم بسپرد
و نالش را پدید آرد دوم سعادت روزگار دائمی زمان بهر کار بزرگان
پاسبانی بمعدلت نیاکان تفاخر نمایند من اگر به نیروی یاری نیاکان
صورت و معنی بارش کنم چرا تکلف نماید سیوم طالع مسعود
که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمهٔ تقدیر برآورد ظلال
قدسیه سلطنت به برمن او فتاد چهارم شرایف الطرفین از
پدر نیز گذارش نمود از آن دودمان عفت چه نوید مکارم
رجال را فراهم داشت و هموان وقت گرامی فشودگی
اعمال آرایش دادی آرزم را با ایزدی دل یکجا کرد بود اگر
دل را با گفتار پیوند یکجهتی داد پنجم سلامتی اعضا اعتدال
خوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت این دو گرامی افراد

قدسی حصاری بود از آفتها درونی و بیرونی و تنهایی از حوادث انفسی
و آفاقی هفتم بسیاری صحبت و نوشتن داروی تندرستی هشتم منزل
شایسته نهم هیچ از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روز افزون
رضاجوی والدین یازدهم عاطفت پدر رشش از حوصله روزگار بعنایتها
گوناگون نواختی و بابوی دودمان والا اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی
درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین و خرد پژوهان
درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب
در علوم شایسته لذت خواهش زردان هر کیش آمد و دل از بسیاری روایتها خستی
شانزدهم پیوسته تخلیص نمودن هر رشتهای و مر الخیالات ایران
نگداشتی هفدهم همنشینان سعادت افزا هژدهم عشق صوری که
شورش خاندانهای و زمین بر زبالستها باشد مرا از راه بر منزلگاه
کمال آمد از نیرنگی بوالعجب لحظه بلحظه شگفتگی تو بر آنده و بود و زمان تحریر
فرد شود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی
تازه بیستم برآمدن از غربت بمیامن ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم
رسیدن بصلح کل برکات الالتفات قدسی لختی از گفت بخوشی آمد

درخی با بیگانگان

وبرخی با ہمگنان ہر طایفه آشتی نمود و آخر بدانرا عذر پذیرفته طرح مصاحبت
انداخت الله تعالی از لوامع الٰہی نقش بدی دور سازد بیت دوم
ارادت خدیو خدا آگاہان بیت و سیوم برگرفتن و اعتبار نمودن
او را بکشتن فرہنگ آرای سفارش مردم و تکاپوی بیت و چہارم
برادران دانش اندوز و سعادت گزین رضاجوی نیکوکار از میان
برادر خود چگوید که با آن کمالات صوری و معنوی رضای خاطر
شوریده قدری بر نمیداشت و خود را وقف دلجوئی من کرده و بزرگی را
با مرزبودی و نیک اندیشی از دست نداده در تصانیف خود خیال
می سراید که مرا توانائی سپاس نیست خاطر در قصیده فخریه میگوید

جای که از بلندی و پستی سخن رود
از آسمان سر آمد و از خاک
کمترم

با انجمن پدر که نوشتم نگارش در فضل مفتخر گرامی برادرم
برهان علم و عقل ابوالفضل کز دمش
دارد زمانه مغز معانی معطرم
صد ساله ره میان من و دوست در کمال
در عمر گر از دو سه سالی فزون ترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند
گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم

ولادت در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار :

هجری است محمدت او سلاک بدائع زبان نویسد خطی درین نامه نگاشته
درویه بر رونی داده سالها و آتشکده باب بیان فرونشانده و سلالت را نهید
شکسته و ناشکیبائی نامردی شده تصانیف او که ترازوی سخن گویان
و بنیاد است و مرغزار مرغان دستان زن مدحت سرای کنند
و خبر کمال او گویند و یاد شمایل او نمایند دیگر شیخ ابو البرکات
ولادت او در شب بیستم ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج
موافق شب یازدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایه والای
آگاهی نیندوخته لیکن بهره فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر
آرای و کارشناسای از بیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش
پرستی و خیر سگالی امتیاز دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او
روز آبان دهم اسفندار سال چهارم الهی معاضد دوشنبه بیست دوم
جمادی الاول سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف
اصناف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان سالها [illegible]
سایر عصابه زمان خرد دارد دیگر ابو المکارم ولادت او در شب اورمزد
اردی بهشت سال چهارم دهم مطابق دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد

دلنشین

و ششم اگرچه لختی شورش در سرشت نفس گرامی پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی
دبستان آورد و بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و
آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکره‌خوانی شاه فتح الله شیرازی تلمذ
نمودند بدل راه دارد امید که به حصول مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ
ابوتراب ولادت او در روز پانزدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی
موافق جمعه بیست و سیوم ذی حجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه
والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و به کسب کمالات مشغول
دیگر شیخ ابوحامد ولادت او روز خورداد ششم دی ماه سال
سی و هشت الهی موافق دوشنبه سیوم ربیع الآخر هزار و دوم
دیگر شیخ ابوراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی است
سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال مذکور
این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قمارند لیکن آثار اصالت
در جبین ایشان هویداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان خبر داده
نام مهر گردانید و لختی پیشتر از ظهور آنها رخت گوناگون فراهم آمد
اگرچه برادر لختین بست هستی بر بست و عالم را در غم امید دیگر نونهالان

برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و تجربات
صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلند گرداناد بیست و پنجم بهمن که حدایق
خاندان از آزرم شده بدودمان دانش و خاندان اعتبار زیب گرفت
کاشانه ظاهر را رونقی و نقش نگارا را مهاری پدید آمد هندی و ایرانی
و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گرامی فرزند سعادتمند
افزای روزی گشت ولادت او در شب رسن یازدهم و بتمام
ت یازدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد
و هفتاد و نیم پدر بزرگوار او را العبد الرحمن موسوم گردانید
اگرچه هندوستانی نژاد است اما مشرب یونانی وارد انشای
اندوزند و ارسود در زبان روزگار فراوان آگهی آمد و ختنه و آثار
نیکبختی از ناصیه پیدا است خدیو والا قدر او را ابکوکب با رحود
مهذب گردانید بیست و هفتم دیدار نبیره شب انیران
سی ام امرداد الهی سال سی و شش الهی مطابق جمعه سیوم
ذی القعده نهصد و نود و نه هلالی در سعادت ساعت افزا
فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی رواورد

بزرگی خداوندان

گیتی خداوندان نونهال نشان سعادت را افوس نام نهاد امید که
بجلایل کمالات دینی و دنیاوی طراز گردد و بسعادت جاوید نشاط
اندوزد و بیست و هفتم و سی مطالعه کتب اخلاق همت و نهم الهی
یافتن از نفس ناطقه سالها دراز بمقدمات بیانی و بنیانی طلبکار
بود و با صاحبان این دو روش امیزش بسیار رفت و دلایل
ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر درآمد و راه شبهه بستگی نهاد
و خاطر آرام بگرفت بیامن عقیدت این گره گشودند و دلنشین آمد
که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن او راست تعلق حاصل
با این پیکر عنصری بسی از انکه از بارسا گوهری شکوه بزرگان
صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوز را
باز نیامد و سیم گزند مالی و جانی و ناموس تفرقه در میان عمر
بینداخت در رفتار آب کردار جویباری گردیسی و دوم توفیق
نگارش این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی مجددت
ایزدیست که بزبان اقبال روزافزون می آمد و سپاس نعمت
رسیدگی بزبان قلم میگذارد لیکن هر گونه آگهی را چشمه سار است و گروها

گرده دانشش را معدن جدنشگان کار کند ازرهنمون و نهال سرایان
خنده فروشش را از و نصیبه خرد آنرا سرمایه نشاط و جوانان را اسباب
رعونت و پیران تجارت روزگاران یکجا یابند و بخشندگان روز سیوم
عالم آئین مردمی ازان بشناسد گوهر بینای راوزن کاخرم کیای
آزادی را ازمیں پرورده صبح سعادت را آروزن بدکارگاه هنر
ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد
روش از و آموزند و دین داران حق پژده پدیدیابی نامه اعمال
عشرت اندوزند بازرگان هنر متاع آئین سود برگیرند و جان
نثاران عرصه کنداوری توجه همت آموزی از و برخوانند تن
گذاران نفس آزائین نیکوکاری از و بر دارند اخلاص طرازان
سخت آواز و دخایر فراهم آورند و آرامش گزینان نزهتگاه
حقیقت بیاوری آن کتاب خواهش کردند

یکی نامه ساختم بر شگفت — که هر دانشی در توان برگرفت
چنان گفتم این نامه نغز را — که روشن کند خواند انش مغز را

از این نعمتهای گوناگون خرده آن میرسد و دل صاعقه افروز میشود

کنغانم

که خاتمهٔ کار بر نیکو شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه نور مبارک
امروز مورد اضداد عشرت نامه جهانیانست و هنگامهای مهر و که
از دور شورش این فرد پرستان حقیقت پژوه ابوالوحدت گویند و یگانه
بند در داد از نیلی نهال شمارند و کند آوران عرصهٔ دلاوری ابوالهمت
نام نهند و از یکتاسمان مسمی دشمن اندیشند و خرد هموارهٔ با بوالعظ
نی بسر آمد ازین او گزیده مردم این دودمان عالی نشناسد و زرد
فاتر عوام که آشوب خانهٔ بی تمیز نسبت برخی بد ستیاری
دینی نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندار نیز
و طایفه از منهمکان بکفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش
انجمنها برسازند صد داستان بو العجب آید بروی کار
حیران شوند اگر دو سه حرفی رقم کنیم والله الحمد که ازین مراتب
از تماشای شگرف کاری روزگاری بیرون نمیشوند در بر
نکوهندگان و مدحت سرایان از ضمیر سگال الحق بیرون نمیرود
و زبان دل را بنغزین نمی الاید

شناسنده گر نیست شوایده مغز بدرزه شناسد زدنیار نغز

هنر باید از مردم گوهری چو نور از مه و تابش از مشتری

تمت هذه النسخة فی التاریخ ۶ السیت شهر ذی الحجه روز
یکشنبه بوقت چاشت سنه ۹۵ ۱ هزار و نود و پنج هجری نبوی
صلی الله علیه وسلم مطابق سنه ۲۷ ما جلوس والا عالمگیر ۲م ۲م

یملیخا مکسلمینا

کشفوطط تبیونس

اذرفطیونس کشافطیونس

یوانس بوس اسم کلبهم

قطمیر و علی الله قصد السبیل

و منها جائر